

27



ت م -
312

شرح مثنوی معنوی

جلد دوم

نگاشته

شاه داعی الی اللہ شیرازی

تصحیح و پیشگفتار

محمد نذیر رانجھا



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

2/2

215-00

27



شرح متنوی معنوی

(جلد دوم)

نگاشته

شاہ داعی الی اللہ شیرازی

تصحیح و پیشگفتار

محمد نذیر راجھا



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

شناسنامهٔ این کتاب

- نام : شرح مثنوی معنوی (جلد دوم)
بکارنده : شاہ داعی الی اللہ شیرازی
تصحیح و پیشگفتار : محمد نذیر رانجھا
سخن مدیر : مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
ناشر : مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان - اسلام آباد
شمارهٔ ردیف : ۸۷
تعداد : ۱۰۰۰
خوشنویس : مولانا عبدالعزیز
چاپ : ایس۔ پی پرنٹرز۔ راولپنڈی
صفحات : ۳۴ + ۵۶۶ = ۶۰۰
تاریخ انتشار : ۵۱۴۰۵ / ۱۳۶۴ ش / ۱۹۸۵ م
بہا : ۹۰ روپیہ پاکستانی

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان



60245

شماره ردیف

۸۷

تأسیس بر مبنای موافقتنامه مؤرخ آبان ماه ۱۳۵۰ م. مصوب
دولتین ایران و پاکستان.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سُخَّرِ بِدِرِّهِ

با ظهور "شیخ اکبر" و "مولانا" عرفان و تصوف اسلامی به برترین مراتب تکامل رسید؛ و میراث معنوی و فربنگی عظیمی که از این دو بزرگ برجای ماند، در تمامی ادوار بعد جریان تفکر روحانی را در عالم اسلام به سختی تحت تأثیر قرار داد. مکتب هر یک از این دو عارف بلند پایه، در اصل، هماهنگی چندانی با دیگری نداشت. عرفان مولوی عرفان تهرانی و تصوف او تصوف عاشقانه بود و در عین حال معتقدات او با طواهر شریعت سازگار تر. و عرفان ابن عربی عرفان نظری و فیلسوفانه و تصوف وی تصوف عابدانه ولی تند روی در عقاید وی مشهود تر. با این همه، بزرگانی که هر دو مقتدا را گرامی می داشتند، بعضاً کوشیدند مکتب آن دو را به هم نزدیک سازند و از ترکیب اصول و عناصر و مصطلحات طرفین طرحی نو بیفکنند. و چون با همه جدائی ها که در میان وجود داشت، وجود

المف

اشتراک نیز کم نبود، این تلیق چندان نامناسب نیفتاد، و آثاری که بدین منظور پدید آمد، هر چند چهره بیخ یک از دو مدرسه را با دقت کامل نمی نمایاند ولی پاره ای از آنها بالاستقلال از جیب محتوای عرفانی و ادبی ارزنده است و در خور توجه.

شرح شاه داعی الی اللہ شیرازی بر مثنوی که قبلاً جلد اول آن انتشار یافت و اکنون جلد دوم آن (مشمول بر بقیه کتاب) را در دست دارید، از همین گونه آثار است، شاه داعی که از عرفان علمی استاد مرسیه و شاگردانش بهره فرا داشته و تفضل او در شناخت آراء آنان از تصنیفات و رسائل متعدد وی هویدا^{ست} در این کتاب به باز شناسی ملای روم پرداخته و منظومه گرانقدر او را به گونه ای که خود شناخته تجزیه و تحلیل کرده. و هر چند در مواردی که خواسته است سروده های جلال الدین را در پرتو تعالیم محی الدین تفسیر کند توفیق چندانی در این کار نیافته، اما بر روی هم برای آشنائی با روح مفاهیم و تعبیر مثنوی که به حق "صیقل الارواح" و "فقه اللہ الاکبر" خوانده شده اثر وی بسیار مفید است و در این باب بسی سودمندتر از شرح مفصل کسانی، همچون کمال الدین خوارزمی و ولی محمد اکبر آبادی و عبد العلی محمد بحر العلوم و... که در تطبیق افکار شیخ اکبر بر عقاید مولانا به اقراط گرائیده اند.

داعی الی اللہ در شرح مثنوی روش ایجاز و اختصار را برگزیده و حتی غالباً از آوردن اصل اشعار به صورت کامل سر باز زده (و بنا بر این در هنگام مطالعه کتاب، اصل مثنوی را نیز باید در دست داشت) ولی برخلاف آنان که

سخن بسیاری گویند و کمتر مطلب عمیقی به دست می دهند در عبارات کوتاه او
بسی معانی بلند توان یافت که هم از ذوق سلیم شارح حکایت می کند و هم از
قوت فکر و وسعت اطلاعات وی.

مع الاسف به علت تراکم اشتغالات این ناچیز، امکان آنکه شخصاً
اوراق خوشنویسی شده کتاب را پیش از چاپ به وقت بخوانم و تصحیح کنم
نمود و اینک مشاهده می شود که در هنگام استنساخ و تصحیح، لغزش هائی روی داده
که پاره ای از آن ها را در دستنامه این مجلد و جلد اول آورده ایم و امید است
مجموع آن ها نیز چندان بیش از این نباشد ربنا لا تؤاخذنا ان نسیتا او
اخطانا...

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

فہرست مطالب کتاب

الفہج	سخن مدیر
۳۳-۱۱	فہرست حکایات و مطالب شرح مثنوی معنوی، جلد دوم
۱۴۵-۳	متن شرح مثنوی معنوی دفتر سوم
۳۰۵-۱۴۹	متن شرح مثنوی معنوی دفتر چہارم
۴۹۱-۳۰۹	متن شرح مثنوی معنوی دفتر پنجم
۵۰۸-۴۹۵	متن شرح مثنوی معنوی دفتر ششم
۵۱۵-۵۱۱	تعلیق بر چند بیت از دفتر ششم
۵۵۴-۵۱۹	فہرست ہا
۵۲۷-۵۱۹	— آیت ہا
۵۴۶-۵۲۸	— حدیث ہا
۵۴۷	— اقوال مشایخ و ...
۵۴۹-۵۴۸	— اشعار فارسی و عربی
۵۵۴-۵۵۰	— نام کسان
۵۵۵	— نام کتاب ہا
۵۵۶	— نام جای ہا
۵۶۵-۵۵۹	— مآخذ و منابع و اختصارات

فہرست حکایات و مطالب

شرح مثنوی معنوی

جلد دوم

فہرست حکایات و مطالب شرح مثنوی معنوی

جلد دوم

فہرست و فہرست سوم شرح مثنوی

۲	من المقدمة
۸	• بیت دیگر کہ فرمودہ اند اینست کہ
۹	چنانچہ بیت بعد از این اداء این معنی می کند
۱۰	بر سردستان قصہ خوردگان پیل بچہ از حرص و ترک نصیحت ناصح
۱۱	سردستان بقیہ قصہ متعزضان پیل بچکان
۱۳	سردستان باز کشتن بجکایت پیل
۱۴	از سردستان امر حق تعالی بموسیؑ، الخ.
۱۴	بر سردستان بیان آنکہ اللہ گفتن نیاز مند عین لبتیک گفتن حقست
۱۵	در آخردستان فریفتن روستائی شہری را، الخ.
۱۵	در داستان قصہ اہل سبا

۱۵	سرداستان جمع آمدن اهل آفت
۱۴	سرداستان بقیة قصة اهل سبا
۱۴	بر سرداستان دعوت باز، بطان را از آب بصرا
۱۷	سرداستان قصة اهل ضروان، الخ
۱۷	سرداستان روان شدن خواجه بسوی ده
۱۸	سرداستان رفتن خواجه و قوش بسوی ده
۱۸	ابیات آینده الی ...
۱۹	مع ابیات قبله
۱۹	سرداستان نواختن مجنون آن سکت را که مقیم کوی یلی بود
۲۰	سرداستان رسیدن خواجه و قوش، الخ.
۲۴	سرداستان افادن شغال در خم رنگ، الخ.
۲۴	سرداستان چرب کردن مرد لافی لب و سبلیت خود را، الخ.
۲۵	سرداستان امین بودن بلعم با عور
۲۶	سرداستان دعوی طاؤسی کردن، الخ.
۲۶	بر سرداستان تفسیر "وَلْتَعْرِضْنَهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ"
۲۶	سرداستان ققده هاروت و ماروت، الخ.
۲۸	از سرداستان حکایت
۲۸	از آخر داستان پرسیدن فرعون از آن بانگ
۲۸	سرداستان پیدا شدن ستاره موسی ۳

- ۲۹ سردستان وحی آمدن بپا در موسیٰ علیہ السلام
- ۲۹ بر سردستان حکایت مارگیر
- ۳۲ سردستان تمہید کردن فرعون موسیٰ را علیہ السلام
- ۳۲ سردستان جواب موسیٰ فرعون را، الخ.
- ۳۳ سردستان پاسخ فرعون موسیٰ را علیہ السلام
- ۳۳ سردستان جواب موسیٰ فرعون را
- ۳۴ از سردستان مہلت دادن موسیٰ علیہ السلام
- ۳۸ سردستان فرستادن فرعون بمدائن در طلب ساحران
- ۳۸ از سردستان گفتن ساحر، الخ.
- ۴۰ سردستان تشبیہ کردن قرآن مجید را بعصای موسیٰ، الخ.
- ۴۰ سردستان جمع آمدن ساحران، الخ.
- ۴۱ سردستان اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل
- ۴۲ چنانچہ فرمود
- سردستان تالیق میان این دو حدیث کہ «الرِّضَا بِالْكَفْرِ كُفْرًا»، الخ.
- ۴۹
- ۴۹ سردستان مثل در بیان آنکہ حیرت مانع بحث و فکر تست
- ۴۹ حکایت . قال قدس سرہ
- ۵۱ سردستان مشغول شدن عاشقی بعشق نامہ خواندن، الخ.
- بر سردستان حکایت آن شخص کہ در عہد داود علیہ السلام

- ۵۵ شب و روز دعا می کرد که مرار روزی حلال ده بی رنج.
- ۵۶ بر سردستان عذر گفتن نظم کننده و مدد خواستن
- ۵۸ سردستان در بیان آنکه علم را دو پرست، الح.
- ۵۹ بر سردستان مثال رنجور شدن آدمی، الح.
- ۵۹ بر سردستان بیمار شدن فرعون، الح.
- ۵۹ از سردستان خلاص یافتن کوکبان از حکمت بدین مکر
- ۵۹ از سردستان در بیان آنکه تن روح را چون لبا سیست
- ۶۰ بر سردستان حکایت درویشی که در کوه خلوت کرده بود
- ۶۰ از سردستان بقیه قصه زاهد، الح.
- ۶۱ سردستان تشبیه بند و دم قضا بصورت پیمان با اثر پیدا
- ۶۱ از سردستان مضمون کردن آن شیخ را، الح.
- ۶۲ بر سردستان کرامات شیخ اقطع، الح.
- ۶۲ سردستان سبب جرأت ساحران، الح.
- ۶۴ بر سردستان شکایت استر پیش شتر، الح.
- ۶۴ بر سردستان اجتماع اجزای خر عزیر، الح.
- ۶۵ بر سردستان جزع ناکردن شیخی بر مرک فرزندانش
- ۶۷ سردستان عذر گفتن شیخ، الح.
- ۶۸ از سردستان بقیه حکایت نابینا و مصحف خواندن او
- ۶۸ سردستان صفت بعضی اولیا، الح.

- ۶۹ سردستان سوال کردن بہلول آن درویش را
- ۶۹ سردستان قصہ دقوتی و کراماتش
- ۷۰ از سردستان بازگشتن بقصہ دقوتی
- ۷۱ بر سردستان نمودن مثال ہفت شمع سوی ساحل اجمالاً
- ۷۳ از سردستان بازگشتن آن شمع ہفت درخت
- ۷۳ از سردستان محقق بودن آن درختان از چشم خلق
- ۷۳ از سردستان ہفت مرد شدن آن ہفت درخت
- ۷۶ سردستان پیش رفتن دقوتی با مامت
- ۷۷ بر سردستان پیش رفتن دقوتی با مامت آن قوم
- ۷۸ سردستان اقتدا کردن قوم از پس دقوتی
- ۸۰ از سردستان دعا و شفاعت دقوتی در خلاصی کشتی
- ۸۱ از سردستان رفتن ہر دو خصم نزد داود علیہ السلام
- ۸۲ سردستان شنیدن داود علیہ السلام سخن ہر دو خصم، الخ.
- ۸۲ از سردستان تفریح کردن آن از داوری داود علیہ السلام
- ۸۲ بر سردستان بیان آنکہ نفس آدمی بجای آن خونبست، الخ.
- ۸۵ بر سردستان قصہ اہل سبا و حماقت ایشان، الخ.
- ۸۵ بر سردستان شرح آن کور دور بین
- ۸۶ سردستان صفت ترقی شہر اہل سبا و ناشکری ایشان
- ۸۶ سردستان آمدن پیغمبران بہ نصیحت اہل سبا

- ۸۶ از سرداستان جواب گفتن انبیاء، الخ.
- ۸۷ از سرداستان حکایت آن دزد، الخ.
- ۸۸ سرداستان جواب آن مثل، الخ.
- ۸۸ بر سرداستان معنی خرم و مثال مرد حازم
- ۸۹ بر سرداستان و خانت کار آن دو مرغ، الخ.
- ۸۹ بر سرداستان حکایت نذر کردن سگان
- ۸۹ بر سرداستان منع کردن انبیا را، الخ.
- ۸۹ سرداستان جواب گفتن انبیا علیهم السلام مرجریان را
- ۹۱ سرداستان مکرر کردن کافران جتهای جبریان را
- ۹۱ بر سرداستان باز جواب انبیا علیهم السلام مرجریان را
- ۹۲ سرداستان مکرر کردن قوم اعتراض ترجیح بر انبیا علیهم السلام
- ۹۳ سرداستان باز جواب گفتن انبیا علیهم السلام
- ۹۳ بر سرداستان حکمت آفریدن دوزخ آن جهان، الخ.
- ۹۴ سرداستان بیان آنکه حق تعالی صورت ملوک را سبب مستخر کردن جباران، الخ.
- ۹۴ بر سرداستان قصه عشق صوفی بر سفره تنی
- بر سرداستان مخصوص بودن یعقوب علیهم السلام پشیدن جام حق از روی یوسف، الخ.
- ۹۵
- ۹۶ سرداستان حکایت امیر و تلاش، الخ.
- ۹۶ بر سرداستان نوید شدن انبیا، الخ.

- ۹۷ سرداستان بیان آنکہ ایمان مقلد خو فست ورجا
چانچہ ازین داستان بیان آنکہ رسول علیہ السلام فرمود انَّ لِلّٰهِ اَوْلِيَاءَ
۹۸ اَخْفِيَاءَ "معلوم می شود۔
- ۹۸ بر سرداستان حکایت مندیل در میان آتش انداختن
۹۸ بر سرداستان قصه فریاد رسیدن رسول علیہ السلام
۹۹ از سرداستان دیدن نواجہ غلام خود را سپید، الخ۔
۱۰۰ سرداستان بیان آنکہ حق تعالی ہر چہ داد
۱۰۰ سرداستان آمدن آن زن کافرہ
۱۰۰ بر سرداستان ربودن عقاب موزہ رسول ص را، الخ۔
۱۰۰ از سرداستان جواب حمزہ رضی اللہ عنہ مر خلق را، الخ۔
۱۰۱ سرداستان جیلہ دفع مغبون شدن در بیع و شرا
۱۰۱ از سرداستان تشبیہ دنیا کہ بظاہر فراخت، الخ۔
۱۰۲ سرداستان بیان آنکہ ہر چہ غفلت و غم، الخ۔
۱۰۲ سرداستان تشبیہ نقض باقیاس
۱۰۳ سرداستان آداب المستمعین
۱۰۴ بر سرداستان شناختن ہر حیوانی بوی عدو خود را، الخ۔
۱۰۴ سرداستان فرق میان دانستن بمثال، الخ۔
۱۰۹ بر سرداستان جمع و تفریق میان نفی اثبات یک چیز
۱۰۹ سرداستان مسئلہ فنا و بقای درویش

- ۱۱۰ سر داستان قصہ صدر جهان، الح.
- ۱۱۰ سر داستان پیداشدن روح القدس بصوت آدمی، الح.
- ۱۱۴ سر داستان عزم کردن آن وکیل، الح.
- ۱۱۵ از سر داستان منع کردن دوستان، الح.
- ۱۱۵ از سر داستان جواب گفتن عاشق عاذلان را، الح.
- ۱۲۰ از سر داستان مہمان آمدن در آن مسجد
- ۱۲۱ سر داستان ملامت کردن اہل مسجد مہمان عاشق را، الح.
- ۱۲۲ سر داستان جواب گفتن عاشق عاذلان را
- ۱۲۲ سر داستان عشق جالینوس برین حیات دنیا بود، الح.
- ۱۲۳ سر داستان ملامت کردن اہل مسجد
- ۱۲۳ سر داستان گفتن شیطان قریش را
- ۱۲۵ از سر داستان جواب گفتن مہمان ایشان را
- ۱۲۷ سر داستان تمثیل کرختن مؤمن، الح.
- ۱۲۹ از سر داستان عذر گفتن کدبانو با خود
- ۱۲۹ سر داستان باقی قصہ آن مسجد مہمان کش، الح.
- ۱۳۰ سر داستان ذکر خیال بد اندیشین قاصر مہمان
- ۱۳۱ سر داستان بیان آنکہ رفتن اہلبیاء و اولیا بگوہما، الح.
- سر داستان تشبیہ صورت اولیا و صورت کلام اولیا بصورت
عصا، موسی و صورت افسون عیسی علیہ السلام

فہرست مطالب شرح مثنوی معنوی، دفتر چہارم

- از سردستان تفسیر این آیت کہ ”وَاجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخِيَلِكَ وَ
 ۱۳۱ دَجَلِكَ“
- ۱۳۲ سردستان آن بانک طلسم نیم شب مہمان مسجد را
- ۱۳۲ سردستان ملاقات آن عاشق با صدر جهان
- ۱۳۴ سردستان جذب ہر عنصری جنس خود را، الخ.
- ۱۳۴ سردستان منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح
- از سردستان سر آنک بی مراد باز کشتن رسول از حدیبیہ حق تعالیٰ
 لقب آن فتح کردن، الخ.
- ۱۳۵
- ۱۳۵ از سردستان فہم کردن رسول صلی اللہ علیہ وسلم ضمیر امیران را
- ۱۳۵ از سردستان رسیدن بخارا عاشق در بندگی صدر جهان
- ۱۳۶ سردستان امر کردن سلیمان علیہ السلام پشہ و متظلم را
- ۱۳۸ سردستان نواختن معشوق بہوش تا بہوش باز آید
- ۱۳۹ سردستان با خویش آمدن عاشق بہوش، الخ.
- ۱۴۴ بر سردستان حکایت عاشقی دران ہجران بسیار امتحانی
- ۱۴۵ سردستان یافتن عاشق معشوق را، الخ.

فہرست دفتر چہارم شرح مثنوی

- ۱۴۹ من المقدمۃ
- ۱۵۱ البیت الثانی و ہو من الکتاب

- ۱۵۴ سرداستان تمامی حکایت آن عاشق که از عسس کربخت، الخ
- ۱۵۵ سرداستان حکایت آن واعظ، الخ.
- ۱۵۵ سرداستان سوال کردن که یا روح الله، الخ.
- ۱۵۶ سرداستان قصد جنابت کردن عاشق، الخ.
- ۱۵۶ بر سر داستان قصه صوفی که زن را با بیگانه بگرفت
- ۱۵۷ سرداستان حکایت دزد در عهد عمر رضی الله عنه.
- ۱۵۷ بر سر داستان معشوق را زیر چادر پنهان کردن، الخ.
- ۱۵۷ سرداستان گفتن زن که او در بند جہاز نیست
- ۱۵۷ سرداستان نرضی از سمیع و بصیر گفتن خدا را
- ۱۵۸ مثال دنیا چون کولحن و تقوی چون حمام
- ۱۵۸ سرداستان قصه آن دباغ
- ۱۵۹ بر سر داستان گفتن آن جو و علی را کرم الله وجهه، الخ.
- ۱۵۹ سرداستان قصه مسجد اقصی و ضرّوب، الخ.
- چنانچه از داستان شرح "إِنَّهَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ" الخ معلوم
- ۱۶۰ می شود.
- ۱۶۴ سرداستان بقیه قصه بنای مسجد اقصی
- ۱۶۴ سرداستان قصه آغاز خلافت عثمان رضی الله عنه
- ۱۶۶ سرداستان در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم صغیر است، الخ.
- ۱۶۸ بر سر داستان تفسیر این حدیث که "مثل أمتی مثل سفینة نوح" الخ.

فہرست مطالب شرح مثنوی معنوی دفتر چہارم

- ۱۷۱ سردستان قصہ ہدیہ فرستادن بلقیس، الخ.
- ۱۷۲ بر سردستان کرامات و نور شیخ عبد اللہ مغربی قدس سترہ
- ۱۷۳ بر سردستان بارگہ دانیدن سلیمان علیہ السلام رسولان بلقیس را
- ۱۷۳ بر سردستان قصہ عطاری کہ سنگ ترازوی او کل سری شوی بود الخ.
- ۱۷۳ سردستان دلداری کردن، الخ.
- ۱۷۴ از سردستان نیت کردن او، الخ.
- ۱۷۴ از سردستان سبب ہجرت ابراہیم^۳، الخ.
- ۱۷۵ سردستان حکایت آن مرد تشنہ، الخ.
- ۱۷۶ سردستان مثل
- ۱۷۸ سردستان تمہید فرستادن سلیمان، الخ.
- ۱۷۹ سردستان پیدا کردن سلیمان علیہ السلام، الخ.
- ۱۸۰ از سردستان رسیدن رسالت سلیمان^۳ ببا، الخ.
- ۱۸۰ سردستان بقیہ قصہ اہل سبا، الخ.
- ۱۸۰ سردستان آزاد شدن بلقیس، الخ.
- ۱۸۱ سردستان چارہ کردن سلیمان^۳
- ۱۸۱ سردستان قصہ یاری خواستن حلیمہ، الخ.
- ۱۸۲ سردستان حکایت آن پیر عرب، الخ.
- ۱۸۳ سردستان خبر یافتن جد مصطفی^ص، الخ.
- ۱۸۳ سردستان نشان خواستن عید المطلب، الخ.

- ۱۸۳ سردستان مثل قانع شدن آدمی بدینیا، الح.
- ۱۸۵ سردستان بقیۃ دعوت کردن سلیمان^۳ بلیقیس را
- ۱۸۶ بر سردستان بقیۃ قصۃ عمارت کردن سلیمان علیہ السلام
مسجد اقصیٰ را، الح.
- ۱۸۶ سردستان قصۃ شاعر، الح.
- ۱۸۷ سردستان باز آمدن آن شاعر، الح.
- ۱۸۷ سردستان مانستن بدرائی این وزیر دون، الح.
- ۱۸۸ بر سردستان نشستن دیومقام سلیمان علیہ السلام
- ۱۸۹ سردستان در آمدن سلیمان علیہ السلام، الح.
- ۱۸۹ سردستان آموختن پیشہ کورکنی قابل از زراغ، الح.
- بر سردستان قصۃ صوفی کہ در میان کلستان سر برانو مراقب
بود، الح.
- ۱۹۲ سردستان قصۃ رستن خردوب ... در گوشہ مسجد اقصیٰ، الح.
- ۱۹۵ از سردستان تفسیر "يَا أَيُّهَا الْمَرْءُ الْمَلِئُ"
- از سردستان در تفسیر این حدیث مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کہ
"إِنَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ" الح.
- ۱۹۴ سردستان در تفسیر آیت "وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ"
فَرَادَهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ"
- ۱۹۹ سردستان جالبش عقل بانفس، الح.
- ۲۰۰

فہرست مطالب شرح مثنوی معنوی، دفتر چہارم

- ۲۰۰ سردستان بنشتن آن غلام قصہ، الحج۔
- ۲۰۱ سردستان حکایت آن فقیہ، الحج۔
- ۲۰۱ از سردستان زجر مدعی از دعوی و امر کردن او را بمتابعت
- ۲۰۲ تا سردستان آیتہ
- ۲۰۲ سردستان بقیہ قصہ نوشتن آن غلام بطلب اجری
- ۲۰۳ سردستان حکایت آن مداح، الحج۔
- ۲۰۴ سردستان در یافتن طیبیان الہی، الحج۔
- ۲۰۴ سردستان مژدہ دادن ابایزید از زادن ابوالحسن خرقانی، الحج۔
- ۲۰۵ سردستان نقصان اجرائی جان و دل صوفی از طعام اللہ
- ۲۰۸ سردستان آشفتن آن غلام، الحج۔
- ۲۰۹ سردستان کژ و زیدن باد بر سلیمان علیہ السلام بسبب زلت او
- سردستان شنیدن شیخ ابوالحسن رصنع خبر دادن ابایزید را از بود
- ۲۱۰ و احوال او۔
- ۲۱۲ سردستان رقعہ دیگر نوشتن آن غلام، الحج۔
- ۲۱۳ سردستان قصہ آن کہ کسی بادیکری مشورت کرد، الحج۔
- ۲۱۴ سردستان امیر کردن رسول علیہ السلام جوان ہذلی را، الحج۔
- ۲۱۵ سردستان اعتراض کردن متعرضی بر رسول صلی اللہ علیہ وسلم، الحج۔
- ۲۱۸ سردستان جواب گفتن مصطفیٰ صلعم اعتراض کنندہ را
- ۲۱۹ بر سردستان قصہ "سحافی ما اعظم شائی" گفتن ابایزید، الحج۔

- ۲۲۲ از سرداستان بیان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم، الخ.
- ۲۲۳ بر سرداستان سر خواندن و ضو کنندہ اور ادا و ضورا
- ۲۲۳ سرداستان شخصی بوقت استجمامی گفت، الخ.
- ۲۲۴ از سرداستان چارہ اندیشیدن آن ماہی، الخ.
- ۲۲۵ بر سرداستان در بیان آنکہ وہم قلب عقل است، الخ.
- ۲۲۵ سرداستان بیان آنکہ عمارت در ویرانی ست، الخ.
- ۲۲۶ بر سرداستان بیان آنکہ ہر جس مدرسہ کی را، الخ.
- ۲۲۹ سرداستان حملہ بردن این جہانیان، الخ.
- ۲۳۰ سرداستان بیان آنکہ تن خاکی، الخ.
- ۲۳۰ از سرداستان بیان آنکہ در توبہ بازست
- ۲۳۱ بر سرداستان تفسیر "گنت کثرًا"، الخ.
- ۲۳۱ از سرداستان مشورت کردن فرعون با آشیہ، الخ.
- ۲۳۲ سرداستان قصہ باز پادشاہ و کپیر زن
- ۲۳۳ بر سرداستان قصہ آن زن کہ طفل او بر تادان غریب، الخ.
- ۲۳۷ از سرداستان تزییت سخن ہامان
- ۲۴۲ از سرداستان امیران عرب یا مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم، الخ.
- ۲۴۲ سرداستان در بیان آنکہ شناسای قدرت حق پیرسند، الخ.
- ۲۴۳ سرداستان جواب دہری، الخ.

سرداستان تفسیر این آیت کہ "وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ

- ۲۴۴ وَمَا يَنْتَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ، الخ.
- ۲۴۴ سر داستان وحی کردن حق موسی، الخ.
- ۲۴۵ بر سر داستان خشم کردن پادشاہ بر ندیم، الخ.
- ۲۵۰ سر داستان گفتن موسی علیہ السلام حضرت را، الخ.
- ۲۵۲ سر داستان بیان آنکہ روح حیوانی و عقل جزوی، الخ.
- ۲۵۴ سر داستان مثال دیگر ہم درین معنی
- ۲۵۷ سر داستان حکایت آن پادشاہ زادہ، الخ.
- ۲۵۸ سر داستان عروس آوردن پادشاہ، الخ.
- ۲۵۹ سر داستان اختیار کردن پادشاہ، الخ.
- ۲۶۰ سر داستان اختیار کردن و مستجاب شدن دعای پادشاہ، الخ.
- ۲۶۲ سر داستان در بیان آنکہ شدہ زادہ آدمی بچہ است، الخ.
- ۲۶۳ سر داستان حکایت آن زاہد، الخ.
- ۲۶۳ سر داستان بیان آنکہ مجموع عالم صورت عقل کلتست، الخ.
- ۲۶۵ بر سر داستان قصہ فرزندان عزیز، الخ.
- ۲۶۸ سر داستان در تفسیر این حدیث کہ "انی لا استغفر اللہ"، الخ.
- ۲۷۱ سر داستان بیان آنکہ عقل جزوی تا بکور بیش نبیند، الخ.
- ۲۷۳ سر داستان بیان "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدِّمُوا"، الخ.
- ۲۷۴ بر سر داستان قصہ شکایت استر با شتر، الخ.
- ۲۷۵ سر داستان تصدیق کردن استر، الخ.

- ۲۷۶ سرداستان لابه کردن قطبی سبطی را، الح.
- ۲۷۷ سرداستان خواستن قطبی دعاء خیر، الح.
- ۲۸۰ سرداستان آن زن پلید کار، الح.
- ۲۸۳ بر سرداستان باقی قصه موسی علیه السلام
- ۲۸۷ سرداستان اطوار و منازل خلقت آدمی از ابتدا
- ۲۸۹ سرداستان بیان آنکه خلق دوزخ کرسکاشند
- ۲۹۲ سرداستان رفتن ذوالقرنین بکوه قاف، الح.
- ۲۹۳ سرداستان مثال صور، الح.
- ۲۹۴ بر سرداستان درخواست مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام
که خود را بمن نما.
- ۳۰۳ سرداستان در بیان اعتقاد نصاری، الح.

فہرست دفتر پنجم شرح مثنوی

- ۳۰۹ من المقدمة
- سرداستان تفسیر "فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ
رَأَيْكَ"
- ۳۱۳ سرداستان در سبب ورود این حدیث کہ "الکافر یاکل فی سبعة
امعاء" الح.
- ۳۱۵ سرداستان در حجره کشادن مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم
- ۳۱۷

- ۳۱۸ سردستان سبب رجوع کردن آن مہمان، الحج.
- ۳۲۳ سردستان نواختن مصطفیٰ آن عرب مہمان را، الحج.
- ۳۲۶ سردستان بیان آنکہ نماز و روزہ، الحج.
- ۳۲۸ بر سردستان پاک کردن آن پلید بہارا، الحج.
- ۳۳۱ سردستان استعانت آب از حق تعالی بعد از تیرہ شدن
- ۳۳۴ بر سردستان کواہی دادن فعل و قول بیرونی بر ضمیر و نور اندرونی
- ۳۳۵ بر سردستان در بیان آنکہ نور خود را از اندرون شخص منور ظاہر کند
- ۳۳۷ سردستان عرضہ کردن مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم شہادت را بر مہمان خود
- ۳۳۹ سردستان بیان آنکہ نور کہ غذای جانست غذای جسم اولیامی شود
- ۳۳۹ سردستان مناجات
- ۳۴۱ سردستان تمثیل لوح محفوظ، الحج.
- ۳۴۲ بر سردستان تمثیل روشہای مختلف کوناگون با اختلاف تحریر، الحج.
- ۳۴۵ سردستان "یا حسرۃ علی العباد"
- ۳۴۷ سردستان سبب آنکہ فرجی را فرجی نام نہادند از ازل
- ۳۵۲ سردستان صفۃ طاؤس، الحج.
- ۳۵۵ سردستان در بیان آنکہ لطف حق را داند، الحج.
- ۳۵۸ بر سردستان تفاوت عقول در اصل فطرت، الحج.
- ۳۶۲ سردستان حکایت آن اعرابی کہ سگ او از کرسنگی می مرد، الحج.
- بر سردستان در بیان آنکہ بیچ چشم بدی آدمی را چنان مہلک نیست

- ۳۶۴ کہ چشم بد خود، الخ.
- ۳۶۶ سر داستان تفسیر "وَإِنْ يُكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا"
- ۳۷۰ بر سر داستان حکایت ابن حکیم، الخ.
- ۳۷۰ بر سر داستان در بیان آنکه صفای نفس مطمئنه، الخ.
- ۳۷۳ سر داستان در بیان آنکه ثواب عمل عاشق از حق هم حقیقت، الخ.
- ۳۸۱ بر سر داستان بیان آنکه عقل و روح در آب و گل محبوسند، الخ.
- ۳۸۲ از سر داستان بیان آنکه هنر، همچون پرتا و کس عدو جانست
- ۳۸۲ بر سر داستان در صفت آن بیخودانی که از شر خود، الخ.
- ۳۸۳ سر داستان در بیان آنکه ماسوی الله هر چیز آکل و ماکولست
- ۳۸۵ سر داستان سبب کشتن تن خلیل زاع را، الخ.
- ۳۸۵ سر داستان مناجات
- ۳۸۷ بر سر داستان قوله علیه السلام "ارحموننا"
- ۳۸۷ بر سر داستان قفله محبوس شدن آهو بچه، الخ.
- ۳۸۷ سر داستان حکایت محمد خوارزمشاه
- از سر داستان تفسیر "إِنِّي أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَاتٍ سَمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ"
- ۳۸۸
- ۳۸۹ سر داستان در بیان کشتن خروس را، الخ.
- ۳۸۹ سر داستان تفسیر "لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ" الخ.
- ۳۹۰ از سر داستان تفسیر "أَسْفَلَ سَافِلِينَ" الخ.

فہرست مطالب شرح مثنوی معنوی دفتر پنجم

- ۳۹۷ با مردستان مثال عالم هست نیست نما و عالم نیست هست نما
- ۴۰۱ مردستان در تفسیر قولہ علیہ السلام "لابد من قرین" الخ.
- ۴۰۱ مردستان تفسیر "وہو معکم ایما کنتم"
- ۴۰۱ از مردستان فقہ آنکہ دعوی پیغمبری می کرد، الخ.
- ۴۰۲ از مردستان مناجات
- ۴۰۲ از مردستان حکایت آن عاشق، الخ.
- ۴۰۳ مردستان یکی پرسید از عارفی، الخ.
- ۴۰۴ مردستان مریدی در آمد بخدمت شیخ خود، الخ.
- ۴۰۵ مردستان آن کینزک
- ۴۰۷ مردستان مثل تلقین شیخ مریدان را، الخ.
- ۴۰۸ بر مردستان صاحب دلی دید سکی حاملہ، الخ.
- ۴۰۹ مردستان فقہ اہل ضروان، الخ.
- ۴۰۹ مردستان بیان آنکہ عطای حق موقوف قابلیت نیست
- ۴۱۲ مردستان در ابتدای خلقت آدم، الخ.
- ۴۱۲ مردستان فرستادن اسرافیل، الخ.
- ۴۱۳ مردستان فرستادن عزرائیل
- ۴۱۴ مردستان جواب آمدن کہ آنکہ نظر او بر اسباب، الخ.
- ۴۱۴ مردستان در بیان و خامت چرب و شیرین (دنیا)، الخ.
- بر مردستان جواب آن مفضل کہ کفتمہ است خوشش بودی اگر

- مرک نبودی، الخ: ۴۱۴
- مرد استان "بمیرجی من رحمة الله تع، الخ: ۴۱۵
- بر مرد استان قصه ایاز و حجره داشتن او، الخ: ۴۱۶
- مرد استان بیان آنکه آنچه بیان کرده می شود صورت قصه است ۴۱۷
- مرد استان حکمت نظر کردن ایاز، الخ: ۴۱۸
- مرد استان "خَلَقَ الْجَانَّ"، الخ: ۴۱۹
- مرد استان در معنی آنکه "ارنی الاشياء كما هي"، الخ: ۴۲۱
- از مرد استان معشوقی از عاشقی پرسید، الخ: ۴۲۱
- از مرد استان فرمودن شاه ایاز را، الخ: ۴۲۳
- بر مرد استان ۴۲۳
- از مرد استان توبه بستن رسیدن بنفوح ۴۲۵
- مرد استان یافت شدن کوه، الخ: ۴۲۵
- مرد استان حکایت آن محتث، الخ: ۴۲۶
- مرد استان غالب شدن روباه، الخ: ۴۲۶
- مرد استان حکایت آن شخص که از ترس، الخ: ۴۲۷
- مرد استان جواب گفتن روباه خورا ۴۲۹
- مرد استان آمدن شیخ، الخ: ۴۲۹
- مرد استان در معنی "لولاک لما خلقت الافلاک" ۴۳۰
- مرد استان رفتن شیخ در خانه امیری، الخ: ۴۳۱

- ۴۳۴ سرداستان کریان شدن آن امیر، الخ.
- ۴۳۴ از سرداستان سبب دانستن صنمیرهای خلق
- ۴۳۵ سرداستان حکایت آن کاؤ، الخ.
- ۴۳۵ سرداستان صید کردن آن شیر، الخ.
- ۴۳۶ سرداستان حکایت راہب، الخ.
- ۴۳۶ سرداستان سوال کردن مرد مسلمان از مغ
- ۴۴۱ سرداستان مثل شیطان بر در رحمان
- ۴۴۲ سرداستان جواب گفتن مؤمن سستی کافر جبری را
- ۴۴۵ سرداستان بیان آنکہ درک وجدانی چون اختیار، الخ.
- ۴۴۷ سرداستان حکایت ہم در بیان اختیار خلق، الخ.
- ۴۴۸ سرداستان حکایت ہم در جواب جبری، الخ.
- ۴۵۱ سرداستان معنی "ما شاء اللہ کان"، الخ.
- ۴۵۳ سرداستان در بیان تاویل "جفت القلم"
- ۴۵۴ سرداستان حکایت آن درویش کہ درہری، الخ.
- ۴۵۶ سرداستان باز جواب گفتن آن کافر جبری مؤمن سستی را
- ۴۵۸ سرداستان پرسیدن پادشاہ قاصد ایاز را، الخ.
- ۴۵۹ بر سرداستان گفتن خویشان مجنون را، الخ.
- ۴۶۱ سرداستان حکایت جوحی
- ۴۶۱ از سرداستان آن مؤذن زشت آواز در اذان

- ۴۶۲ بر سر داستان حکایت آن زن که شوهر را گفت که گوشت
که به بود.
- ۴۶۴ سر داستان حکایت آن امیر که غلام او، الخ.
- ۴۶۵ حکایت صیای دل که سخت دراز بود، الخ.
- ۴۶۶ از سر داستان حکایت مات کردن دلکش شاه ترمذ را
- ۴۶۶ سر داستان انداختن مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم خود را از کوه حرّی
- ۴۶۶ از سر داستان دوم بار دست و پای امیر را بوسه دادن، الخ.
- ۴۶۷ سر داستان باز جواب گفتن امیر ایشان را
- ۴۶۷ سر داستان تفسیر این آیه کہ "وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ
الْحَيَّوْنُ"
- ۴۷۰ سر داستان ذکر بار استدعاء شاه از ایاز، الخ.
- ۴۷۱ از سر داستان حکایت آن مہمان کہ زن، الخ.
- ۴۷۲ سر داستان تمثیل فکر سرروزہ کہ اندر دل بہمان تو
- ۴۷۵ سر داستان وصف ضعیف دلی دستی صوفی سایہ پرورد
- ۴۷۵ سر داستان نصیحت کردن مبارزان صوفی را
- ۴۷۶ سر داستان حکایت عیاضی، الخ.
- ۴۷۷ سر داستان حکایت آن مجاہد، الخ.
- ۴۷۸ سر داستان صفت کردن مرد غماز، الخ.
- ۴۷۸ سر داستان ایشار کردن صاحب موصل آن کینزک را بخلیفہ

فہرست مطالب شرح مثنوی معنوی، دفتر ششم و...

- ۴۸۰ سردستان تتمہ، حکایت
- ۴۸۱ سردستان پشیمان شدن آن سرشکر، الحج.
- ۴۸۲ از داستان آمدن خلیفہ، الحج.
- ۴۸۳ سردستان فاش کردن کینزک رازبا خلیفہ
- ۴۸۴ سردستان عزم کردن شاہ، الحج.
- ۴۸۵ سردستان بیان آنکہ "مَنْ قَسَمْنَا" الحج.
- ۴۸۵ سردستان رسیدن کوہر
- ۴۸۵ از سردستان قصہ شاہ بکشتن امراء الحج.
- ۴۸۶ سردستان تفسیر گفتن ساحران فرعون، الحج.
- ۴۸۹ سردستان مجرم داشتن ایاز خود را درین شفاعت کری

دفتر ششم شرح مثنوی

- ۴۹۵ من المقدمة
- ۵۰۸-۴۹۷ دیباچہ

- ۵۱۵-۵۱۱ تعلیق بر چند بیت از دفتر ششم

شرح مشنوی معنوی

دفتر سوم

(۱۴۶) المجلد الثالث من حاشیة حضرت الداعی علی المتنوی المولوی

قدس الله ترهما ورضی عنهما

من المقدمة

قوله :

الحکم جنود اللہ یقتوی بہا ارواح المریدین .

ذکر حکمت در ابتداء این جلد بعد از آنکہ در دو مجلد گذشتہ و سہ مجلد
آیندہ بعد ازین و درین جلد ایراد حکمتہای ربانی و فوائد روحانیست، مشعر است
بہ آنکہ مولانا قدس سرہ حکمت این سخنان می داند کہ در مثنوی او سمت نظم یافته
و آنچه مشہور است کہ حکمت است از مقاصد فلاسفہ آن نہ رہا نیست . پس
از فوائد مکملہ نفوس خالی باشد و سمت تکمیل نفوس در توجہ و قبایل سہوی ہنای
خدا و قلع و قمع ہوا این واردات را باشد لهذا آن را جنود اللہ خواند و گفت کہ تقوی
ارواح اہل ارادت بہ آن جنود حاصل می شود، و ہل زوت تائفہ نہ رہ قبایل سہوی

این : المرید .

مولی کرده اند و اعراض از دینی نموده . لاجرم الله تعالی علم ایشان را از شائبه
 جبل دور داشته و عدل شان از ظلم وجود شان از ریا و حلم از سفه و ایشان را
 بششم امور انزوی رسانیده و مشکلات ایشان از پیش برداشته و مجاهده نفس بر
 ایشان خوش کرده و این حکمت است که آیات بینات انبیاست و خبر می دهد
 از اسرار خدا و حال غالب که مخصوص است آن اسرار و سلطان آن حال بعارفان
 فلک نورانی که عبارتست از آنچه تجلیات روحانی بر آن وارد می شود و بحقیقت
 آنست ستر انسانی و حاکم است بر فلک دحانی ، چنانچه گفته اند که « الافلاک
 تدور بانفاس نبی آدم » و اثرست به آن حال و آن فلک نورانیست که حاکم است
 بر فلک دحانی و ما فیها و بر آثار علوی و هواد زمین و ما علیها بلکه از آن
 فلک فلک و ملک را برکات متزاید است نفع دهد الله تعالی به این حکمت بندگان
 خود را و فهم ایشان بان تیز گرداند و اگر چه هر کس بقدر فهم خود از آن بهره برند علام قدیم
 انهام را از او بلام باطله و تصورات زائف در آن نگاه دارد که راست از آن
 دریابند و کج نروند . والله حفیظا قدیر .

قوله :

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار .

چون آنچه مولانا نظم می کرده شیخ ضیاء الحق حسام الدین اخی حسن ترک ضبط
 می فرموده و عذرمی گفته که خسته ام و از ضبط قاصر و مولانا قدس سره از روی
 ادب بر آنکه افاضه نظم مثنوی خود از القاء معنوی اوست در تحریرین او بالتفات
 بجلد شوم سخن را برین نظم می دهد که مشوق و مذوق است و مزیدی
 اصل ذکر .

بر آن متصور نیست .

این سووم دفتر که سنت شد سه بار .

چون در جلد سووم شروع کرد بناسبت ذکر سنت تثلیث می کند .

قوله :

بمجان این قوت ابدال حق

شیخ حاتم الدین را از ابدال داشته و شاید که از ابدال سبعة بوده باشد و ابدال نزد او آن کسانی اند که حق تعالی ایشان را بدل کرده و از رسوم بشریت خلا بخشیده و بتصرفات غریبه عجیبه اختصاص داده و بی کسب علوم آلیه ایشان را بوسه علوم لدنیه آلیه مستوفی گردانیده است . افاض الله علینا من برکاتہم .

قوله :

تا ز روح و از ملک بگذشته اند .

قال تعالی « تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ » اما گذشته

ابدال از روح بواسطه آنک روح از حجاب بعیت و ملک از حجاب عظمت نمی تواند گذشت و ایشان در بساط انبساط قدم نهاده اند و در حرم عزت صاحب راز گشته .

قوله :

این مزاجت از جان منبسط .

از جمعیت وجود .

وصف وحدت را کنون شد ملتهق

القدر : ۴ .

التقاط وصف وحدت از جمعیت وجود محیط کرده است.
 قوله:

سخت تنگ آمد ندارد خلق خلق.

شیخ روزبهان^۱ که سلطان العاشقین است، می گوید:

در حلقه خلق تنگ کنجشک خود لقمه باز در نکنجشک

ای روزبهان حدیث توحید کوتاه که دراز در نکنجشک

ای ضیاء الحق بخدق رای تو خلق بخشد سک را حلوائی تو

یعنی شیخ ضیاء الحق^۲ در افاضه معنی که حلواء لببانیست طالب را (۱۴۶)

خلق فهم اول بتصرف ولایت خود اعطای کند بعنایت حق و آن زمان حلوائی چشاند
 قوله:

خلق بخشد جسم را و روح را.

خلق آلت قبول غذاست و چون غذا روحانی باشد و جسمانی باشد خلق نیز

روحانی و جسمانی هر دو باید پس جسم را حلقی باشد در خور خود و روح را حلقی

در خور خود. و اگر چه خلق به نسبت بدن حیوان گویند که او را در بدل مایه تحلل غذا

می باید و آن غذا را آلت قبول خلق است اما عند التعمیم هر چه جذبی دارد

از چیزی که سبب انتظام عالم بقاء اوست آن را واسطه در آن جذب

باید و آن قوت واسطه به نسبت با او خلق اوست. پس فرض انضمام عین

بعین و معنی بعضی مستلزم آنچه باشد که آن انضمام بدون او تمام نشود آن

آن: خلق خلق.

چیز خلق است در آن مرتبه و کویا در ابیات ناظم ازین معنی تعبیر بحلق
رفته است بظرت سلیم .

قوله :

جمله عالم آکل و مآکول دان باقیان را مقبل و مقبول دان
یعنی بعضی از اشیا که از عالم کون و فسادند، همه آکل و مآکول اند و
بعضی دیگر که از عالم بقا اند، مقبل مقبول اند. یعنی بعضی اقبال می کنند
باقاضه بر بعضی و بعضی قبول می کنند فیض را از آن بعض و اینجا مقبل و
مقبول گوئیم نه آکل و مآکول .

قوله :

این جهان و ساکنانش منتشر وان جهان و ساکنانش مستمر
بیان عالم فنا و عالم بقا می کند .

قوله :

پس کریم آنست کو خود را دهد .
یعنی چون کرم عطایست نسبت با مستحق، مستحق تر از نفس خود نیست
که او را بحلق استحقاق آن آب رسانند که او از سیر آبی آن بعالم بقا رسد
از عالم فنا. کما قال :
آب حیوانی که ماند تا ابد .

ازین دو در اصل : آبی .

قوله:

باقیات صالحات آمد کریم

تفسیر موجب بقا می کند درین بیت که در بیت سابق گفته بود و آن اعمال صالحه و اخلاق مرضیه و علوم تعینیه است و بوجهی دقیق بحد ادومی است که از آن تعبیر به باقیات صالحات می کند و می گوید که باقیات صالحات کریم است که گفته شد در بیت سابق که او باید که بآب حیوانی که خود را آن آب دهد باقی گرداند، مشعر بآنکه آدمی خود که باقی خواهد بود عین باقیات صالحات خود بود که مکاسب حسنه اوست و در بیت دیگر ادق ازین معنی کوئی می گوید که نظر باین مکن که باقیات صالحات گفتیم و یک شخص کریم از آن خواهیم که اگر هزارند اشخاص بقا در آن عالم که چون از عددی که خیال اندیشنده است دیده بر دوزی یک شخص پیش نباشد بستر "مَا خَلَقَكُمْ وَلَا نَعْتَكُمُ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةً" زیرا که آنچه مقوم معنی بقاست، در همه یکی بیش نیست. فافهم فانه دقیق.

و بیت دیگر که فرموده اند، اینست که

که هزارانند یک کس بیش نیست چون خیالات عد اندیش نیست

۱- ن: باقیات الصالحات.

۲- اشاره است به آیه: وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا

(سورة الکہف آیه ۴۶).

۳- لقمان: ۲۸.

قوله:

غالب و مغلوب را عقلست و رای .

غالب و مغلوب همان مقبل و مقبول است که در مقابل آکل و ماکول تقابلاً

گفته بود .

قوله:

خلق بخشید او عصای عدل را خورد آن چندان عصا و جُبل را

صفت عصای موسی می کند و آنکه با وجود فرو بردن جبال و عصی سحره

او افزونی تکبرفت بواسطه آن بود که صاحب خلق روحانی بود، در صورت

حیوانی، نه آنک صاحب خلق حیوانی بود تا آنچه فرو برد بر سبیل غذا او را

افزونی دهد بلکه فرو برد و فانی کرد، نه فرو برد و حیوانی کرد .

چنانچه بیت بعد ازین اداء این معنی می کند

قوله:

خلق جان از فکرتن خالی شود آنکمان روزیش اجلالی شود

یعنی تا فکرتن نرود روح روزی اجلالی نیابد . پس شرط در قبول حسن

تبدیل مزاج است از قبول قبح ، چنانچه گفت :

شرط تبدیل مزاج آمد بدان .

قوله: چون جنین بد آدمی بد خون غذا از نجس پاکی برد مؤمن کذا

این بود . "ن" و در اصل : خون بد غذا .

خون پلیدست و چون غذاء جنین شد و جزو او گشت، در کلیت او حکم بر نجاست او نمی رود. پس کویا از خون نجس پاکی برده است و حال مؤمن نیز چنین باشد که از مردار دنیا چون بحد ضرورت خورد پاکی برد.

بر سردستان قصه (۱۴۸) خوردگان پلین چه از حرص و ترک نصیحت ناصح

انتقال بمناسبت آنست که ابدال نصیحت اصحاب دنیا می کنند که ترک این مردار کنند تا وبال آن بحال شما عائد نکردد و نمی شنوند تا هلاک می شوند.

قوله:

اولیا اطفال حقه ای پسر.

انتقال بتأویل کرد.

قوله:

کویا هستند خود اجزای من.

حق تعالی از اجزا منزّه است و بحسب تمثیل اجزا اینجا و لذا گفت:

کویا هستند خود اجزای من.

قوله:

صد هزار اندر هزار و یک تنند.

بحسب اتحاد وصف یک تنند یا بحسب جامعیت معانی که از هر یک

از آن جمع کثیر معنی بیک تن رسیده باشد که آن معنی بجای آن شخص

باشد. پس اعتبار آن معانی متعدده در منظر او صد هزاران تن یک تن باشد.
 قوله :

ورنه کی کردی بیک جوبی هنر موسی فرعون را زیر و زبر
 یعنی اگر نه یک شخص ازیشان در قوت چندین هزار باشد که همه در معنی
 ممدوی باشند چگونه موسی با عصائی ملک فرعون را زیر و زبر کند.
 قوله :

موبو بیندنه صرفه حرص انس.
 یعنی آدمی غافل بتفصیل صورت در طرب است و از معنی بیخ در نمی یابد
 و در یافت آن ندارد و حال آنکه طرب معنی باید نه طرب بی حاصل صورت
 چون رقص خرس. چنانچه گفت :
 رقص بی مقصود دارد، همچو خرس .

سرداستنان بقیه قصه متعرضان پیل بچکان

قوله :

ز آن جهان .^۳

منکر و تکبیر .

۱-ن : موسی و فرعون .

۲-ن : ز صرفه حرص و انس .

۳-ن : همان .

قوله:

آب و روغن نیست مراد پوشش را.
یعنی آب و روغن چیزها بر سر می آرد، نه می پوشاند.

قوله:

راه جلیت نیست عقل و هوش را.
یعنی با عقل و هوش جلیت نمی توان کرد.

قوله:

هم بصورت می نماید که کسی.
یعنی مثل می شود مختصر را.

قوله:

پس بنه بر جای هر دم را عوض.
یعنی آنچه از عمر در دنیا صرف می کنی عوض آن صرف طاعت کن.

قوله:

در منی او کنی دفن منی.
از منی هستی و نخوت شخص می خواهد.
ایضاً، ذکر منی که از برای قرب استعاره کرده است بمناسبت

صفاست.

قوله:

خاک او کردی و مدفون غمش.

خاک او کردی یعنی صفایا مطلوب حقیقی و محبوب لم یزلی که او که گفته از آن اومی خواهد .

قوله :

کورخانه و قتها و کنکره نبود از اصحاب معنی آن سره
زیرا که التفات بصورت و اشتغال بان نه مناسب حال ایشانست که در
حیات از صورت کویزان باشند و درمهمات بان جلوه کنان .

قوله :

بنکر اکنون زنده اطلس پوشش را بیج اطلس دست گیرد هوشش را
یعنی اگر زنده اطلس پوشد، بیج آن اطلس هوش او کند بلکه از اسباب
بی خبر و غفلت او کردد، عمارت مقابر بوجه زینت نیز نه ممد آن گذشته
است بلکه از اسباب گرفتاری روح اوست، اگر نه در آن نیت راحت زندگان
داشته باشد .

ممر استان بازگشتن بچکایت پیل

قوله :

بس دعاها رد شود از بوی آن .

بوی حرص و بوی کین و بوی آز .

قوله : که حدیث کج بود معنیست راست آن کوئی لفظ مقبول خداست

ازین کوئی

چنانچه "اسمد" بلال^{رضی} که عند اللہ باشد محسوب بود و "صهی" بجی .

از سر داستان امر حق تعالی موسیٰ، الخ:

قوله:

آبخنان کن که دهان را مرتزا .

یعنی چنان با غیر خود با خلاق معامله کن که محبوب غیر کودی و آنچه تو در حق خود بدعا خواهی، او در حق تو همان بدعا خواهد .

بر سر داستان بیان آنکه اللہ گفتن نیازمندین لبیک گفتن حقیقت

انتقال در آنست که چون ذکر اللہ و ندا او از دهان پاک باشد که البته قوت آن نام اثر پلیدی نمی گذارد، هر آینه دعا مستجاب گردد. پس اگر لبیک بحسب صورت نشنوند بحسب معنی ترتیب مقصود بر آن ذکر لبیک است که گفته اند که اگر نخواستی داد، ندای خواست .

قوله:

حزم کن .

حزم کن (نگاه) داشتن نفس است از جمله .

در آخر داستان فریفتن روستائی شہری را، الخ

قولہ:

لقمہ حبستہ لقمہ ماری شدہ .

(۱۴۹) یعنی نعمتی طلبیدہ و چون حاصل شدہ بسبب آن غفلت اندوختہ و بطغیان سربر آورده چون اہل سبا کہ درین داستان قصہ ایشان می آید

داستان قصہ اہل سبا

قولہ:

یا بخواندی و ندیدی جز صدأ

یعنی بغفلت خواندی .

قولہ:

اینجا شود .

یعنی اینجا کہ در اہل دلت .

سر داستان جمع آمدن اہل آفت

قولہ:

از دم میمون آن صاحب قرآن

۱-ن : عصا .

۲- این بیت در چاپ "ن" نامی و اولی در چاپ "م" نامی و در چاپ "س" نامی

عیسی و موسی و ہر پیغمبر بزرگ کہ آمدہ اند، قرانی پیش از ظہور او در سال ولادت او یا روز ولادت او می بودہ است یا در طالع او یا در وتدی از اوتاد او یا در خانہ نم از طالع او و او را صاحب آن قران می دانستہ اند.

قوله:

ای مغفل رشتہ برپای بند تا از خود ہم نکودی ای لوند
شخصی بودہ و برپای خود ریشمانی می بستہ، کفنتہ اند کہ عرض ازین چیست ؟
می کفنتہ کہ تا خود را کم نکنم و اگر کم کنم، باین نشان خود را باز شناسم.

سردستان بقیہ قصہ اہل سبا

قوله:

ہیزم ناریم و آن [را] عارنی.
کفنتہ اند کہ کافری می کفنت "النار و لا عار" یعنی ترک دین باطل و قبول دین حق را عار می انگاشت.

بر سردستان دعوت باز بطن از آب بصرا

ہم از مناسبات قصہ روستائیت و دعوت او بازگان را.

قوله:

چون قضا آہنگ از نجات کرد.

نارنجات سحرهای دل کومی باشد.
قول:

خون اورا بیج تربیحی نترخت.

از تربیح آن همی خواهد که میان دو کوکب چهار یک دور فلک باشد و
هر یک نسبت با آن یکی در برج چارم باشد و منجم برین حال میان دو کوکب کوپه
و شمنیست. پس اثر این در زمین جنک و خونریزش میان منسوبان آن دو
کوکب باشد یا محارات و مجادل.

سر داستان قصه اهل ضروان، الخ.

قول:

ای روی.

همراه.

سر داستان روان شدن خواجه لسبوی ده

قول:

عج الی القلب.

عج اقامت کن.

قول:

در خراس.

خراس آسیائی باشد کہ پیمار پایان می کردد.

قوله:

کہ ہڈرہ نیستت برمی ستان .

یعنی کندم می ستان .

سردستان رفتن خواجہ و قومش بسوی دہ

قوله:

بر امید کلعذار ماہ وش .

یعنی زن او، درین ابیات ہمہ قصد اینست .

ابیات آئندہ الی ...

قوله:

بر امید زندہ کن اجناد .

یعنی زندہ پایندہ کہ حق تعالی است .

کو نکردد بعد روزی دو جماد .

کہ آن بشری ہم جنس است کہ می میرد و جماد می شود .

قوله:

معدن دہنہ نباشد دام کرک کی شناسد معدن آن کرک ترک^۲

۱-ن : نیستت ہین برمی ستان . ۲-ن : سترک .

مع ابیات قبل

در ابیات که گذشت همه ترغیب بجانب حق بود و از غیر کسینختن و چنان دانستن که مهر غیر حق عاریت و فرغ است و مهر حق اصل می ماند و عاریت می بضرورت.

سر داستان نواختن مجنون آن سگ را که مقیم کوهی پیاپی بود

قوله:
ای که شیریں سگانش را غلام گفت امکان نیست خاش و السلام
یعنی وصف ممکن نیست سگان کوئی او را که چه عزیز است نزد من شوق
مجنون شما خاش شویدای عاقلان غافل از عاشقان.

قوله:
کوز صورت بگذرید ای دوستان جشت و کلستان در کلستان
یعنی بعد از صورت جنت معنیست و کلستان در کلستان ،

قوله:
صورت خود چون شکستی سوختی .
اول شکستن صورت خود مقدم می دارد که صعوبت در آنست .

۱-ن : شیران مرسگانش .

۲-ن : ماشش .

مسر داستان رسیدن خواجہ و قومش، الخ.

قوله:

خویشتن را والد و حیران کنی.

والد کہ ترا نمی شناسم عارف کہ در نیم شب خرگڑہ خود بیانک باز
اومی دامن چون سخن تاجر و روستائی باین لطیفہ انجامانید، انتقال
می کند ازین معنی بہ دعوی بی حقیقت و اظهار کمال با وجود عین نقصان
و در ضمن این انتقال داد سخن می دهد بحسب دقائق و حقائق.

ایضاً نقل کرد از حال روستائی بحال صوفی بی معنی دعوی دار کہ
خود را بکراف والد و عارف خواند و او را (۱۵۰) در ضمن سخن مخاطب ساخت
و گفت:

خاک در چشم مروت می زنی	خویشتن را والد و عارف کنی
در دلم کنجایی جز الله نیست	کہ مرا از خویش ہم آگاه نیست

قوله:

مست و بنکی را طلاق و بیع نیست.

در مذہب شافعی "کاهی اعتبار بطلاق و بیع مست نیست کہ در مستی
مغذور باشد، نہ آنکہ متعدی باشد بہ آن شرب.

قوله:

پس برو تکلیف چون باشد روا.

اشارتست بآنکه هر جا کہ ہستی واقعی از تجلیات حق تعالی مرد ر فرو
کیرد و مجذوب شود چنانچہ بر مجنون مؤاخذہ نباشد، شرعاً بر آن مجذوب
ہم مؤاخذہ نباشد.

قولہ:

بوہرہ را

بوہرہ کنیت شیطانست.

قولہ:

ہستی نفی ترا اثبات کرد.

یعنی آنکہ دعوی می کند کہ من بی خود و عاشق حق و فانی مطلقم، چون
رجوع بجزویات امور بدنی و خواہشی دنیوی کند، ممتحن گردد و معلوم شود
کہ دعوی او بدروغ بود و ہستی خود کہ نفی می کرد، مثبت گردد.

قولہ:

صد ہزاران امتحانست ای پسر! ہر کہ کوید من شدم سرہنگ در

اگر دعوی دار شیاہ دعوی کمال کند و عامہ را کول کیرد پختکان راہ

حق کہ اصحاب تجربہ سلوک و جذبہ باشند، او را امتحان کند و بدانند

کہ دروغ می کوید یا بامتحانی از حق تعالی کہ او را بان ممتحن سازد، حال او

باز دانند.

این: پدر.

قوله ۱

تو تو تم می کنی از قرب حق. الخ.

یعنی پذیری که قرب حق که اولیا را می باشد، همین علاقه فعل و تأثیر عاقبتی فی بلکہ نشان قربت آثار خاصه باشد که آن از اولیا بطهور پیوندد.

قوله :

شید را.

آفتاب را.

قوله :

همچنان مستی مباش ای بی خرد که بعقل آید پشیمانی خورد
یعنی افعال نالائق از صادر شده باشد.

قوله :

بلکه زان مستان که چون می خوردن عقلهای پخته حسرت می برند
که کاجکی ایشان را آن ذوق و شوق بی اضطراب و وجد و حال بی حرکت
غیر مستقیمه که با عبارات رایقه در معارف و اشارات فائقه در حقائق جمع شده
است، بودی.

قوله :

کر از آن می.

۱-ن : کی . ۲-ن : بلک از آن .

بادۂ طرب انگیز معرفت دسدت ذات و کثرت صفات کہ بجم جان
عاشقان مجرّد و عارفان موحد کشند؛
شیرگیری شیر شد^۱.

قوله:

می فتی این سوآن سو مست وار .
این سو و آن سو کہ ازین عالم سفلی ست .
ای تو این سو نیست^۲ .
درین عالم سفلی ؛
ز آن سو گذار .

ز آن سوی عالم علوی گذاری نداری .

قوله:

آن خضر جان کز اجل نمراسد او^۳ شاید از مخلوق را نشناسد او
آن ولی کہ روح او خضری است، یعنی تمام مشغول حضرت عنایت
است و مستغرق قبس من لدن و بقای سرمدی یافته است و از اجل کہ
انقطاع عمر فانیست نمی براسد اگر او از معرفت اشخاص این عالم سفلی
برکنار باشد، او در دعوی خود صادقست .

۱-ن: گیر .

۲-ن: نیست .

۳-ن: براسد .

قولہ :

کام .

خلق ؛

از ذوق توہم خوش کنی .

در می درخیک خود پریش کنی .

خیک وجود خود .

قولہ :

پس بیک سوزن تہی کردی زباد .

سوزن حادثہ از حوادث کہ درخیک وجود رسد کہ از باد توہم پرست
ترا خالی کرداند .

سردستان افتادن شغال در خم رنگ . الخ .

قولہ :

شیدہ کردی تا مینبر بر جہی .

تقریبی است نسبت با واعظ شیباد کہ از حال تہی باشد و حال نماید
از خود .

سردستان چرب کردن مرد لانی لب و سبلیت خود را . الخ .

قولہ : ای محلم .

ای بیننده خواب پریشان.

قوله:

سنگی‌ای امتحان را نیز پیش امتحانها هست در احوال خویش
یعنی محک و معیار دیگران کاملان باشد، ایشان نیز از امتحان باز نرسته باشد:
”لأن القلوب بين الاصبين من اصابع الله ای منقلبته بین اثری الجمال والجلال
والتجلی والاستتار والتقريب والتبعيد.“

سرستان امین بودن بلعم باغور

قوله:

از همان.

یعنی از انبیا و اولیا.

قوله:

ومی شخول.

والماح میکن.

قوله:

دعوتش کردند و سیرش داشتند.

اشارتست بآنکه اگر مدعی کذاب از دعوی خود خلاص نشود و برسد

کامل پیوندد، بهره نبرد.

سر داستان دعوی طاؤسی کردن بالخ:

قوله:
شمن
عابد بت.

بر سر داستان تفسیر و لتعرفنهم فی لحن القول!

لحن قول سخن بیل باشد.

قوله:

(۱۵۱) بمحو مصدر فعل تشریفش کند.

فعل چون تشریف مصدر کرد، ظاهر شد که مصدر چه مصدر است.

سر داستان قصه هاروت و ماروت بالخ:

قوله:

جمله دیگر زیادش قلیل گفته آید شرح یک عضوی ز پیل

چه شرح یک عضو به نسبت با همه اعضا قلیل باشد.

قوله:

این چنین مستیست ز استدراج حق.

ار محمد: ۳۰.

استدراج آنست که با وجود اجترأ از آمد امور مأمول نمی افتد و حق تعالی
 او را همت می دهد و روز بروز مراد او در کنار او می نهد تا درمی برد او را و
 او غافلست بهلاک درون که مکافات اوست، قال تعالی: "مَنْسَتَدْرِجُهُمْ مِنْ
 حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ!"

قوله:

بمحو من از مستی شہوت ببر.

اشارت می کند بترک شہوات خود و مجاہدات از باب "وَأَمَّا بِنِعْمَةِ

رَبِّكَ فَحَدِّثْ!"

قوله:

تا چه مستیها بود املاک را.

جمع مملک است نه جمع نملک.

قوله:

گفت حق که بندگان جفت عون.

با عون الہی.

بر زمین آہستہ می رانند (و) خون.

با رام کہ رام کرده اند نفس را.

ایضاً قال تع (تعالی): "وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ

هَدَانًا"

۳۔ الفرقان : ۶۳.

۲۔ الضحیٰ : ۱۱.

۱۔ الاعراف : ۱۸۲.

از سرداستان حکایت

(قولہ):

دعوت مکارشان اندر کشید.

مکانات اجابت ناکردن داعی حتی کہ ایشان را بنام می خوانند و نمی رفتند.

قولہ:

آن قباد.

نام پدر انوشیروان است و اینجا در شان فرعون یعنی پادشاه است.

از آخرداستان پرسیدن فرعون از آن بانگ

قولہ:

منتجم.

درخشان.

سرداستان پیدایشن ستاره موسیٰ

قولہ:

لیک استغفار این روز ولاد.

یعنی از مادر گزار این که گذشت که در عوض این روز ولادت موسیٰ

این: ترسیدن.

ضبط کنیم از احوال بخومی و نکذاریم که چون بزیاید ماند.

سر داستان وحی آمدن بمادر موسی علیه السلام

قوله:

لیک ازو فرعونتر آمد بدید.

از فرعون تر قادر تر خواسته است.

قوله:

چون رسید اینجا بیانم سر نهاد. الخ.

از اینجا انتقال می کند. تحقیق آنچه در هر نفسی فرعونیتی پوشیده هست

که اگر اسباب ظهور آن جمع شود آن نفس سر بفرعونی بر آرد.

بر سر داستان حکایت مار کبر

این حکایت مناسب آنست که فرعونیت هر کس در نفس او پوشیده

است و اگر سبب مقتضی ظهور دست دهد، آن فرعونیت ظاهر گردد چون

مار افسرده که گرم گردد.

قوله:

لنک و لوک و خفته شکل و بی ادب.

کنایتست از آنکه در همه احوال باید که دست از طلب باز ندارند و

نومید نشوند و اگر چه متمکن باشند یا متلون مرضی الفعال یا غیر مرضی الفعال.

قوله:

عالم افسرده است نام او جواد.

پس مناسب تاویل می کند.

قوله:

چون ندارد جان تو قندیلها.

از نور علم الیقین و کشف صریح.

بر بینش کرده تاویلها.

که بعضی از آن اینست که می فرماید:

که غرض تسبیح ظاهر کی بود دعوی دیدن خیال غنی بود

یعنی دعوی مشاهده تسبیح از جواد خیال باطل شخص کراه است از طریق

عقل و این سخن منکرست و تاویل او این است که چون نظر کننده بسوی

جواد بیدیده اعتبار می نکرد و از حال جواد او را اعتباری روی می نماید که مفضی

به تنزیه و تسبیح گفتن او می شود. پس آن جواد دلالت کننده است به تسبیح

و بتجوز چون سبب صدور تسبیح از ناظر معتبر می شود، تسبیح نسبت با او می یابد

تا گفته می شود که جواد تسبیح گفت، پس دلالت او بتسبیح تسبیح داشته^{اند}

و این تاویل از اقاویل اهل اعتزال است چنانچه تصریح کرد ناظم قدس مرقه.

قوله:

چون ز حس بیرون نیاید آدمی باشد از تصویر غیبی اعجبی

۱-ن: عالم افسرده است و نام او جواد. ۲-ن: نیامد.

شرط آنست که شخص از حواس ظاہرہ بیرون آید بسببی از اسباب آن
خروج کہ تواند بود تا او را غیبوتی ازین عالم حاصل شود و از مدد حواس نورانی
آن جانی نکرند و دریا بنده گردد تا تسبیح صریح از جماد بشنود و چون کسی ازین
حواس بیرون نیامده باشد بوجہی کہ گفته شد ہر آئینہ تاویل کند و بصریح تسبیح
از جماد قائل نشود یا خود تاویل نکند و منکر گردد.

قولہ :

می کشیدند اہل ہنگامہ کلو .

یعنی کردن بلا می کردند کہ تا مار از کیسہ بیرون می آرند .

قولہ :

اژدہایک لقمہ کرد آن کینج را سهل باشد خون خوری تجاج را
تسبیہ کردہ اژدہای خونخوار را بتجاج بن یوسف سفاک قتال .

قولہ :

نفت اژدہاست اوکی مرده است .

(۱۵۲) ابتداء تاویل کرد در قصہ .

قولہ :

کرمک است آن اژدہا از دست فقر .

یعنی فقر نفس کہ اژدہاست ، زبون کردہ و چون کرمکی ساختہ .

۱- ن : گیج .

قوله:

صقر.

چرخ که مرغیست صیاد.

سر داستان تمهید کردن فرعون موسی را علیه السلام

قوله:

زَلَقَ.

بروی و پای در افتادن.

قوله:

بُد.

کوزیر.

سر داستان جواب موسی فرعون را الخ.

قوله:

پیش حقّ محبوب و مطلوب و پسند.

قال الله تعالى في شأن موسى في القرآن مجزاً عن قربته عنده "وَأَصْطَنَعُكَ

لِنَفْسِي!

۱- طه: ۱۴۰.

قولہ:

از سخن می گویم .
یعنی مثل در سخن .

سر داستان پانچ فرعون موسیٰ را علیہ السلام

قولہ:

مہلتم ده تا چہل روز تموز .
یعنی بروز ہاء تابستان کہ درازتر است ، من تدبیری کہ در دفع تو خواہم
کرد ، تمہد دارم

سر داستان جواب موسیٰ فرعون را

قولہ:

کر تو چیری
مستولی ؛
و مرا خود یار نیست .
یعنی مُد از مردم .

۱-ن : چیزی .

از سر داستان مهلت دادن موسی علیہ السلام

قول:

گفگ می انداخت چون اشتر ز کام.

از متر کلو و دهان.

قطره بر هر که زدمی شد جدام.

مرضیست سودائی مسری که شارع از مخالفت با صاحب آن اجتناب

گفته است که رعایت کند و در حدیث آمده است که از مجذوم بگریزید.

فروا منه كما تفرون عن الاسد.

قول:

آن نصیب جان بی خویشان بود. الخ.

یعنی تأثیر موسی و معجز او علیہ السلام بی خویشان که از عالم غیب

نسیما بدماغ ایشان رسیده است و بخود شده اند. ازین عالم دریابند

نه بخود مقتیدان و گرفتاران علائق و عوائق رسوم و عادات بلکه فجور و کفر و

نفاق و غلبه شهوات و لذات مال و جاه.

قول:

تا نخسبد فکرش بسته است حلق.

اشارت می کند بانکه ادراک مقاصد و مطالب انبیا و اولیا بدل ساده

و نفس اماره توان کرد و درین معنی سخن را تطریه می بخشد و مکرر

می‌گرداند معانی را

قوله:

تا لدن علم لدنی پنی بود.

یعنی علم لدنی شخص را بقرب حضرت عنایت رساند.

قوله:

بر شجر سابق بود میوه ظریف.

زیرا که بحسب رتبت علت غائی مقدم باشد و اگر چه در وجود از تمام

علل مؤخر بود.

قوله:

بسکله اشکال را استور نیک.

یعنی اشکال پای بند ستور است بان بند نیک توان کرد اما عاشق روحانی

که از درجه حیوانی رسته باشد، عشق و محبت او هیچ اشکالی و بندی و مجابی

با و باز نکند.

قوله:

عقل جزوی گاه چیره که نکون.

از عقل جزوی قوت تمیزی می‌خواهد که اگر تدبیر بدن ازومی آید در

تدبیر روح قاصر است زیرا که بشت آمیخته است.

عقل کلی این از ریب المنون.

۱- می‌برد.

از حادثه یا از مصیبت و مرگ که مردم را در آن شک می باشد، نه بحسب وقوع بلکه وقت آن .

ایضاً .

عقل کلی تدبیر روح می تواند کرد که بشک و وهم آینه نیست .
 قوله ،

رو بخاری فی بخاری ای پسر .

کنایت از آنک بجز راه باید رفت تا مقصود حاصل شود که الله تعالی دست بنده عاجز می گیرد .

قوله :

کز حکایت ما حکایت کشته ایم .

یعنی از حکایت ما بازمی گویند و ما بحکایت شده ایم ازین ممر :

من عدم (۱) افسانه کردم در جنین تا تقلب یابم اندر ساجدین

در جنین یعنی در قوه جنین باشد، حکایت از من که چون بزاید و ممیز

شود و بالغ و جوان و کمال و صاحب ادراک درین مراتب گردد، ذکر من

و اوصاف من کند و من عدم کشته باشم . پس چنان باشد که من اعتبار ذکر و

اوصاف در هر بطن از اهل عالم که آیند با ایشان باشم و تقلب کنم با ایشان

۱-ن : رو بخاری فی بخاری ای پسر .

۲-ن : « و در اصل : ندارد .

۳-ن : جنین .

و ایشان ساجدان و مؤمنان باشند یا من عدم کردم و افسانه تا با ناله
ناله کنندگان و ساجدان باشم، بحسب ذکر و وصف و صوفیان این معنی را
بقای ذکر و وصف گویند.

قوله،

این حکایت نیست پیش مردکار وصف حالت و حضور یار غار
یعنی آنچه من می گویم نه حکایت است بحقیقت بلکه صورت حکایت دار
و وصف حال و حضور من است بایار :

ان اساطیر اولین که گفت عاق حرف قرآن را بد آثار نفاق
از آثار نفاق و شقاق بود که اساطیر اولین بقصص قرآنی می گفتند
کافران و مشکران و اگر نه در لامکان و لازمان که مرتبه دیومیتت حق تعالی
و وحدت (۱۵۳) وجود اوست، تعیینات زمانیه کجاست تا کلام او در این
مرتبه در زمان واقع شده باشد.

قوله :

نیست مثل آن مثالست این سخن .
یعنی سخن که در نسبت گفته شد ، مثل آن نیست که در شان کلام قدیم
باری جل جلاله گفته شود اما مثال را می شود و فرق است میان مثل و مثال
چه در مثل تحقق وصف شرط است و در مثال علم بوصف می باید که حاصل
شود.

سردستان فرستادن فرعون بمداخن در طلب ساحران

قوله:

صراف مصر.

از صراف مصر ہم فرعون می خواهد.

قوله:

چون روی.

آن دو همراه.

قوله:

زین دو کس.

موسیٰ و ہارون!

قوله:

چون دبیرستان صوفی زانوست.

یعنی محلّ حصول فکر و رویت صوفی زانوست کہ سر بر آن می نهد و در

فکر می شود.

از سردستان جواب گفتن ساحر، الخ

قوله:

ہست پیدا گفتن این را مژمتن.

یعنی تعوقی چه مرتن معوق است.

قوله:

آن زمان کہ خفته باشد آن حکیم آن عصا را قصد کن بگذاریم
از تعلیم ساحر مرده آن معلوم می شود کہ ساحر بتوجه نفس ساحر قائمست و
چون او از سحر خود غافل شد؛ بسبب خواب یا مستی یا نوعی دیگر آن سحر را
اثر نماند. پس اگر او بخواب باشد و شما عصا بدزدید، اثر زائل شده باشد
بواسطه آنکہ بخواب توجه نفس او بسوی آن اثر باقی نمانده و اگر نتوانید دزدید
اثر او قائم نہ بنفس اوست. پس نہ سحرست بلکه آن اثر بعلم و حفظ الهی
قائم است. پس معجز است نہ سحر.

قوله:

جادوئی کہ حق گفت راست^۱ جادوئی خواندن مرآن حق را خطاست^۲
یعنی آثار غریبه کہ آن را سحر می خوانند از حق تعالی مستلزم تصدیق است
لیکن چون از ساحر آثار غریبه صادر شود او را بواسطه آن آثار از وسع
توان خواند و چون از حق تعالی آثار غریبه در ظهور آید او را ساحر نتوان
خواند و قادر باید گفت.

۱- ن: جادوی کی.

۲- ن: جادوی.

سرداستان تشبیه کردن قرآن مجید بعصای موسی الخ.

قوله:

بعد از آن اطلاق .

اسهال .

سرداستان جمع آمدن ساحران الخ.

قوله:

ذکر موسی بنده خاطرها شدست . الخ .
انتقال کرد . مقصود از حکایت و سر سخن .

قوله:

باید این دو خصم را در خویش جست .
زیرا که صفات موسوی و صفات فرعونی در نشأه آدمی مندرج است .

قوله:

تأقیامت هست از موسی نتاج . الخ .
یعنی زادن نور از نور و این زادن نور نه بحقیقت است تا تعدد نور
لازم آید بلکه نور از نور او زادن این معنی دارد که چراغ بدل می شود و آلا
نور همانست و بدل شدن چراغ تجدد نفیید و سفال است و نور یکبیت
در هر چراغ که هست . اگر نظر بتعدد چراغ می کنند ، توهم تعدد نور واقع می گردد

و نظر بنور باید کرد که یکیست تا از شبههٔ دولی وارمند و از مشابدهٔ نور
واحد محبوب نکردند. و تنگ مشابدهٔ العارفين .

قوله :

از نظر کا هست ای مغز وجود اختلاف مؤمن و کبر و جهود
هر چه هست از عقائد و اختلاف آن همه بواسطهٔ اختلاف نظر است
و الا اگر نظر مختلف نشود، مقصد یکیست .

مردانستان اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل

قوله :

آن یکی دانش لقب داد این الیف .
یعنی اختلاف نظر در اختلاف کلام و تعریف و دلالت اثر، اثر کرد و
هر کس از معنی بحرانی و عبارتی تعبیر کردند .

قوله :

چشم حس همچون کف دستت و بس .

و

چشم دریا و بیست و کف ذکر .
از کف ید، به کف بحر انتقال کرد بجامعیت یافت جزوی و یافت
کلی که یکی از جزوست و یکی از کل .

قوله :

این سخن ہم ناقصت و ابرست .
 بواسطہ آنکہ آلت این سخن ازین عالم است و این عالم ناقص است .
 قولہ :

گر بگوید ز آن بلغزد پای تو .
 زیرا کہ چون بروفق جان کامل سخن گفته شود ، نہ جان ناقص حد و
 ہمہ بزرگ قدم بیرون آید و کثرت بزرگ وحدت و شخص بلغزد و از حد
 بشریت و تکلیف پای بیرون نهد و فتنہ انیکزد و اگر بروفق جان کامل
 سخن گفته نشود و حجب مرتفع نگردد و شکوک و شبہہ زائل نگردد . پس وای
 بر حال آنکہ درین حجب بماند .

(۱۵۴) چنانچہ فرمود

در نکوید هیچ از آن ای وای تو .

قولہ :

در بگوید در مثال صورتی بہ همان صورت بچسی ای فتنی
 و اگر تعبیر بولہی و صورتی دیگر کنند چون تو بمعنی نرسیده باشی مقید
 بصورت معتقد خود شوی و انکار صورت دیگر کنی کہ دیگری گوید و از حصر و
 قید بیرون نتوانی رفت .

این : بچسی .

قوله :

روی .

ای بهره .

قوله :

بکسلد .

منقطع شود .

قوله :

چون پخت و کشت شیرین لب کزان سست کیرد شاخها را بعد از آن
یعنی چون پخته شد نشأه و کامل کشت دست از تعلق این عالم

داشت .

قوله :

چون از آن اقبال .

پختگی و اعطای کمال از حق تعالی .

قوله :

شیرین شد دهان .

(۹)

چیز دیگر ماند اما گفتنش .

یعنی چیزی دیگر ماند، بعد از کمال و پختگی و ترک تعصب و کویا آن

اتحاد همه بیک کمال خواهد بود. والله اعلم بما اراد فعندی ذاک و نعم المراد .

با تو روح القدس کوید بی منش .

یعنی مُلَمَّم شوی بآن تا احتیاج به بیان مانند چه القای حقایق و حقیقت از حضرت ربّانی بتوسط قوتیست از آلائش و آمیزشش قوای طبع انسانی مقدّس . دهی لامعة من لوامع نور روح القدس .

قوله :

نی تو کوئی هم بکوش خویشتن فی من و فی غیر من ای هم تو من
یعنی آنچه گفتیم که روح القدس القا کند، نه من نه او القا کند و نه من گویم
و نه غیر من بلکه القای آن هم از تو بر تو باشد، تو که آن تو غیر من نیست و چون
غیر من نیست که نفی القا از خود کردم، غیر روح القدس هم نباشد که نفی القا
از خود کردم . پس تو هم من باشی و هم روح القدس و القا از تو بر تو از من
باشد و از روح القدس . پس حقیقت توئی و منی و روح القدس یکی باشد
و تعینات با هم اعتبارات مراتب آن حقیقت .

قوله :

همچو آن وقتی که خواب اندر روی .
تمیلست در تحقیق آنکه تو من و غیر یکیت و لهذا اگر از غیر می شنوی
از خود شنوده .

تو ز پیش خود به پیش خود شوی .

شخص که بخواب می رود باعتبار آنکه در خواب خود را که می بیند و نه
بآن وصف که در خواب است می بیند مجمل خود است و اگر می بیند که از
۱- در اصل : روح القدسی .

کسی چیزی می شنود آن کس هم مختل اوست و بحقیقت در هر دو مختل جز نقش او نیست که در مرتبه خیال او که هم قوتیست از در آمده و مختل خود شده است. پس مختل او می شنود از غیر مختل او که بحقیقت هم نفس مختل اوست. پس بحسب خیال اوست که در خواب به پیش خود رفته است و آنچه شنیده است در خواب از خود شنیده است و پندارد که از غیر خود شنیده است، فلاں کس این بود ما فی التمثیل.

قوله:

تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق بلکه کردونی و دریای عمیق
می گوید که تو از آن رو که جامع مراتب وجودی که آن جامعیت انسانیست
که داری نه یکی شخصی واحد بلکه کردونی از روی علو مرتبه و دریای عمیق از روی
احاطه و شمول و ازین جهت که صحیحست که تو آن باشی که معبر بتو و من و
روح القدس می شود بلکه تو هر معبری باشی که در وجود تغییر ازو بوجی میرود و
ازینجا گفت:

آن تو زلفت که آن نمصد تو مست

یعنی تو بر تو مست.

قلزم است و عرقه گاه صد تو است.

خود چه جای حدبیداریست و خواب دم مزن و الله اعلم بالصواب

ان : بلك .

قوله:

دم مزن تا بشتوی از دم زنان .

از دم زنان عارفان صاحب بیان می خواهد .

قوله:

دم مزن تا بشتوی ز آن آفتاب .

از آفتاب اینجا کامل قیاض می خواهد یا حضرت مفیض ملهم .

قوله:

دم مزن تا دم زند بهر تو روح .

از روح ، روح القدس می خواهد یا روح اعظم و از ترک شناه ترک اعمال فکر .
آشنا بگذار در کشتی نوح .

یعنی با وجود تو تسل بکشف و الهام که کشتی عارفانست شناه فکر چگونه
متوسل الیه شود درین غرقاب حیرت در معرفت شمول و احاطه حقیقت
انسانی .

قوله:

هین مکن بابا که روز ناز نیست مرخذا را خویشی و انباز نیست
که از بگریزی و بواسطه آن خویش و انباز که نیست و پناه با و بری
خلاص یابی .

قوله: لَمْ يَلِدْ لَمْ يُولَدْ سَتِ ادْرَاقِم

۲- زن : از .

۱- الاخلاص : ۳ .

و صفت قدم منافی توالد و تناسل و نسبت قرابت است .
 قوله :

(۱۵۵) نیستم شوهر نیم من شهوتی .

مع ما قبله فی هذا المعنی . این مذکورات صفات مخلوقات است و تعالی نشان
 الله عن ذلك .

قوله :

فی دمی در کوش آن ادبیر شد .

یعنی نه سخن را آن ادبیر کوش کرد .

قوله : غیر نبود آنکه او شد مات تو .

یعنی هر که در اردت حضرت تو فانی شد، از حجاب غیرت خلاص یافت .

قوله ،

مائی .

مخاجی .

قوله :

منفصل فی متصل فی ای کمال .

استعاره کمال کرده است از جنت حضرت مفیض منعم که چنانچه در کمال

نقصان توقف و انتظار نیست در افاضه و انعام تو آن نیست .

۱- ن : آنک .

۲- متصل فی منفصل .

قولہ:

تو کجی در کنار فکرتی۔

تاکسی بجمات حکمتی تو تواند رسید یا باثری از آثار ترا تواند شناخت
چنانچہ از معلول استدلال بعلت کنند۔

کما قال:

فی معلولی قرین (چون) علتی۔

قولہ:

ز آنکہ اطلال لبیم دید بُند۔

یعنی کافرانی کہ غرق شدند۔

فی ندائی فی صدائی می زدند۔

و در اعراض مبالغہ می کردند چنانچہ در قرآن مجید خبر از اعراض ایشان داد:

”وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا وَاسْتَكْبَرُوا“^۳

تا منتی بشنوم من نام تو۔

یکبار کہ خود کویم و یکبار کہ باز شنوم۔

قولہ:

آن گہ پست مثال شک لاج موش را شاید نہ مارا در مناخ

۱-ن: ”و در اصل: ندارد۔

۲-ن: آنک۔

۳-نوح: ۷۔

یعنی کوه پست تلہائی می باشد کہ سوراخ موش دشتی است و جای فرود آمد آنکس نیست کہ او طالب صد است، چه صدا از کوه بلند متصور است کہ آواز باو رسد و بیرون نرود و باز کردد.

سر داستان تلفیق میان این دو حدیث کہ "الرِّضَا بِالْكَفْرِ كُفْرًا" الخ.

از صنع و مصنوع چنانچہ از ابیات قبل از سر داستان معلوم شد، انتقال بہ قضی و مقضی کرد و این بحث مناسب آن بحث است. لاجرم مناسبت باعث ذکر شد.

سر داستان مثل در بیان آنکہ حیرت مانع بحث و فکر نیست

قول:

گفت سیلی زن.

کہ سیلی زده بود زید را کہ ای زید سوآلی از تو می کنم و جواب منہ بگوئی و آن زمان در عوض سیلی کہ زدم سیلی زن مرا و سوآل آنست کہ طراق کہ مترتب بر ضرب شد بقفای تو از دست من بود آن یا از قفای تو. چنانچہ از تہذیب بیت تا حکایت معلوم می شود.

حکایت. قال قدس سرہ

حکایت مناسبت آنست کہ ہر کرا معنی غلبہ کرد از صورت و مانند.

قوله:

جمع صورت با چنین معنی شرف نیست ممکن جز ز سلطانی شکوف
آن سلطان شکوف صاحب تمکین باشد که غلبهٔ حال او را بتلوین نتواند
انداخت که از جمع بین الصورة والمعنی بازماند.

قوله:

اندر استغنا.

استغناء فقر که در آن گفته اند که «الفقر لا يحتاج الى الله»

قوله:

باز در وقت تخیّر امتیاز.
که جمع ضدین است آن نیز.

قوله:

خود عصا معشوق عیان می بود.
یعنی کوران عاشق عصای خودند.

قوله:

پیش سلطان خوش نشسته در قبول زشت باشد جستن نامہ و سہول
مع ابیات قبلہ درین اشعار بود به آنکہ ہر کہ منزل معنی رسید دیگر راہ
صورت رفتن از دوتا معنی رسد وہی ندارد مگر این راہ رود تا رفیق با خود

۱- این بیت در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ م. درویش آمده است.

۲- در اصل: جستن و نامہ.

بمنزل خود برد و حال آنکه تا باز نکرد از منزل که بهمان راه که رفته است دیگری
برود میسر نمی شود. پس بمنزل رسیده دیگر باز از سر می گیرد که بهمان منزل رسد
از برای غیری بردن است.

از بشری رسته بود باز برای بشر تا کمال آورد پایه نقصان گرفت
سر داستان مشغول شدن عاشق به عشق نامه خواندن الخ.

قوله:

من بلغار.

نام شریبیت؛

و مرادت در قوت.

نام شری دیگرست.

قوله:

جزو مقصودم ترا اندر زمن.

از برای آنکه معشوق چون دو چیز بود مجموع آن دو معشوقست. پس

یکی از دو جزو معشوق بود.

قوله:

خانه معشوقه ام معشوق نی.

تصریحست بآنکه چه جای آنکه من جزو مقصود باشم که چون تو از من می

یابی آنچه طالب آن بودی و آن حال بود ترا از من در من بسوی آن معشوق

تو بوده است ، نه من که محل آن عالم و مثل صندوق آن نقد حال بود. کما قال :

(۱۵۶) عشق بر نقد است بر صندوق نی .

یعنی عشق بر آنست که در صندوق می باشد و غالب آن نقد است
قوله :

هست معشوق آنکه او یک تو بود بستدا و منتهاات او بود

حاصلاً کسی که طالب چیز است آن چیز است آن چیز لذت می خواهد یا او را می خواهد از برای امری دیگر آن چیز مطلوب اوست و چون قصد او کرده است بحصول یا بحضور یا بوجبی از وجود مقصود آن چیز است و اگر آن چیز را می خواهد از برای امری دیگر پس او طالب امری دیگرست و مقصود او آن امرست ، و این چیز که می خواهد از برای آن امر وسیله است ، نه مطلقاً و مقصود چنانچه اگر کسی سخت محبت کسی باشد و بی طاقت از او که او را عاشق آن کس خوانند بگویند که او ، او را از برای چه آنجان دوست می دارد که می گویند که معشوق اوست اگر او را دوست می دارد بی علت و غرضی او معشوقست و مبدأ طلب و قصد و محبت و عشقتش اوست و منتها او و یک روی بیج و بی وجهی و جهت دیگر و یک روی بیج امری دیگر که در ضمن آن طلب و قصد و محبت و عشق باشد او را معشوقست و اگر او را می خواهد از برای حضور او و وصول او و جمال او و لذت از جمال او و قرب او و امثال ذلک پس بحقیقت

رن : آنک .

اوزه مطلوب و مقصود و محبوب و معشوقست بلکه حضور او و وصول و جمال او و لذت از جمال و قرب او معشوق اوست و او وسیله است و اگر گفته شود که او معشوق است ازین جهات معشوقی خالص اوزه نباشد بلکه معشوق لغرض باشد^۱ معشوق لذاته و کمال عشق آنست که معشوق در ولذاته باشد.

قول:

چون یابی اش نمانی منتظر^۲

که اگر عاشق معشوق بیاید و منتظر امری از او باشد آن امر معشوق اوست و عشق او بعلت است.

قول:

میرا حوالست.

یعنی بر حال غالبست.

قول:

چون بگوید حال را فرمان کند.

پس حال در تصرف او باشد. لاجرم حال بخش تواند بود.

چون نخواهد جسمها را جان کند.

صافی کند و با اثر.

قول:

منتها نبود که موقوفست او.

۱- در اصل: نه باشد. ۲- ن: جهانی.

یعنی چون حال آن معشوق طلبد عاشق معشوق او را منتہاء طلب او بود.
منظر بنشسته باشد.

عاشق؛

حال جو.

قوله؛

صوفی ابن الوقت باشد در مثال.

یعنی وقت درو تصرف دارد چنانچه پدر در پسر.

یک صافی فارغست از وقت (و) حال.

صافیست از شایبہ تصرف وقت درو.

قوله؛

آنکہ یکدم کم می کامل بود نیست معبود خلیل آفل بود

یعنی مطلوب باشد با امری دیگر اگر آن با او نباشد، ناقص بود و اگر با او

باشد، کامل بود. پس قبول کمال و نقصان کرد و متغیرست معبودی را

نشاید.

قوله؛

کرچه آلت نیستت تومی طلب.

۱-ن "و در اصل ندارد.

۲-ن : آنک.

۳-ن "و در اصل : طلبد.

از آلت و سائل علم و عمل می خواهد .

بر سر داستان حکایت آن شخص که در عهد داود علیه السلام

شب و روز دعا می کرد که مرا روزی حلال ده بی رنج

این حکایت از برای تحریض است بر طلب و المحاج در آن .

قوله :

دو تو .

مصاعف .

قوله :

سوی تذکیرش مغفل این از آن .

یعنی آن دعا کنند .

قوله :

کود و صحرا هم رسائل بادش .

یعنی با او در آن دم و ناله هم صفت بودند .

قوله :

نور رویش بی جهات و در جهات .

یعنی در روی او از عالم بی منتها فائض .

۱- مرغان .

بمرد استان عذر گفتن نظم کننده و مدح خوان

چون این نظم از سر حال و ذوق وارد می شده است، هرگاه که مولانا آن حال و ذوق از کلام خود نمی یافته است، می دانسته که ورود آن را از عالم غیب مانعی هست، استمداد می کرد به نیاز تا دیگر سخن کشاده می شده.

قوله:

ای تقاضا کرد درون، همچون جنین.

تشبیه تقاضاست بتقاضا.

قوله:

بر ما منزه،

آن تقاضا.

قوله:

نظم و تجنیس و قوافی ای علیم بنده امر تو اندر ترس و بیم
پس اگر ایشان را مستخر می کردانی، عرض نظم من با انجام می پیوندد چنانچه
اگر اشیاء را تسبیح می آری مستحذ. چنانچه ابیات بعد ازین منظمین این معنی است.

قوله:

هست سستی را یکی تسبیح خالص (۱۵۷) هست جبری راضد آن در مناص

۱-ن: توانداز.

مثلاً اگر تسبیح این باشد کہ "سبحان المستعان الجواد" تسبیح جبری این باشد کہ سُبْحَانَ الْقَاهِرِ فَوْقَ الْعِبَادِ

قوله:

این ہی کوید کہ آن ضالست و کم.
یعنی سستی در حق جبری می کوید این.
بی خبر از حال او و ز امر قم.
ای قم الی ما ارید شک.

قوله:

و آن ہی کوید کہ این را چه خبر.
یعنی جبری می کوید کہ سستی را چه خبر از حقیقت آنچه من از افعال الله
می دانم.

چنگشان افکنند یزدان از قدر.
کہ سابق کردانیده است آن حکم کہ میان ایشان نزاع باشد در نسبت
فعل.

قوله:

بیک لطفی قدر در پنهان شده.
مثل آنکہ خواست و مال شخص بتاریخ رفت و آنکہ او بمال مشغول بود
و از حق غافل این زمان بحق مشغولست.
این کی.

یا که قری در دل لطف آمده .
 مثل آنکه در فقر بنده بحق مشغول بود و در غنا مال مشغول است .
 قوله :

سوی لانه خود .

آشپانه ؛

بیک پر می پرند .

زیرا که کاملان بعلم می روند و ناقصان بنظر .

سر داستان در بیان آنکه علم را دو پرست . الخ :

قوله :

علم را دو پر .

دو پر علم درک و جزم است .

کمان را یک پرست .

درک است آن پر بوجه ترجیح و جزم با آن نیست .

قوله :

او نکرد کمتر از گفت شان .

که اگر کمتر کرد از آن گفت علامت آنست که تردد باقی بوده است

او را در آنکه بر جا ده است .

قوله :

در ہمہ کویند او را کمرہی.
 و چون متغیر نشود علامت آنست کہ تردد باقی بوده است او را در
 آنکہ برجاذہ است.

بر سردستان مثال رنجور شدن آدمی. الخ

بمناسبت سبب تغیر و بی تغیری این مثال می آورد.

بر سردستان بیمار شدن فرعون. الخ

ازین بیماری مرض قلب و فساد اعتقاد او مرادست.

از سردستان خلاص یافتن کودکان از مکتب بدین مکر

قولہ:

سجدہ کردند. الخ.

از سجدہ کردن تقدیم ادب و تواضع مرادست اینجا.

از سردستان در بیان آنکہ تن روح را چون لباس است

قولہ:

آن تویی کہ بی بدن داری بدن.

این : تویی کی.

یعنی بدن مثالی داری بی این بدن مادی در خواب .
پس مترس از جسم جان بیرون شدن .
که اگر جان مفارقت از بدن مادی یابد آن بدن مثالی دارد در عالم بروج .

بر سردستان حکایت درویشی که در کوه خلوت کرده بود

بمناسبت از مفارقت روح ازین بدن نارسیدن این حکایت می آورد
چنانچه در آخر حکایت ذکر آن می کند که شیخ اقطع چنان بلند همت شده است
که کی از مرک و مفارقت روح ازین بدن ترسد .

از سردستان بقیه قصه زاهد الخ

قوله:

زین سبب فرمود استثنا کنید .
استثنا گفتن انشاء الله است . سلیمان پیغمبر گفت امشب با صد زن که
مرا هست ، صحبت دارم و از هر یکی پسری بزاید که همه در راه دین فارس و
غازی باشند و درین گفتن انشاء الله فراموش کرد و با همه که صحبت داشت ، غیر
از یکی آبتن نشد و او نیز نیمه تنی بزاد . مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر
انشاء الله بگفتی بان خدا که جان من در قبضه قدرت اوست که صد فارس دین
بزادی که همه عزا کردند .

۱. در اصل : جسم و جان .

لا یحید .

تخلف نکند .

قوله :

این ہم از تاثیر حکمت و قدر .
یعنی عہد بستن و وفا نتوانستن .

سردستان تشبیہ بند و دام قضا بصوت پنهان با تریپدا

قوله :

از مریش

از جدال آن نابکار .

قوله :

در ممکنست .

جای پنهان .

از سردستان مہتمم کردن آن شیخ را . الخ .

بر بیت آخر .

قوله :

کرد معروفش بدین آفاتِ حلق .

کہ آنچه نذر کرده بود کہ نخورد بخورد .

بر سر داستان کرامات شیخ اقطع . الخ .

ایضاً بیت آخر .

قوله :

دفع و هم اسپر رسیدت نیک زفت .

اسپراو معامله او با حضرت حق تعالی بود که دست بریده او را عوض از غیب در کار کردن می داد .

سر داستان سبب جرأت سحران . الخ .

(قوله) :

این جهان را که بصورت قائمت گفت پیغمبر که علم نائمست

من مایة کلمه علویة : الناس (۱۵۸) نیام فاذا ماتوا انبتوا .

قوله ،

روز در خوابی مگو کین خواب نیست .

زیرا که خواب محقق معنویست زیرا که بی خبری ازین عالم خواب صورتست

و بیخبری از آن عالم خواب معنوی .

سایه فرعت اصل جزمتاب نیست .

عدم شعاع آفتاب اگر در شب مفروضت ، سایه نیست و ماہتاب بجای

آن سایه اصلست در عدم الشعاع و اگر در روز مفروضت ، سایه است . پس

بی خبری نیز بر دو قسم آمد، اصل و فرع. بی خبری از آن عالم خواب اصلی است و بی خبری ازین عالم خوابی که بمنزله فرع است.

خواب و بیداریت آن دان ای ^{عقد} که به بیند خفته کو در خواب شد
مثال آنکه در خوابست، خواب صوری و بیداری او هم خوابست خواب معنوی آنست
که کسی در خوابست و می بیند که در خوابست.

قوله:

کوزه که کوزه را بشکنند چون بخوابد باز خود قائم گد
مثال آنست که کوزه بدن اصحاب مکاشفه اگر اینجا شکسته شد، آنجا درست
می شود.

قوله:

کور را هرکام باشد ترس چاه .
غافلان که کوراند از دیدن امور آن عالم با ترس باشنند از راه آخرت و منازل
آن اما بیداران روشن روان را چه ترس باشد.

قوله:

خیز فرعون^۱ الخ .
از سان سحره می گوید .

قوله:

خوشتر از تجرید اژتن و زمزج^۲ نیست ای فرعون بی الهام کج
۱-ن، فرعوناً .
۲-ن، مزاج .

بر وجهی که یکی از آن خوفست و دوم رجاء و حصول بقصود.

بر سر داستان شکایت استر پیش شتر الخ.

بناست خبرت و اطلاع و بی خبری و غفلت این مثال می آرد.
 قول:

تا چهل سالش بجنب جزوها الخ.
 بعضی از اطبا گویند که زمان اخذ بجنب تا سی و پنج سالست.
 قول:

جامع این دانه خورشید بود.
 از خورشید محیطی می خواهد که آن حضرت قادر است.
 قول:

عُد.
 باز کرد.

بر سر داستان اجتماع اجزای خسر عزیز الخ.

تاکید اجزا بسم آوردن است بقدرت کامله و حکمت شامله.
 قول:

چشم بکشا حشر را پیدا بین.

مخاطب عزیز است یا هر که اہلیت خطاب دارد.

ا۔ در اصل: بہ بین.

بر سر استان جرزع ناکردن شیخی بر مرک فرزند ان خود

جزع عامه خلایق بواسطه آنست که دیده غیب بین ندارند که هر زمان در مشاهدۀ آن عظم باشند تا رفتگان خود را ببینند بلکه چون ایشان را مطلقاً مرده انگاشته بر فوت حسرت می برند.

قول:

هیچ واز و زر بغیری بر نداشت من نیم وازر خدایم بر فراشت

قصه معنی خاص کرده است ازین که گفت:

هیچ واز و زر بغیری بر نداشت.

یعنی کسی که او صاحب و زر است، کجا و زر بغیر بر می دارد. کسی تواند که و زر غیر بر دارد که او خود پاک باشد از و زر. پس از حمل و زر رفع و زر خواسته تامی گوید: آنکه بی و زرست شیخست ای جوان.

زیرا که شیخ جمال و زر مرید باشد و رافع از و چنانچه امام در نماز حامل سهو مأموم است چون این معنی نسبت بشیخ کرد، نشان می گوید که شیخ در لغت عرب چه ترجمه دارد در لغت پارسی نمی گوید که پیرو پیر را بلازم تعریف نمی کند که موی سفید و در مقابل موی سفید شایسته است، ذکر کرد که موی سیاه است و از پیر کامل خواسته و بی حجاب شده در راه خدای و از جوان ناقص خواست و صاحب حجاب در راه خدای و رفع حجاب تقدیر کرده می باید و از حجاب تعبیر کرد موی سیاه. لاجرم گفت:

این: آنک.

هست آن موی سیه هستی او تاز هستیش مانند تار مو
 چونکه هستیش مانند پیر اوست کرسیه مو باشد او یا خود دو موست
 و در تحقیق آنکه از حجاب که تعبیر از آن بموی سیه کرده ایم، بشریت خواستیم
 ایم و مراد رفع حجاب بشریت است. ازین رفع می فرماید که:
 هست آن موی سیه و صف بشر نیست آن موی ریش و موی مهر
 و ایاتی که می آید همه مقرر این معنیست. والله المخلص.
 قوله:

کرهید از بعض اوصاف بشر شیخ نبود کمال باشد ای پیر
 یعنی رفع بعضی از بشریت یافته که موی سیاهش بعضی سفید شده. پس پیر
 نیست کمال است و شیخی و تمامی او موقوف رفع بقیه حجابست.
 (۱۵۹) قوله:

چون یکی موی سیه کان و صف ماست.
 وصف بشریت.
 نیست بروی شیخ و مقبول خداست.
 که هیچ حجاب برود مانده و تمام از هستی بیرون آمده.
 قوله:

چون بود مویش سفید اربا خود است.

۱- ن: اتای موی.

۲- ن: سپید.

یعنی اگرچه بنظر شخص پیر باشد و با خود بود، یعنی بشریت او ازو غائب نگشته باشد، نه پیرست بحسب معنی.

قوله:

در سرموئی ز وصفش باقی است او نه از عرش است او آفاقی است
زیرا که بشریت از اوصاف عالم سفلیست که از لوازم بدنست و بدن عنقریبست
و از ماتحت السماء و نسبت او باقی از آفاق بلدان.

سردستان عذر گفتن؛ شیخ الخ.

رجوع کرد به تتمه مقاوله آن شیخ که بر فراق فرزند گریه کرد و معترض برود.
قوله:

تا که جزواست او نداند راه بحر.
از بحر مرتبه می خوابد که وصول طالب بآن مرتبه مقصود است و همچون کل است
در عموم و احاطه و طالب یکی از اجزای اوست که طالب اتصالست با او.
قوله:

حس اسیر عقل باشد ای فلان عقل اسیر روح باشد هم بدان
یعنی عقل بر حس غالب شود و حکم او مغلوب گرداند.
قوله:

هم به بیداری به بیند خوابها.
ازین که به بیداری خوابها ببیند مراد او آنست که صورتی چند که در خواب

می بینند و معترمی شود بتعبیر راست اصحاب مکاشفہ بہ بیداری کہ مراقبہ می کنند چون می بینند و معترمی شود راست باز می گردد و آن را ساکنان واقو می گویند و گاہ ہست کہ بی مراقبہ نظر در اموری می کنند از صور عالم و از آن تعبیر می کنند چنانچہ در خواب و واقع می شود معتر و آن نہ واقع است بل آن را کشف صو می گویند.

از سر استان بقیۃ حکایت نابینا و مصحف خواندن او

قولہ :

زین سبب نبود ولی را اعتراض .
برکارخانہ حق تعالی .

سر استان صفت بعضی اولیا . الخ .

قولہ :

کفر باشد نزدشان کردن دعا .
بتجوز فرمودہ کہ کفر باشد نزد نزدشان کردن دعا " یعنی اصلاً جائز
ندارند و اگر مراد کفر باشد، بتأویل آن بود کہ خواستن مراد از بندہ
معلوم حق تعالی است . پس آنچه طلب آن می رود، چه حاجت کہ بخوانند

۱- این بیت در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ م. درویش آمده است .

تا آن خواست نازل منزله آن شود کہ مکر حق تعالیٰ مراد نمی داند و بدعا اعلام می رود و این اعتقاد کفر باشد. والحق آنہ تجوز.

سراسر سوال کردن سہلول آن درویش را

قوله:

نی جان بر امر و فرمانش رود.

زیرا کہ مراد او آنست کہ قضاء حق بر آنست.

قوله:

هر طرّوقی این فردّی کی شناخت چون دقّوقی تا درین دولت بتاخت

چون تفصیل احوال بعضی اولیا کرد در رحم و عطوفت و اعراض از آن و دعا و ترک دعا و نظر بر کس کہ در آن ابواب چیست؟ می گوید کہ هر طرّوقی یعنی متجنّب بی تمیز صاحب فرق کہ تمیز کند میان امور مشککہ کہ ارتکاب دعا ببالغہ و ترک ببالغہ از آن جملہ باشد، کجی شناسد صاحب تمیز باید مکاشف چون شیخ دقّوقی کہ حکایت مکاشفات او خواهد آمد کہ فرق کند میان مراتب و احوال و اللہ اعلم.

سراسر داستان قصه دقّوقی و کرمانش

قوله: آن دقّوقی داشت خوش دیباچه.

این: جز دقّوقی تا درین دولت بتاخت.

یعنی مقدمات مرضیّه داشت در سلوک سبیل صدق و صفا.
 قوله :

چشم اندر شاه باز او، بجو باز.

یعنی چون باز چشم در شاه داشت که تا او را چه پرداز دهد و از شاه ملک
 الملك جلت عظمتّه خواسته که در همه متصرف اوست.

قوله :

شئی تراز پذیر.

یعنی راغب تر در تربیت از هر پذیر در شان هر پسر.

قوله :

این نه آن ککست کوناقص شود.

صاحب ککشن می گوید :

بهر جزوی ز ککل کان نیست کرد ککل اندر دم ز امکان نیست کرد

مولانا می فرماید که نه هر ککلی را این حالت و این ککل که من می گویم

بنقص جزو از و نقص نمی پذیرد و مراد او ازین ککل حضرت پیغمبرست صلی الله

علیه وسلم و ولی کامل نیز در همین حکم است.

از سر آستان بازگشتن بقصّه دقّتی

قوله : سیر جان بی چون بود در دور و دیر

۱- ککشن راز : ۳۸۰

یعنی در زمان و در مکان۔

قولہ:

تا بہ بینم قلزمی در قطرہ۔

یعنی تجلی ربانی در منظر انسانی۔

بر سر داستان نمودن مثال ہفت شمع سوی ساحل اجالا

آسمان ہفت است (۱۴۰) وزین ہفت و کواکب سیارہ ہفت و اقالیم ہفت و اعضا رئیسہ و حجب قلب ہفت۔ و آدمی را بر ہفت عضو سجدہ می نماید کرد و ابواب سیاحت بسیار است و عالم بسبباعتیات و اثر است و بوجود ابدال سبعہ قائم۔

و از خصائص ابدال سبعہ آنست کہ از حالی بحالی و از صورتی بصورتی می گردند و تبدل می یابند و اینجا ایشانند کہ بمثال ہفت شمع نموده اند، باعتبار آنکہ روشنائی ہدایت اہل تابع مرتبہ ایشانست و ایشان را هیچ وجہ در پائین مخالفت با یکدیگر نیست و ہمہ بر یک خاطر اند و ازین جهت ہفت شمع نموده اند و دیگر آن ہفت یکی شدہ و ہفت مرد نموده اند بوصف اصلی کہ رجال اللہ اند و دیگر ہفت درخت نموده اند باعتبار آنکہ اصول مراتب در انتاج فوائد وجودی و شہودی ایشانند و باز یک درخت شدن باعتبار آنکہ ایشان معالم تجلیات صفات سبعہ اند کہ یکی اند آن صفات از وجہ ذات و ہفت اند نظر بانبار و باز ہفت مردند بوصف اصلی چنانچہ گفتہ شد و امام می طلبند زیرا

که ابدال سبعة تابع قطبند و دوقتی "قطب بود که او را با مامت فرموده اند و دعاء او در خلاص کشتی از مقتضای رحمت قطب است و اعتراض ایشان و محقق شدن در هوا بواسطه طرفیت در مرتبه است، نه جامعیت اطراف که مرتبه قطب است و هر طائفه از اهل صورت و معنی از آنجا جنبش کند که مقتضای مرتبه ایشان باشد.

قومی دعا نکنند گویند دعا اعتراض بر حق تعالی است زیرا که هر چه او می کند بر وفق حکمت است. پس طلب وجود یا عدم چیزی که او ظاهر نکرده است از حکمت یارده وجود یا عدم چیزی عین اعتراض باشد و اعتراض بر حکیم اجترأ و سفاست و قومی دعا کنند و گویند خالی از آن نیست که دعا موافق تقدیر است یا نه؟ اگر موافق است، نه اعتراضست. و اگر موافق نیست طلب اظهار احتیاج است و بیخ چیز چنان مرضی نیست از بنده در نزد حق تعالی که نیاز بنده و اظهار احتیاج خود. و این معنی خلاصه عبادتست و قال تع (تعالی): وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ! و این دو طائفه که کفته شد چون مبالغه در نفی دعا و اثبات دارند بر طرف اند، نه جامع اطراف و جامع اطراف بر اعتدالست که گاه دعا کند و گاه ترک دعا و او حال شناس است و دوقتی "آن بوده است.

چشم بندی بدعجب بر دیده‌ها بندشان میگرد بیدری من ایشان
 بدایت بعضی و تخصیص مشیت بان مستلزم عدم بدایت بعضی دیگر است
 ۱- الذریات: ۵۶.

که تعبیر از آن پنجم بند کرده.

از سردستان باز شدن آن شمعها هفت درخت

قوله:

سدره چبود از خلا بیرون شده.

یعنی از صوفیان قائلند که بعد از عرش خلاست و آن بعد است مجرد
از ماده. پس صورت جسم باشد و جسم نباشد.

از سردستان مخفی بودن آن درختان از چشم خالق

قوله:

جادم بعد التشکل نصیرنا ترک شان کو بر درخت جان برآ
تصریح کرد که مراد از آن درختها امور معنویة روحانیة بودن است که
مشکل می شده است و مثل بشکل و مثال جسمانیات و حیاتیات.

از سردستان هفت مرد شدن آن هفت درخت

قوله:

جمله در قعه ه.

یعنی در تشنه.

این: التشکل.

ارسلان .

رومیان بسلاطین می گویند .

قوله :

این پوشیدست اکنون بر تو نیز .

یعنی بایستی که بر تو این معنی پوشیده نبودی که ما از چه سبب ترا شناختیم، سبب شناختن از ما آنست که خاطری که بنده مشغول است، چیزی بر او پوشیده نمی ماند. دقتی از ایشان پوشیده که اگر بحقایق مشغول شوند، اولیا چگونه با آن شغل امور رسمی را بدانند که میان آن دو حال منافاة است. جواب شنیده که اگر اسمی از ولی غائب شود، نه بواسطه آن باشد که حالی ایشان را محبوب می گرداند از حال دیگر تا بواسطه شغل بحقائق و معانی محبوب مانند از ادراک صور و رسوم بلکه اگر از علم ایشان امری پوشیده شود بواسطه استغراق در نور وحدت باشد.

قوله :

هم در آن ساعت ز ساعت رست جان .

یعنی روح از حجاب (۱۶۱) زمان خلاص یافت و به فسحت لازممان و لامکان افتاد که اگر از حجاب زمان بیرون نمی رفت، گرفتار آن می شد و بغمی و همی می افتاد که آن پیر گرداند جوان را، چنانچه در احوال ساعت

این : پوشیده ست .

کہ قیامت است آمدہ است کہ "يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا" و ہر تلویحی کہ موجب غم و ہیبتست کہ صوفی را پیش می آید و حجاب اومی کردد۔ از قید زمانست کہ تعبیر از آن بساعت می رود و ابیات آئینہ درین باب از مولانا قدس سرہ نظم یافتہ۔

ساعت از بی ساعتی آگاہ نیست ز انکس آن سو جز تخیر راہ نیست

ہر کہ در حجاب زمانست، از لازمان خبر ندارد و اگر از حجاب زمان پردہ رود بلا زمان افتد، خبر از جزو بابتی باز نیاید کہ بزمان مربوط است زیرا کہ از لازمان حیرت روی می نمایند و حیرت با مدارک جزویہ زمانیہ مناسبتی ندارد و آن جزویات بمثل چون طویلہاست کہ طوائف مختلفہ طائفہ بر آن باز بستہ شدہ اند بحافظان و رایضان اسباب غیبی کہ ملائکہ موکلہ اند۔ و اگر از طویلہ باز رہند بطویلہ دیگر گرفتار شوند و مربوط کردند۔ و اگر کسی خواهد کہ بداند کہ او را بموکل سپردہ اند باید کہ در اختیار خود نگاه کند و اسباب قوی و اعضا و سلامت آنها کہ با وجود اختیار و آن اسباب می تواند کہ آنچه اختیار کند مطلقاً از پیش برد یا بسیار هست کہ اختیار امری می کند و اسباب امر مختار موقوف است و از پیش نمی تواند برد۔ پس بداند کہ موکل و حافظ غیبی مانع اند او را آنچه اختیار می کند و بر آن قدرت نمی یابد۔ واللہ غالب علی امرہ۔

۱۔ المنزل : ۱۷۔

۲۔ در اصل : ساعتی۔

سر داستان پیش رفتن دقوتی بامامت

قوله:

این سبورا پنج سوراخت زرف

می فرماید که سبوی تن را پنج سوراخ هست که آن محل حواس است و
فم درین سبوی مثل آبست که ازین سوراخها بیرون می آرد با سبایها و ضرورتها
و پیوسته چنین است و این آب فم که ازین سوراخها بمحل حواس بیرون
می آید از درون عوض آن می رسد چنانچه بدل مایه محلی در غذا از بیرون و اگر نه
چنین بودی عوض یافتی که مثل اگر دریا بودی آب آن آخر شدی چنانچه از جمله
ابیات آینده آنست که می گوید:

کز دریا آب را بیرون کنی بی عوض آن مکرها همون کنی

و می فرماید که زمان مجال ندارد و اگر نه بیان عوضها و بدلها بکردمی که از
کدام مبدأ و معاد و منبع فائض می گردد علی سبیل التفصیل بکن در کتاب
بسیار بنیادها در سخن حقائق کرده آمده که گذارشته ام و بمقطعی نرساینده زیرا
که غرض من ازین مثنوی آنست که بنام آنکه کتاب نظم می کنم سخن با بنجام می رسد
و مناظم من نتیجه مدائح اومی دهد، خواه که تصریح کنم که اینها که من از اوصاف
و مدائح کاملان می رانم درین مثنوی غرض از ذکر آن اوست که کتاب بنام اوست
یا تصریح نکنم که غرض در همه ابوابی که بجمالی راجع می شود، اوست البته و چون او
از زرف.

مستحق نسبت اوصاف و نعوت کمالست خود مستجلیب آن نسب اوست
و آن مدح شیخ ضیاء الحق حاتم الدین است چنانچه در آئینہ ازین ابیات خواہ
گفت کہ :

ای ضیاء الحق حاتم الدین راد کہ فلک و ارکان چو تو شاہی نژاد
و بعد از آن آنچه درین حاشیہ گذشت در اضافہ بسوی او مقرر می دارد
تا آنجا کہ می گوید :

قولہ :

مدح تو گویم برون از پنج و ہفت بر نویس اکنون دقوتی پیش رفت

بمسر داستان پیش رفتن دقوتی با مامت آن قوم

نکتہ در تائید ما سبق می فرماید و آن زمان ذکر پیش رفتن دقوتی می کند و نکتہ
آنست کہ چون حضرت حق تعالی (تعالی) با مصطفیٰ فرمودہ شب معراج کہ "سلام علیک
ایہا النبی و رحمۃ اللہ و برکاتہ" مصطفیٰ صلعم فرمود کہ "سلام علینا و علی عباد اللہ
الصالحین" و در آن تجتیت و سلام ہمہ انبیا را بخود منضم کردانیدہ و اگرچہ تصریح نکرد
بذکر بیح یکی از برای آنکہ آن صلاح ینمہ ساعد صفات ایشانست و اولیا و جملہ
صالحان بایشان منضم چہ آن سلام و تجتیت متوجہ صالحان است کہ ایشانند و اگر
اضافہ آن در ظاہر بلفظ بسوی بعضی (۱۶۲) کنند کہ نہ صالح باشند آن اضافہ
اثر ندارد و آن سلام و تجتیت در معنی از آن مضاف الیہ بلفظ کریمتہ است و بسوی
مضاف الیہ حقیقی کہ صالحانند پیوستہ است . پس برین تقدیر مدح راجع با مستحق

آن باشد. لاجرم گفت که:

مدحها جز مستحق را کی بکنند یک بو پنداشت کمره می شوند

و مثالی چند ذکر می کند درین باب. یکی نور که بر حاطط عاریت است مثال مدح که مضاف گردانند بغیر مستحق دیگر ماه که تعبیه کرده باشند در چاه و وصف او گویند که وصف ماه فلکی گفته اند بحقیقت نه آن تعبیه کرده که آن نه ماهست بحقیقت و ایشان وصف ماه می کنند. پس مستحق که ماه است آن وصف بسوی خود می کنند. پس مدح نامستحق پیشانی آرد. و انتقال می کند ازین پیشانی که تصریح بان نکرده و از ضمن کلام لازم می آید بر پیشانی آنکه میل خود که باید که صرف امر حقیقی کند. صرف امر مجازی می کند چون شہوتی که با صاحب صورت می رانند و آخر از آن پیشانند. و در اثناء این بحث انتقالی دیگر می کند و مثالی دیگر در میل با حقیقی و مانع آن می گوید و مثال آنست که خیال در ایصال آدمی بمقصود، همچو پتر است به نسبت با مرغ که پتر و بمقصود رسد چون پتر بریزد چگونه بسوی مقصود تواند پرید؟ آدمی نیز که خیال خود صرف مجاز کرد و پتر او در آن فرو ریخت چگونه بی پتر بحقیقت رسد؟ پتر خیال از برای وصول بحقیقت خود نگاه باید داشت و آن را در مجاز فرو نباید ریخت. واللہ المستعان.

سرستان افتد کردن قوم از پس دقوتی

قوله: پیش در شد آن دقوتی در نماز.

این بر.

الی آخر الابیات . درین ابیات کہ می آید تا آنجا کہ می گوید :
 بچہ بیرون آراز بیضہ نماز سرزن چون مرغ بی تعظیم (د) ساز
 از مولانا قدس سترہ ہمہ اشارت لطیفہ و عبارات شریفہ است کہ در سترہ
 صلوة نظم یافتہ است .

قولہ :

معنی تکبیر اینست ای ایتم^۲ کای خذا پیش تو ما قربان شویم^۳

ناظم قدس سترہ در ہمین معنی می گوید :

اللہ اکبر تو خوش نیست با سر تو این سر جو کشت قربان اللہ اکبر آمد

و این حال باید کہ لائق نماز باشد تا نماز بیجان نبود و مراد ازین قربان

شدن آنست کہ از خیالات این جهانی منقطع گردد . چنانچہ مذبح قربانی از حیوۃ طبیعیہ

مستقرہ منقطع می شود و درین تشبیہ ادراج آن کرده کہ خیالات این عالم سفلی چون مستقرہ است

نسبت با این مردم و چنانچہ قربان بی ازالہ حیات مستقرہ قربان نیست . صلوة نیز بی رفع

خیالات این عالم سفلی صلوة نیست و قربت نیست ، چه تمام قربان برفع حیات

مستقرہ است و تمام قربت برفع خیالاتی کہ مانع حصول قربت است . واللہ الموفق .

۱-ن : و در اصل ندارد .

۲-ن : امام .

۳-ن : شدیم .

قولہ:

نبیل.

شریف.

از سر استان و عاوشفاعت دقوتی در خلاصی کشتی

قولہ،

ما چو رو باہیم (و) پای ما کرام.

مدد اہل عالم در خلاص از ممالک بسبب اولیاء حق باشد و خلائق از اسباب
صوری دانند. چنانچہ مثل پای رو باہ کار کند و او از دم خود تصور دارد کہ کار از پیش
می رود.

قولہ:

دم بجنباہیم ز استدلال و مکر.

الی آخر الابیات. درین ابیات کہ می آید، بیان حال مغروران می کند کہ باضافت
امور بسوی خود دعوی تصرف در عالم و اہل عالم می کنند و فرعون و انفس ایشان
باطناً دعوی الوہیت باطلہ دارد و ظاہراً شیخ و مقتدی می نمایند خود را و خلاص کشته
از کبہ نفس و مخلص دیگر کسان شدہ و این ہمہ غلط است و ضرور. نعوذ باللہ من
شرور انفسنا و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم.

این دو در اصل ندارد. ۲- در اصل: باللہ باللہ.

از سرستان رفتن هر دو خصم نزد داود علیه السلام

قوله:

بیک دل شناخت قائل راز اثر.
از آثار اصحاب دل فرق میان الهامات کند، نفسانی و شیطانی را بداند
از ملکی و ربانی ربانی را شوکت و عظمت خود کواهمست.

قوله:

در آلت آن کو چنین خوابی ندید (۱۶۳) اندرین دنیا نشد بنده و مرید
استعداد حاصل ازلی را خواب ازلی خوانده است بواسطه آنکه اینجا صورت
آن استعداد ظاهری شود، چنانچه خواب معبر می گردد بصورت تعبیر فافهم ففی
هذه المسئلة ستره دقیق.

قوله:

در شتابت ز آلم نشرح شنو.
یعنی از آلم نشرح^۲ معلوم می شود که استعداد حضرت رسالت پناه محمدی^۱
در ازل اقتضای این بخششها از حق تعالی داشته است و آن استعداد
خواب ازلی بوده است با این عطایا.

۱-ن: بشناخت.

۲-الم نشرح: ۱.

سردستان شنیدن داود علیہ السلام سخن ہر دوام الخ

قولہ :

ملک محترم .

حرام بر تو .

قنوت .

یعنی دعا چہ در دعا قنوت می باید .

از سردستان تصریح کردن آن شخص از داری داود علیہ السلام

قولہ :

پس کریبانش کشید از بس کی .

یعنی جذب حضرت ربانی کہ احد و صمد اوست کشندہ داود بسوی خلوت

کشید .

بوسردستان بیان آنکہ نفس آدمی بجای آن خونیت الخ

انتقال می کند بتأویل مناسب از حکایت .

قولہ :

دوش چیزی خورده ام ورنی تمام الخ .

۱- پس .

اشارات بآن می کند که حظاً بدنی مانع است از حظ روحی.

قوله:

دوش چیزی خورده ام افسانه است.

دیگر سبب و مانع را اعتبار نمی کند که تحقیق اینست و نسبت تفصیل ناکردن باعتبار فاعل مختار می کند که محطی و مانع اوست، تعالی شأنه.

چشم بر اسباب از چه دوختیم؟ که ز خوش چشمان کرشم آموختیم

اشارتست بآنکه نظر از اسباب بر می دوزیم و همه را تاثیر از مسبب الاسباب می دانیم که هر سبب را سببی دیگر نهاده است. پس قطع اسباب را هم از مسبب می دانیم و این کرشماء نظر تحقیق از انبیا که خوش چشمان عالم معنی و صاحب جلالان دلربای رضای مولوی اند آموخته ایم.

قوله:

انبیا در قطع اسباب آمدند.

یعنی چون انبیا در اسباب چک نزدند، حق تعالی بی اسباب بظواهر خوارق عاداتی بایشان ارزانی داشت که معجزات ایشان شد.

قوله:

کشف این نه از عقل کار افزا شود.

کشف آنکه معجزات که نه با اسباب ظاهره است و کرامات که نه از امور عاداتی.

۱-ن: بگر.

۲-ن: بود.

است و حضرت حق تعالی بدست انبیا و اولیا بطور وحی رساند، اسباب محفیت آن
که مستبب الاسباب شهادت است چیست؟ نه کار عقل جزوی است که قوت
آن بمنظرات فلسفیان است بلکه عقل برکزیدهگان بتأیید الهی پی بسر آن برد که
آن عقل عقل است.

قوله:

روزی بی رنج جو و بی حساب.

اشارتست بتبیین سالک که آئینه دل را جلا دهد و جوهر جان را از صفا
نیکنند تا بی تعب کسب بعلم و همی فائز شود بی واسطه یا بواسطه شیخ کامل مکمل مرتبی
که چون داود بتوجه پولاد مشکلات نرم کند.

قوله:

این چنین کس کو ذکی،

تیز ذهن؛

مطلق است.

جوش این تیز نبود احمق است.

از صحبت احمق حذر باید کرد چنانچه مثل عیسی پیغمبر از برای تعلیم دیگران از
احمق میگریخت

برسر داستان قصه اہل سبا و حماقت ایشان. الخ.

انتقال کرد بمناسبت ذکر احمق بقصه حماقت اہل سبا.

قوله:

آن سبا ماند بشتر بس کلان .

تنبیہ می فرماید کہ حماقت اہل سبا و حرص و اہل و مشغولی ایشان بدنیاکوٹیا
مناسبت دارد با حکایتی کہ کودکان می کنند بہ تعجب و آن حکایت اینست .

در فسانہ بشنوی از کودکان .

الی آخر الابیات .

برسر داستان مشرح آن کور دور بین

نعم الشرح والشارح الذی شرح اللہ صدرہ بالحقائق الالہیہ .

قوله:

قیمت ہر کالہ می دانی کہ چیست؟ قیمت خود را ندانی احمقیست!

اگر کسی ہمہ علوم متداولہ داند و قیمت خود نداند و نشاء خود را نشناسد کہ
بحسب ملکات عاقبت او در روز مکافات و حشر چه خواهد بود و صفت او
اقتضای چه صورت کند کہ او را باشد آن علوم در حق او جز احمق نداده است .

قوله:

جان جملہ علما اینست این کہ بدانی من کیم در یوم دین

(۱۶۴) روح علوم علم بصورت صفت است بیقین و اتفاق اساطین
کشف بر اینست و حکم بر صفت غالبست و آنچه نشأه دنیوی بآن ختم کند
تا در نشأه اخروی بآن ظاہری شود.

قوله:

از اصولینت.

اصول فقہ و اصول دین کہ علم کلام است.

مردستان صفت خرمی شہر اہل سبا و ناشکری ایشان

قوله:

مانع آید از سخنهای مهم
یعنی مهم رساں و مستقیم در آن.
انبیا بروند امر فاستقم

مردستان آمدن پیغمبران بصحبت اہل سبا

قوله:

ما طیبینم. الخ.
از لسان انبیای کوید.

از مردستان جواب گفتن انبیا. الخ.

قوله: دیدہ و دل ہست بین اصبعین.

درین نسخہ کہ "دیدہ و دل ہست بین الاصبغین" مکتوبست چون حدیث در دل
وارد است، تنہا مأول است بآنکہ دیدہ تابع دل است۔
قولہ:

کلک دل با قبض و بسطی زین بنان۔

اصبع است۔

ایضاً۔ دل را بکلک تشبیہ کرده است زیرا کہ در میان اصبعین است چون
قلم در میان اصابع کاتب۔

قولہ:

آنچه در خرکوش و پیل آویختند تا ازل را با جیل آویختند
یعنی مثالی کہ منکران گفتند و مثل خرکوش و پیل آویختند، در حق انبیاء جیل
است کہ می خواہند کہ با حکم ازل آمیزند امر ازل کجا و امر جیل کجا ؟ لا حول
ولا قوۃ الا باللہ سبحان الناصر لا ولیاۃ القابری لا عدائہ۔

از سرد استخوان حکایت آن وزو۔ الخ۔

قولہ:

این مثل بشنو کہ شب دزد غنید۔

انتقال بناسبت جمل جاہل است، بعاقبت امر و اخبار عاقبت بین

بوجه ابہام اورا۔

۱-ن : آبیخ ۔ ۲-ن : دزدی ۔

سر داستان جواب آن مثل الخ:

قوله:

آفتاب آفتاب آفتاب .

سه مرتبه در عموم فیض تصویر کرد . اول فیض آفتاب الوهیت است و دوم نبوت و سوم ولایت . قیام امر ولی بفیض نبی است و قیام نبوت نبی به تدبیر و تربیت الهی . و در حقیقت مرتبه سوم و دوم جز پر تو اول نیست بلکه اگر اعتبار و ساطت نکنند، نور همچنان بساطت اول اثر می کند.

قوله:

آفتابی چون خراسی در طواف .
یعنی چگونه با حاطه معالجه آفتاب کنی .

بر سر داستان معنی حرم و مثال مرد حازم

تخریص و ترغیب است درین ابیات بنظر اعتبار در حال پیشینیان و حزم رعایت کردن که بچیزی گرفتار نشوند که مکافات مثل آنچه احم کشیدند کشند.

برسر استان و خاتمت کار آن دو مرغ. الخ.

درین ابیات که می آید فوائد بسیار در رعایت حزم مندرج می گرداند و تصویر ضرر ترک حزم می کند بوجوه مؤثره.

برسر داستان حکایت نذر کردن سگان

درین حکایت تفریح آنانست که فکر توبه می کنند و دیگر غافل می شوند.

برسر استان منخ کردن انبیارا. الخ.

حضرت ناظم قدس ستره بس لطیفانه مطالب و مخاصمات اهل حق و ظل درین مناظم درج می فرماید بوجهی که مزیدی در تقریر و تفصیل بر آن متصور نیست. والله درّه فیها.

سر داستان جواب گفتن انبیا علیهم السلام مرجع بریان را

قول:

و آفرید او و صفها عارضی که کسی مبعوض می کرد رضی
یعنی اوصافی که بکسب آن شخص ناپسندیده می شود و اوصافی که
بکسب آن شخص پسندیده می گردد.

ان: خاتمت.

قوله:

سنگ را کوئی که زرشو بپیمده است .
زیرا که درو و صفیست که نه عارضیست .

قوله:

مس را کوئی که زرشو راه هست .
زیرا که محل و صف عارضی آفریده شده است .

قوله:

ریک را کوئی که کل شو عاجزست .
که وصف او نه عارضیست .

خاک را کوئی که کل شو جائزست .
زیرا که وصف او عارضیست .

قوله:

رنجها وادست کآز چاره نیست آن مثل کنکی و فطس و عیست
که اینها امراض خلقیست یا امراضیست مزمنه که زائل نمی شود بعلاج .

قوله:

بلکه اغلب رنجها را چاره هست چون بجد جوئی بیاید آن بدست
زیرا که آنچه بعلاج طیب بعید الزوال است ، بمعجزه بوده است که
زائل شده یا ممکن است که بکرامت زائل شود .

۱-ن : بک .

۱۶۵) سردستان مکر کردن کافران تجتہای جبریان را

قوله:

سده چون شد آب نایب در جگر.

درین مرض نیز تنویر است چه استسقاء زقی و طبلی نادرا به می شود و لحن غالباً زائل می گردد.

بر سردستان باز جواب انبیا علیهم السلام امر جبریان را

درین جواب که جبریان خود را بشق علی غیر زائله مخصوص کردند که امکان زوال درو بعدی دارد، چون با وجود بعد راهی فی الجمله درو با امکان هست، مناسب است که گویند نومید مشوید که شاید که علی ثنائیل شود و ما را که بعث کرده اند، قرینہ آنست و بر تقدیر آنکه آنچه شما می گوئید که ما را قبول نمی بزم ما را با قبول و لا قبول چکار: "وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ".

قوله:

ما برین در که ملولان نیستیم.

الی آخر الابیات. درین ابیات که می آید همه اثبات عدم ملال از دعوت تست و تقریر امر عزم و ثبات.

۱- المائدة: ۹۹. و الثور: ۵۴. و العنکبوت: ۱۸.

قوله:

پیش ما صد سال و یک ساعت یکیست .

الی آخر ابیات بعدہ . درین ابیات اندراج آنست که ما کہ داعیان راه خذتم
از ملالت طبع جذائیم، زیرا کہ امور مانہ طبیعی است بلکه روحانیت و در روحانیت
ملاال و نفرتی کہ در طبیعات می باشد، نیست .

قوله:

راہهای صعب پایان برده ایم .

کہ آن مساک تسخیر نفوس است .

رہ بر اہل خویش آسان کردہ ایم .

چنانچہ حضرت رسالت پناہ محمدی صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ "بُعِثْتُ بِاللَّهِ

الْحَنِيفِيَّةَ السَّمَلَةَ السَّمُوَةَ الْبَيْضَاءَ"

سر داستان مکر کردن قوم اعراض ترجیح بر انبیا علیہم السلام

قوله:

قوم گفتند از شما سعد خودید!

الی آخر الابیات . درین ابیات بیان آن می رود کہ تَطَيَّرُوا بِأَنْبِيَائِهِمْ كَرِهَتْ جُنُوحُهُمْ
فَرَمَوْا جِلَّ جِلَالِهِ يَطَيَّرُوا بِمُوسَى^۱، و در یس فرمود: قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ^۲

۱- ن: خودیت .

۲- الاعراف: ۱۳۱ .

۳- یس: ۱۸ .

سر داستان باز جواب گفتن انبیا علیهم السلام

قوله: انبیا گفتند فال زشت (و) بد.

قال تع (تعالی): مجزاعن قول رسل عیسیٰ " قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ " ۲
قوله:

اندر بیج.

متیا شدن.

بر سر داستان حکمت آفریدن دوزخ آن جهان. الخ.

از ذکر دوزخ انتقال کرد. حکمت آفریدن دوزخ آن جهان و زندان

این جهان.

قوله:

که لیهمان در جفا صافی شوند.

الی آخر الابیات. درین ابیات تحقیقات نفیسه می آید که بفعل

آوردن انقیاد علی سبیل الشیوع با سبب مختلفه از آن جمله است. والله
الحکمة البالغة.

قوله: محنت

دام و تله.

این "در اصل: ندارد. ۲- بیس: ۱۹.

سر داستان بیان آنکه حق تعالی صورت ملوک را سبب مستخر کردن جانان الخ

قوله :

آنجان که حق ز گوشت و استخوان .
تا دلیلیست لطیف مناسب آنچه سابق شد .

قوله :

زین سبب بد کمال محنت شاگرد
اهل نعمت طاعتند و ما کردند
پس تا نعمت از ایشان باز نگیرند شاکر نشوند .

قوله :

شکر کی گوید ز املاک و نعم .
قال تع (تعالی) : " اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِٗٓ اَكْرَهٌۙ اَنْ يَّرٰٓءَاۙ اَسْتَغْنٰۙ " ^۴
شکر می روید ز بلوا و سقم .
زیرا که در آن قدر نعمت می شناسد و شکر مترتب بر فرمان نعمت است .

بر سر داستان قصه عشق صوفی بر سفره تهی

انتقال ازین معنیست بقصه عشق صوفی که چنانچه اینجا شکر بی نعمت است

۱-ن : آنچه خاک .

۲-ن : که اهل .

۳-ن : روید .

۴- العلق : ۷۶۶ .

آنجان نیست و ذوق صوفی هست .

قوله :

آن فقیری کوز معنی بوی یافت .

اشارتست بحال شیخ اقطع که قصه او گذشت .

قوله :

چون عدم یک رنگ و نفس واحدند .

در اعدام تمایز نیست که تمایز باوصاف وجود باشد .

برسر اسنان مخصوص بون یعقوب علیه السلام پیشین جام حق از روی یوسف الخ

لله در من قال :

سفتنی حتمی الحبت راحه مقلتی و کاسی میا من عن الحسن جلت^۱

ایضاً . انتقال بمناسبت یافت و صفت خاص است .

قوله :

کویدش فی فی ننا نم تو بیست^۲ .

زیرا که او را انس بنخسیده اند و این حکایت مؤکد این معنیست .

قوله :

و آنک صد فرسنگ ز آنسو بود او . الخ

۱- در اصل : متاثر .

۲- قصیده ابن فارض . ۱ .

۳- این بیت در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ "م" درویش "آمده است .

۴- م . درویش : بایست .

انتقال مناسب است .

سردستان حکایت امیر غلامش . الخ .

قول :

بانک زد سنقر .

(۱۶۶) نام غلام او .

قول :

از التون بگیر .

قول :

یابی آن بخت جوان از پیر خویش .

که آن بخت جوان تدیر پیر است .

برسر استان نومید شدن انبیا . الخ .

چون نفاق اثر نداشته باشد ناصح مایوس گردد اما چون مأمور باشد
ترک نصیحت نتواند کرد .

قول :

چون که بر بوکشت جمله کارها .

شیخ علاء الدوله می فرماید :

۱. ن : چونک .

در رتبه شاه اسب کروک دیو در کلاه شاه اشتر لوک دیو
 آن اسب کروک و اشتر لوک منم این دریا بید میزنم بوک دیو
 قوله:

نیست دستوری بدینجا قرع باب جز امید الله اعلم بالصواب
 زیرا که اگر چه خوف آن باشد که در نکشایند امید کشادن پیش است.
سرستان بیان آنکه ایمان مقلد خوفست در جا

قوله:

آتش آن را.

ابراہیم^۳.

بحر آن را.

موسی^۳.

از دم آن.

عیسی^۳.

ابر آن را:

مصطفی^۴.

شهی جز او ابر مشکین برند سر سدره از پای تختش بلند

قوله:

آهن آن را.

داود^۳.

رام همچون موم شد؛
 باد آن را.
 سلیمان.^۳
 بنده و محکوم شد.
 ذکر انبیا کشید ذکر اولیا را.

چنانچه ازین داستان بیان آنکه رسول علیه السلام فرمود

إِنَّ لِلَّهِ أَوْلِيَاءَ أَخْفِيَاءَ معلوم می شود

قوله:

نام شان را نشنوند ابدال هم.
 یعنی اخفیا اند این قوم از اولیا از ابدال که هم اولیا اند.

برسر داستان حکایت منبیل در میان آتش انداختن

انتقال از ذکر آتش باین حکایت بجامع سلامتی است.

برسر داستان قصه فریاد رسیدن رسول علیه السلام

انتقال در اعتماد بر کریم است.

این : رام شد چون موم شد.

قولہ:

آب ردیائید تکوین از عدم.

تکوین اللہ کہ نزد حقیقتہ صفت ثنائیہ است از صفات قدیمہ.

از سر داستان دیدن خواجہ غلام خود را سپید الخ.

قولہ:

رنک دیکر شد و لیکن جان پاک فارغ از رنک است و از ارکان خاک

الی آخر الابیات. درین ابیات اشارتست بہ آنکہ تأثیرات از عالم ارواح
ابدان ظاہری شود و این عالم جسمانی در حکم عالم روحانیست و انبیا
اولیا متصرفان دین عالمند بعد آن عالم و انسان کامل در ہر دو عالم متصرف
یکی بعد یکی و از ہمہ عالمی انقیاد انسان کامل کند و اگرچہ ناقص ازین معنی
مراضی کند و او را ازین یافت نصیبی نباشد.

قولہ:

مستحق شرح را شک و کلوخ الخ.

آنکہ معروض است بی نصیب است اما نیاز مند بمقصود می رسد اگر نخواہند

بہند.

ن: ارکان و خاک.

سر داستان بیان آنکه حق تعالی هر چه داد

قوله:

تشنه باش الله اعلم بالصواب.

به تشنگی و نیاز و طلب معجزات انبیا و کرامات اولیا ظاهر شده است.

سر داستان آمدن آن زن کافره

قوله:

گفت نامم پیش حق عبدالعزیز.

نام حقیقی آنست که بحسب صفت واقعی عند الله مکتوبست و نام مجازست

آنچه بهوس تسمیه کند و صفت کواهی بر خلاف آن دهد.

بر سر داستان ربودن عقاب موزه رسول را. الخ.

قال تعالی:

"لَهُ مَعْقِبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ

اللَّهِ."

از داستان جواب حمزه رضی الله عنه مخلق را. الخ.

درین ابیات بوجبی سخن می راند که اعجاز تیمه ساعد مناظم اوست. و لا

المرطبه ال.

يَا قِي نَاظِمٌ بِمَثَلِهِ وَطَرِيقِهِ وَوَلَايَاتِي صَاحِبِ تَخَلُّبٍ سَلِيمٍ وَطَبَعِ مُسْتَقِيمٍ وَفَهْمِ فَهِيمٍ عَنِ
تَصَدِيقِهِ.

قوله:

در زندانی این دو فکرت از کمان لاخلافه کوی و مشتاب و مران
انتقال بجایم توقف و تائیت اینجا.

مسر داستان حیلہ دفع مغبون شدن در بیع و ثمر

قوله:

نیم در خسران و نبی خسرویم.
خسردان و پادشاهان عالم آفرت آزادگان از بند این عالمند، مثل بلال رضی
الله عنه. چنانچه از داستان آتیه معلوم می شود.

از مسر داستان تشبیه دنیا که بظاہر فراخت. الخ.

قوله:

آنچه بیند در جینت اہل دل ^۲ کی بہ بینی از خود ای از خود خجل ^۳

۱-ن: آزون.

۲- این بیت در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ "م" درویش "آمده است."

۳- م. درویش: در.

زیرا که غفلت مانع است و اہل دل از غفلت رستہ اند.

سر داستان بیان آنکہ ہر جہ غفلت و غم (الخ).

قولہ :

غفلت از تن بود و تن چون روح شد .

تن بحسب تجربہ از صفات سفلی در حکم آنست کہ جوہر علوی است .

قولہ :

ادھم بود .

مائل بسواد .

قولہ :

در حقیقت خالق آثار اوست .

تعالی شأنہ .

سر داستان تشبیہ نص (۱۶۷) باقیات

قولہ :

ز آن بقرصی ساکی خرسند شد .

قرصہ نانی .

ناز نورش .

از صفای آن ریاضت کم خوردن .
سوی قرص افکند شد .
قرص آفتاب .

قوله :

بچنین کش اهلش از افلاک بود یا مبتدل کشت کو از خاک بود
بیان آن می کند که آن شخص که بنور علوی رسیده است که نور روح اعظم
باشد که او مقتبس است از نور الله تعالی یا آنست که روحانیت برو
غالب بوده است بحسب فطرت یا تیرگی داشته است بحسب فطرت
والله سبحانه و تعالی بلطف خود توفیق داده است و ریاضت کشیده است
صافی شده است و مناسبت با نور علوی پیدا کرده است و بان نور رسیده
است و یا در زوال ظلمت طبیعت او جذب حق تعالی مدد بوده است ،
بهر حال مبتدل شده است از حال ظلمت بحال نور .

مردان آداب المستمعین

قوله :

بر ملولان این مکرر کردنست نزد من عمر مکرر کردنست

۱- ن : کس .

۲- ن : کر .

۳- ن : بردنست .

چون خواسته شود که سخن در هر مرتبه که باشد مقرر شود، مقرر باید کرد امثلہ را و اگر طبع فسحت از تکرار ملول شود قلب ملول نکردد.

قوله:

خود پشیمانی نروید از عدم.

غالب مولانا "اطلاق عدم می کند بر مرتبه قوتتست و امکان چنانچه اینجا.

بر سرداستان شناختن هر حیوانی بوی عدو خود را. الخ.

از ملال و فرار مستمع که در ضمن ابیات سابق گذشت نقل کرد باین مناسبت!

قوله:

ای عدو آفتاب آفتاب .

یعنی قیاص فیض بر آفتاب و آن حضرت رب الارباب است .

قوله:

رحمت بیچون جنین دان ای پند نآید اندروهم از وی جز اثر
مخلوق رحمت خالق را باثر داند، نه باهیت او رحمت خود خود داند؛ تعالی ^{شأنه}

سرداستان فرق میان دانستن بمثال. الخ.

قوله:

پس اگر کوئی بدانم دور نیست

که من حیث الاثر دانسته.

۱- در اصل: مناسب.

و ربكونی كه ندانم زور نیست .
 زیرا كه من حیث الحقیقه ندانم .
 قوله :

در وجود از سترحق و ذات او .

ازین وجود وجود عام خواسته است كه مضاف بسوی هر موجود می شود
 بحسب تعارف .

قوله :

چونكه آن مخفی ماند از محرمان .

محرمان اصحاب کشف و مشاهده باشند و اگر سخن ایشان مستدلانه باشد
 لا بأس به .

ذات و وصفی چیست گان ماند نمان .

تعبیر از ماهیت بذات و وصفی کرد از برای آنكه در جواب ما هو جز
 ذات و وصف و واقع نمی شود .

ایضاً . علی قوله :

در وجود از سترحق و ذات او دورتر از فهم و استبصار كو
 آنچه با قطع نظر از اعتبار عقل فی نفس الامر تحقیقی چنان دارد كه معلوم
 بوصفی می تواند بود كه من حیث الوجود آن وصف عین او باشد و اگر چه

۱-ن : و ندانم گفت كذب و زور نیست .

۲-ن : چونكه .

من حیث المفهوم غیر او بود، ذات موجود است و تحقق وجود اوست. پس این تحقق اگر بسبب غیر است او را، وجود او از آن غیر بود و اگر آن تحقق از غیر نیست، وجود آن متحقق عین اوست که اگر از غیر او بود مفضی می کردد بآنکه آن موجود بدو تحقق متحقق باشد و این محالست و این موجود که تحقق او عین اوست، واجب است یعنی محالست زوال وجود از او واحدست نه بوحدهت جنسی و نوعی که آن تابع اشتراک افراد است که محتاجند بهمیز در وجود و آنچه محتاج باشد بهمیز در وجود واجب نباشد و موصوف ما واجبیت.

پس وحدة او شخصی باشد و عین او باشد که اگر غیر او باشد، او ^{بوصف} واجبیت متعین نباشد الا بان تعین که غیر اوست و این معنی منافی ^{بجواب} در وجود که قطع احتیاج می کند بسوی غیر، پس وحدة واجب چنانچه وجود او و ^{بجواب} او دوام او عین ذات اوست، عین او باشد. پس درجبی دیگر نباشد و او باشد بوجوب وجود و دوام و وحدت ذاتی غنی از غیر و اگر فرض وجود غیر کند، آن غیر محتاج باو باشد و فقیر و جز این غنی مستحق عبادت نیست که غیر او فقیر و محتاج است و عبادت فقیر و محتاج سفاست.

هو المستحق (۱۶۸) للعبادة المستمی بالله الواحد او اوست که چنانچه متصف

است بوجوب وجود متصف است بصفة قدیمی که در جمیع شیون ذات، مدار بروست و حیوة الہی این صفت است و دوام این معنی او را بقاست و دوام این معنی او را با معانی دیگر از صفات که علم و ارادت و قدرت و سماع و بصر و کلام باشد، صفت قیومیت است او را و ذات او و شیون ذات او هیچ وجه از وجود

غائب ازو نیست و این حضور علمست او را.

فَوَالْحَى الْقَيُّومَ الَّذِي وَجُودُهُ وَصِفَاتُهُ مُسْتَمِرَّةٌ لَا أَوَّلَ لَهُ وَلَا آخِرَ لَهُ ظَاهِرٌ
بِدَاتِهِ بَاطِنٌ مِنْ حَيْثُ تَفْصِيلُ صِفَاتِهِ الَّتِي هِيَ مَعْلُومَاتُهُ مِنْ ذَاتِهِ وَعَيْنُ ذَاتِهِ قَهْرٌ
الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. مرید بارادۀ
ہی عین ذاتہ فی اظہار تک الصفات من ذاتہ فی عین ذاتہ سمیع بما یطلبہ من
الظہور بصیر بما یترتب علی ظہورها متکلم فی جواب طلبہا بالاظہار مکون من
حیث ذلک الاظہار و "اِنَّمَا أَمْرٌ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ"
وکل ما اضفنا الیہ فہو عین ذاتہ من حیث التحقق غیرہا من حیث ما یفہم من
اسمائہا فی الحقیقۃ ہو المتجلی اعنی اللہ بذاتہ فی ذاتہ لذاتہ المتصف بصفاتہ
القدیمة المستفادۃ عن ذاتہ المستلزمۃ لا اعتبار وجود مظاہرہا الاعتباریۃ التی
لیس لا عیانہا الامکانیۃ وجودات حقیقۃ مع انہا من حیث مفہوماتہا الشخصیۃ
ایمان بینہا تمایز عند العقل و فی الخارج . لیس الا موجودات اعتباریۃ قیامہا
بذات اللہ الاحد الواحد الفرد الصمد کالنسب القائمۃ بما اضيفت الیہ فعلى هذا
و علیہ الکشف الصحیح . لا موجود علی الحقیقۃ الا عین ذات اللہ المنزہۃ عن شریکۃ
وجود الغیر والتوجید الحقیقی هذا فذق ما قلنا اجمالا تعرف تفصیلاً.

تحقق ذات الہی برین دہ بود کہ گفتہ شد و ستر ذات تعینات عبارتہ است از ذات

۱- الحدید: ۳.

۲- یس: ۸۲.

در ذات که چون از وجه تحقق عین ذاتست ذات طرف آن نباشد و چون از وجه مفومات از اسما آن تعینات غیر است، چون تحقیقی بدون ذات نیست آنها را، چون نسبی اند نسبت یا منسوب الیه و اضافاتی نسبت با مضاف الیه. پس وجود در خارج ندارند و این امور حقیقیه من حیث آنها عین ذات الله اعتباریه من حیث آنها اعیان متمایزه فی المفومات که نیست آنها را در خارج وجودی متر ذاتست. "وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ"

قوله:

عقل بحثی گوید این درست کو.^۲

یعنی عینی است این بحث و محالست که متر حق و ذات حق بشر را معلوم شود، مگر مراد از معلومیت متر و ذات او این باشد که معلومت ذات او بشر را باین وصف که بکنه معرفت آن نمی توان رسید و معلومت متر او که هیچ از علم او مخفی نمی تواند بود و تاویل این باشد یا امثال این کما قال: بی ز تاویلی محالی کم شنو.

قوله:

قطب گوید مرتزای سست حال آنچه فوق حالتست آید محال^۳
درین بیت اشعارست بآنکه اگر از دیگری مخفی باشد متر و ذات حق بر
قطب پوشیده نباشد از برای آنکه فرموده است که "كنت كنزاً مخفياً فاجبیت

۱- البقرة: ۲۲۴.

۲- ن: درست و گو.

۳- ن: آنچه.

ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف:

پس ناکزیر از فایده وجود خلق معرفت سر و ذات او باشد و اقل آنکه یک فرد از خلق باین معرفت مستحق باشد و آن قطب بود که موضع نظر حق تعالی اوست اولاً از خلق و تبعیت او نظر رحمت در شان دیگران واقع است و این معنی که گفته شد استلزامی بود و الا گفته که از حرمان حق سر و ذات حق پوشیده نیست و آن حرمان بعد از انبیا اولیا اند و آنچه حضرت رسالت پناه محمدی در تشریح فرموده است که "ما عرفناك حق معرفتك" راجع می شود بآنکه حق معرفت باوصاف و آثار تفصیلی ممکن نیست. پس مشکل نشود آنچه مولانا قدس سره فرموده است باین کلمه که مآول شد.

والله اعلم بالصواب.

بر سر داستان جمع و تفریق میان نفی اثبات یک چیز

که گفته شد که اول محال می نمود و محال نبود.

قوله:

که بدانی و ندانی نوح را.

مناسبت بنفی و اثبات است (۱۶۹) درین مسئله که می آید چنانچه در نوح

گفت.

سر داستان مسئله فنا و بقای درویش

قوله: مات زید زید را فاعل بود

ان و اگر.

فاعلیت زید درین مثال اقتضای وجود زید می کند و موت او اقتضای عدم
و هر یک از جہتی صحیح است .

قوله :

فاعل چه کو چنان مقهور شد .

در غلبه عشق که بی طاقت کشت و این قصه که می آید بیان غلبه عشقت .

سر داستان قصه صد جهان . الخ .

قوله :

پیش از آن کو بجمه از تو تو بچه .

و بسوی حق تعالی پناه باید برد که "كَفَرُوا إِلَى اللَّهِ"^۳

سر داستان پیداشدن روح القدس بصوت آدمی . الخ .

قوله :

صد هزاران ماه را داده بدق .

کنایه است از بار یک شدن ماه .

۱- در اصل : جان .

۲- ن : از وی تو بچه .

۳- الذریات : ۵۰ .

۴- ن : بدر

قولہ:

خود نباشد آفتابی را دلیل جز کہ نور آفتاب مستطیل
کنایۃ است از آنکہ روح القدس کہ جبرئیلؑ است، نوربیت از انوار
حضرت قدوس مطلق کہ دلیل است بسوی او۔

قولہ:

جملہ ادراکات بس او سابقست۔

زیرا کہ جبرئیلؑ واسطہٴ ظلم و ادراکست۔

قولہ:

کو کہیزد کس نیابد کرد شد۔

یعنی اگر فیض روح القدس روی باز گیرد، کس بگرد او نرسد و اگر
طالبی از فیض کہیزان شود، مدد او بگذار د تا پیش راہ یأس باو بگردد و او را
بسر زشتہ طلب باز آورد۔ کمال قال:

ور کہیزد او بگیرد ہمیش رہ۔

قولہ:

جملہ ادراکات را آرام نی۔

ادراکاتی کہ تابع فیض روح القدس است، متفاوت افتادہ است۔

قولہ:

آن طیبور۔

این: کہیزند۔

طیور ادراکات که متوِّبہ صید فیض است .

قوله :

بمچو جعدان سوی هر ویران شوند

یعنی از صید عوالم علوی باز آیند و بویرانهای مطالب عوالم سفلی مشتغول

کردند .

قوله :

قوتی گیرند و زور از راحتی .

یعنی قوای دراکه از سیر باز ایستند .

قوله :

چونکہ قبض آید تو دور وی بسط بین .

لائها متواردان متعاقبان .

قوله :

در الی نامه کوید شرح این آن حکیم غیب و فخر العارفین

ظاہراً حکیم سنائی الی نامه نظم کرده است کہ مولانا قدس سرہ از آنجا

مستشهد می آورد .

قوله :

از وجود می کویزی در عدم .

۱-ن : روز .

۲-ن : چونک .

از عدم غیبوت از ادراک حسی می خواهد یا عدم حالی که از آن می گیرند یا عدم وجود بشری . والله اعلم بما اراد .

مریما بنکر که شکل مشکلم هم هلام هم خیال اندر دم
چون زائد النور می نماید یا ناقص النور موصوف به بدرتیت و هلاکت می تواند
شد و چون مثل و منجیل می شود شکل بشری خیاست در ظاهر و هلال و چون در
دل ورود می یابد هم خیاست . یعنی مثل رقب نسبت با مریم^۲ وصف او
”فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا“^۲ نسبت با حضرت رسالت پناه محمدی^۳ ”نَزَلَ
بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ“^۳ عَلَى قَلْبِكَ“^۳

قوله :

جز خیال عارضی باطلی .

یعنی نه خیال باطلم جز آنم یعنی خیال حتم مطابق علم الله و صاحب
اثر واقع .

قوله :

عمران زاده ام .

ای بنت عمران

۱-ن : نقش .

۲- مریم : ۱۷ .

۳- الشعراء : ۱۹۳ و ۱۹۴ .

۴- ن : عارضی

قوله:

تو ہی گیری پناه از من بحق.

یعنی مؤدای "لا حول و لا قوۃ الا باللہ" دلالت بر امداد از حق تعالی می کند و قوت ملکی و جبرئیلی حامل آن امداد است و مستفیض از نور قوت و قدرت الهی و القا کننده در دل که پناه بحق می باید برد از دیو و من پناه و عیاذم بسوی حق تعالی از بنده مؤمن مخلص.

قوله:

تو اعوذ آری و من خود آن اعوذ.

یعنی تو طالب فیض ملکی می بوزی، من ملکم و روح القدس، چرا از من

برسانی؟

سر داستان غم کردن آن وکیل الخ.

قوله:

شمع مریم را بسل افروخته که بخارا میسر و آن سوخته

یعنی قصه مریم رها کن و بقصه رجوع کننده بخارا پرواز.

قوله:

این بخارا منبع دانش بود.

انتقالست بمقصود از سخن.

از سردستان منع کردن دوستان الخ.

قوله:

هر موکل را موکل محقق است.

یعنی هیچ کس بی موکل ظاہر یا محقق نیست.

قوله:

که از دو واقف بزی افغان زوی.

یعنی همه کس گرفتار موکلست معنوی که او را نمی داند و نمی بیند.

از سردستان جواب گفتن عاشق عاذلان را الخ.

قوله:

یا کرامی اذ تجوا هذا البقر ان اردتم حشر ارواح النظر

(۱۷۰) ذبح بقر رفع آثار حیوانیت که مستلزم جمع آثار انسانیت، چه

بهر دقیقه از حیوانیت که از آن عبور کنند دقیقه از انسانیت ستر و ج انسانانی

صاحب بصیرت صاحب نظرست و کویا بحشر ارواح نظراین معنی خواسته است

که کفته شد و حشر عبارتست از جمع اجزاء عنصری و ترکیب بر وجهی از وجود اعتدال

که در هر مرتبه که مرکب باشد، آثاری خاصه از او در وجود آید و مبدأ آن

آثار را قوت خوانند و باعتبار خواصی که از آن آثار ناشی گردد، آن قوت که مبدأ

آثار باشد نامی پذیرد.

پس در مرتبہ تعبیر از مبدأ آثار بطبع کنند و در مرتبہ مزاج و در مرتبہ نفس و در مرتبہ بروج اگر خواص آثار را نسبت بعناصر دهند، مبدأ آثار را بطبع خوانند و اگر نسبت برکب دهند، مبدأ را مزاج گویند و اگر نسبت بطبع و مزاج و اعتدال دهند، مبدأ را نفس خوانند و اگر نسبت بطبع و مزاج و اعتدال و نفس دهند، مبدأ را روح خوانند.

پس اگر آثار نشو و نما باشد فعل معبر به ثبت است و مبدأ آثار را نفس نباتی خوانند و اگر آثار حس و حرکت باشد، فعل معبر به حیوة است و انقطاع آثار مترتب بر حیوة موت است و انقطاع آثار مترتب بر ثبت ذبول است و بجز تعبیر از آن موت کنند و چون موت انقطاع آثار مترتب بر حیوة است بحقیقت و مترتب بر ثبت بجز انقطاع از قید و حصر را نیز موت توان گفت، چنانچه مولانا قدس سره این معنی را موت خوانده است که می گوید:

از جمادی مردم و نامی شدم و ز ناما مردم بچوان بر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم که ز مردن کم شدم

حمله دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملائک پر دوسر

و در موت که او گفته بر وجه ترقی از مرتبہ بر مرتبہ دیگر لازم است که خلعی و

لبسی باشد که حقیقت مترقیه سائره بلبس صورت آتیه خلع صورت ماضیه کند

و چون این خلع و لبس بر وجه ترقیست صاحب خلع و لبس را در آثار نقصان باز

دید نشود بلکه کمال اندوزد. پس اگر از خلع صورت جمادی لبس صورت نباتی کند

او را خواص نبات با خواصی که در جادیت داشت، جمع کرده. و این جمع حشری

باشد اورا در عرصه بنائیت و دیگر چون در خلع صورت نباتی و لبس صورت حیوانی اورا خواص حیوان با خواصی که در حیوانیت داشت، جمع شود حشری دیگر باشد اورا در عرصه حیوانیت و در خلع صورت حیوانی و لبس صورت انسانی که اورا خواص انسان با خواصی که در حیوانیت داشت، جمع آید حشری دیگر شود اورا در عرصه انسانیت و تا مرتبه انسانی که حقیقه مترقیه سیری یافت خلع در ظاهر صورت بود و لبس همچنین و ازین مرتبه که سیر کند و ترقی بر مرتبه ملکی یابد خلع در باطن صورت انسانی باشد.

پس آن خلع نفسانیت و بشریت باشد و لبس روحانیت و ملکیت و درین خلع و لبس جمع کردد اورا صفات ملکیت با صفات آدمیت در عرصه ملکیت و اگر حقیقت مترقیه درین عرصه نیز توقف نیابد در سیر اورا از جوی قید ملکیت باز باید جست که خود را از اضافه قدس و نزاهت و عصمت برهانند و از رویت آن صفات بگذرد که این صفات نیز در معرض زوال می تواند بود. پس متوجه ذاتی باید شد اورا که صفات او زوال ندارد تا مگر بعد از خلع از قید ملکیت بلبس صفات آن ذات مشرف گردد و درین خلع و لبس حقیقه مترقیه را حرکتی عنیفه سریعیه لازم آید و آن بقوت جذب الهی باشد که "یسیر ذک علی من یتسره الله علیه". و درین معنی مولانا فرمود که:

از ملک هم بایدم بستن ز جو کل شیء (هاکلت) الا وجهه

۱- در اصل: بنائیت.

۲- ن: وز.

۳- ن: و در اصل: ندارد.

۴- القصص: ۸۸.

و فرمود که :

باز دیگر از ملک قربان شوم آنچه اندر و هم ناید آن شوم
 و درین خلع از قید ملکیت فرموده که قربان شوم. یعنی چنانچه قربان
 حصول موت است بوجه ذبح که اجزاء مذبح ماکولست و از نفع نمی افتد با وجود
 موت در اجزاء صورت ملکیت نفع باقی ماند و قید بصورت ملکیت (۱۷۱)
 ماند یعنی صفات آدمیت و صفات ملکیت با حقیقت مترقیه باقی باشد
 و حقیقت بآن منتفع بی قید به آن و رؤیه آن از خود و بعد ازین خلع او را
 لبس صفات الهیت باشد، جز و خوب وجود. و قیومیت که خلع و
 لبس درین دو صفت نیست و بعد از لبس صفات الهیه حقیقه مترقیه درین
 مرتبه بکمالی رسیده باشد که اگر و هم ادراک آن کمال کند بوجه جزئیت تواند بود
 که گوید این حقیقتیست موصوف بجمادیت که مشخص شده است یا موصوف
 بنباتیت یا موصوف بچوانیت یا موصوف بآدمیت یا موصوف بملکیت. و
 چون حقیقت مترقیه بخلع از همه مراتب و عرصات آن مراتب ترقی یافته
 است و لبس صفات الهیت کرده جز و خوب وجود و قیومیت از جزئیت
 بکلیت افتاده باشد و در صورت انسانی بصوت و معنی از همه مراتب امکانی
 گذشته آن حقیقه در صورت آدمی باشد. اما بر مرتبه و رای آدمیت
 و ملکیت بود و آن شده که و هم ادراک آن نمی تواند کرد و بعد ازین مرتبه

۱-ن : بار.

۲-ن : آبخ.

رجوعی باشد او را بوجود مطلق که مستلزم ثبوت عدم او باشد از وجه
غیرت و وجود او از وجه عینیت.

پس چنانچه در همه مراتب که او را خلعی و لبسی می بود، در خلع رفع
صورتی می کرد و عدم صورت او لازم می آمد نه عدم او که حقیقت مترقیه بود
و لبس صورت و وجود صورتی اکل لازم می آمد او را نه وجود او درین رجوع
نیز چنین باشد که خلع صورت غیرت بکند و لبس صورت عینیت و او نباشد
از آن رو که غیر وجود مطلق بود و باشد ازین رو که عین وجود مطلقست. پس
باعبار ادل آن حقیقت منخلع شده باشد از صورت غیرت و در اعتبار
ثانی ملتبس شده باشد بصورت عینیت.

پس در خلع عدم شده باشد و در لبس رجوع بوجود مطلق کرده باشد که
از عین او تعین گیری یافته بود در نزول و در عروج رجوع باو یافت و تعین
گیری رها کرد و عینی گرفت چنانچه از عین دریا آب صورت بخار پذیرد
و دیگر صورت ابر و دیگر صورته باران و دیگر صورته رود و رود باز بحر پیوندد
آب حقیقه سائره باشد از بحر و تا باز بحر نرسیده باشد صورته غیر بحر
داشته باشد و چون رجوع به بحر یابد از صورت گیری منخلع شود و بصوت
بحر ملتبس گردد و در همه مرتبه که سیر می کرد بحسب حقیقت معدوم نمی شد و
موجود نمی گشت بلکه بحسب صورت معدوم و موجود می گشت تا از قید عدم
و وجود گیری برست و عین دریا آمد چنانچه گفت:

پس عدم کردم عدم چون ارغنون کویم انا الیه راجعون

یعنی عدم غیرتیت بصدائی بازمزمه مثل صدای ارغنون بانگ برآرد و
 بلسان حال گوید، صورت غیرتیت حقیقتاً مترقیه عدم شد در عروج و صورت
 عینیت گرفت در رجوع وَاللَّهُ الْبَاقِي وَكُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ!

از سرداستان مہمان آمدن در آن مسجد

قوله:

رفته کبر از کنج جان یک جبهہ .
 ازین جبهہ، قوی و مشاعری خواهد .

قوله:

صورت تن کو برون من کیستم نقش کم ناید چو من باقیستم
 صورت تن نقش جان انکاشسته یعنی جان در صورت تن می نماید اگر
 این بدن نباشد و صورت جان را دیگر صورت بدن متصور است و این معنی
 نہ بر سبیل تناسخت زیرا کہ محققان برانند کہ روح در ہر عالم از عوامل خلقی
 نرسن کند ادراک ادبی نقشی و صورتی محالست و آن نقش و صورت بحسب
 عوامل مختلفہ مختلف خواهد بود جانی نقش و صورت با مادہ باشد چنانچہ درین عالم،
 و جانی بی مادہ چنانچہ در عالم مثال. و من فہم لایحتاج مو مرکز کثرۃ المقال.

۱- رک : الفقص : ۸۸ .

۲- ن : برو .

قوله:

چون نفخت بودم از لطف خدا نفخ حق بودم ز نای تن جدا
یعنی در قوت آن باشم که دیگر در نای تن دمیده شوم و ازین معنی تَفْطِنُ
آن می توان کرد که مولانا قدس سره بر آنست که حقیقه روح بتجلی ذات
در صورت صفات اگر قیام آن تجلی بتجلی فرض می کنیم بی تعلق بامتجلی له نفخ بی نایست
و اگر فرض می کنیم که تعلق بتجلی له گرفته است نفخ در نایست (۱۷۲) و نفس
فی زن که از نای بازگرفت رجوع کرده است به اندرون نای زن و چون فی می زند
آن نفس ازو ظاهر شده است.

پس روح در تعلق بدن تجلی ظاهرست از حق تعالی و چون از بدن مفارقت
کرد، رجوع یافت بر مرتبه باطنیت حق تعالی. قال تع (تعالی): "يَا أَيُّهَا النَّفْسُ
الْمُطْمَئِنِّتَةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ" ای باطنیه الرب تع (تعالی).

سراسر استان ملامت کردن اهل مسجد همان شتم است.

قوله:

غلول.

غش و بدخواهی.

۱- ن باشم.

۲- الفجر: ۲۷، ۲۸.

سرستان جواب گفتن عاشق عاقلان را

قوله :

بل جهد از کون .

هستی فانی ؛

و کانی بر زند .

و در کانی خود را افکنند که آن هستی باقیست .

سرستان عشق جا لیبوس برین حیات دنیا بود الخ

قوله :

یا عدم دیدست غیر این جهان در عدم نادیده او حشر نمان
یعنی حصر کرده است امر میان وجود و عدم این عالم کون و فساد را وجود
دانسته است و جز این عدم نه آنکه امر میان دو وجود حصر کرده است
که یکی عالم و فساد باشد که عالم فناست و یکی عالم بی کون و فساد که عالم
بقاست . و عدم عبارت باشد از خلع ازین عالم و لبس از آن عالم تا
در خلع خود لبس دیده باشد و در انتقال ازین عالم حشر نمان یعنی حشر
مندرج در آن .

ان : شری .

قوله:

آن مدد از عالم بیرون نیست.

مدد مرکبات از عناصرست و مدد عناصر از افلاک و انجم و مدد مجموع که عالم خلقتست از عالم اتم و آن عالم است که تعبیر از او بلا مکان می‌کنند و بعضی لامکان را اطلاق بخلا می‌کنند که بعد مجرد است فوق العرش و بعضی لامکان را بعالم مثال می‌گویند و هر یک آنچه گفته اند جهت دارد و موجه می‌توان داشت.

قوله:

که پذیرد شد.

ای حصلت المهملة.

سر داستان ملامت کردن اهل مسجد

قوله:

آفلان.

زایلان.

سر داستان گفتن شیطان قریش را

قوله:

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده اند. الخ.

در حقیقت سخن آویخت و تاویل مناسب .

قول:

کار سحر اینست کودم می زند هر نفس قلب حقائق می کند
 اگرچه قلب حقائق محالست نزد طایفه معقولیان و این سخن را ما اول
 دارند بآنکه کوبند قلب حقائق گفته است و خلع صور خواسته شاید که مولانا
 قدس ستره قائل باشد بقلب حقائق و کوبید حقائق بابه الامتیاز و اوصاف مختلفه
 و خصائص متباینه حقائق اند چون حقیقتی از آن کشت که بآن ممتاز بود از غیر
 و قبول اوصاف و خصائص غیر کرد قلب حقیقه شده است . و اگر نه آنچه
 قبول همه اوصاف و خصائص مختلفه و متباینه می کند در وجود یک چیز مشترک
 تمام بیش نیست هر چه آن را تسمیه کنند .

و آنچه کوبند که قلب حقائق آن باشد که مثلاً انسانیت با حیوانیت
 یا نباتیت و امثال ذلک از امور کلیه از حال خود بگردد که این کلی آن
 کلی شود و آن این ظاهرست که نیست که چنانچه جعل در حقایق اثر ندارد
 قلب اثر ندارد آن نیز اگر تحقیق رود هم جعل اثر دارد و هم قلب اما جعل
 عند الکشف البصیح اعتبار اصناف امور اعتباریه است بسوی ذات واحد
 و این معنی واقع و قلب اختلاف کیفی است در اضافه آنچه مضاف دارند
 و این نیز هست لیکن اگر موافقت میانه طایفه که باین معنی قائلند و دیگران
 باشد آنچه گفته شد مثبت جعل و قلب باشد و الا نه بلکه کوبند چون نیست
 قلب حقائق بسحرست مراد آنست که چنان نماید و پنهان باشد . والله اعلم .

قولہ :

آدمی ساز و خری را ز آیتی .

قولہ :

گفت او سحرست و ویرانی تو .

الی آخر الابیات . کنایت ست درین ابیات از آنکہ دفع شیطنت بکنیت

می شود و دفع نقائیت بردحانیت . و این معنی مولانا بعبارت رائقہ و اشاراً
فائقہ و تشبیہات لائقہ نظم می فرماید .

از سرستان جواب گفتن مہمان ایشان را

قولہ :

من جو اسمعیلیانم بی حد .

مراد ازین اسمعیلیان شاید کہ طایفہ باشند کہ چون اسماعیل بقتل خود

دل نہادگان باشند یا شیعہ اسماعیل کہ ایشان بی باک و فدوی بوده اند .

(۱۷۳) قولہ :

کہ هستی .

ہستی .

قولہ :

آنچہ کل را گفت حق خدا نش کرد .

این : آونج .

الی آخر الابیات۔ اشارتست درین ابیات بتعلق محبت الہی بسوی
 مظاهر کونی بوجہ تخصیصاتی کہ وجوہ ارادت باشد بر وفق علمی ازلی باستعداد معلوماتی
 کہ صوفیان آن را اعیان ثابتہ خوانند و آن اعیان از علم زائل نشوند و احکام آن اعیان
 در اکوان بحسب قبول اعیان کونیۃ اعتباریہ ظهور یابد، چه در کلیات و چه در جزئیات
 چه اگر کل خندانست در ہر کلبنی بشیوہ می خندد و رخسار کل زرد می گوید کہ خندہ
 او بایستی کہ کریہ بودی کہ رنگ عاشق دارد. و خستہ ہجرانست.
 لیکن در مفرح امید او بسوی وصل معشوق زعفران شوق ریختہ اند
 ازین جہت می خندد چه زعفران خندہ می آرد و رخسارہ کل سرخ می گوید کہ اورا
 خندہ بر کریہ غنڈیست کہ چرا با وجود وصال کریانست و لیکن نہ محبت است زیرا
 کہ کریہ او از ناامیدی روزگار اندک وصال است کہ امروز او معشوق می بیند
 و فردا دست رقیب او را از نظر برمی جیند و در غمزہ کل دو رنگ مندرجست
 کہ خندہ او بواسطہ جمعیت مرتبہ ایست کہ او را حاصلست کہ از روی رنگ
 عاشق دارد زرد و از روی رنگ معشوق سرخ.

پس او از حال ہر عاشق و ہر معشوق بجامعیت خود خبر دارد و از نشاط
 خبرت و تعانی اطراف می خندد و آنچه در تفصیل خندہ کل کفہ شد در ہمہ عینی
 کہ بوصفی موصوف است از سر و راست قد و ترکس و نسیرین خوش نظر تازہ
 خد و نی شکر شیرین دھان و خاک منقوش بنقش برنیان و ابروی بتان چین
 و چہرہ کل رخان رومی رنگ نازنین و زبان پُر سحر سخن و کان زر بر حصول مراد،
 سکہ زن مقدر و مقرر است و در ہمہ خصوصیات تابع تجلیات صفات و اسما

و قبول خصوصیات مترتب بر "نکاح الساری بین الذراری. واللہ هو المفیض اباراً"

سردستان تمثیل کر نختن مؤمن . الخ

قوله:

از صفاتش رسته واللہ نختن .

یعنی آثار و افعال مترتب بر صفات و اسما و صفات ، و اسما را قیام بذاتست یا خود همه تعین را از صفات می دارد زیرا که ذاتی جز ذات واجب تعالی در وجود نیست . پس هر چه باشد صفات آن ذات باشد و ذوات موصوفه ، نه ذوات موصوفه بود بلکه خود بود ذاتیش جدا باشد ، موصوفه صفتی باشد از صفات یک ذات و بغلط او را اثبات ذات خود کند علی حده نخوست صفت اوست . یعنی قائمی باوست ، چنانچه اضافه بمضاف الیه .

قوله:

قول و فعل و صدق شد قوت ملک .

قال تع (تعالی): إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ^۱
و قال تعالی: "تُعْرَجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ"^۲

سخن در حقیقه ملک صعوبتی دارد اما بر رمز چیزی گفته شود امور معقوله کلیه

۱- ن : فعل و قول .

۲- فاطر : ۱۰ .

۳- المعارف : ۴ .

برکاه کہ در صور جزئیہ از علت و سببیت در آید، بوجہ استقامت ملکیت
محقق شود. مثلاً از علم مقداری کہ سبب رفع جبل زید و آن ملکہ او گردد
ملک او باشد و چون مدد آن ملکہ از صدق قول و فعل باشد آن ملک
از قول و فعل و صدق قوت یافتہ باشد و قوت گرفتہ. و از عمل، بچنین دان کہ
در علم دانستی چنانچہ حسنہ کہ رفع سینہ بان بشود کہ "إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ
السَّيِّئَاتِ" و این سببیت محقق گردد در عمر و بلکہ ملک او وجود گرفتہ باشد
و چون این حسنہ سوخ یابد بقول و فعل مؤید بصدق آن ملک او بقوت یافتہ
باشد و قوت گرفتہ.

و این اشارتی بود بسوی ملائکہ عالم انسانی و اما چنان دان کہ یک ذرہ
از اجزای زمین و آسمان از وجود ملائکہ خالی نیست زیرا کہ اگر اموری اعتدالی
کمالی را در عالمی از عوامل تمام می باید شد آن تمامی بوجود اسباب مُزدحمہ انجام
می باید و آن اسباب کمالیہ اعتدالیہ مستقیمہ در طرق اتمام کمالات ملائکہ اند و
اضداد این اسباب کہ موانع اند در راه کمالات متحققہ (۱۷۴) در ہر عالم چون
مصور شوند، شیاطین باشند. و در صور ملائکہ، شیاطین کیفیات مختلفہ باشد
ملک باشد کہ او را دو بال باشد و باشد کہ او را سه و باشد کہ او را چار بال
باشد و باشد کہ بیش مثنی و ثلاث و رباع. "يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ"
زیرا کہ بیچ چیز بی سببی بکمال نرسد کہ در آن سبب دو چیز باشد، محقق

۱- صود: ۱۱۴.

۲- فاطر: ۱.

معدہ و تحقق رفع مانع و چون شروط با آنچه گفته شد، منضم گردد، دو بال یا سه شود و چار و بیشتر تا آنچه تمام شود. چندی شرط تمام شود و چنانچه بال ملائکہ کہ اسباب علوی اند و کمالی متعددی می شود، پای شیاطین کہ موانع اند از کمال بلکہ اسباب سفلی اند و مقضی متعددی می شود. و علیٰ ان یطیر مع الملک ولا تسیر مع الشیطان واللہ المستعان

قولہ :

پناوری .

یعنی منبسط .

از سردستان عذر گفتن کذباً با خود

قولہ :

از خدای خواه تا زین نکمنا .

چون سخن بر آن وجه رانده می شد کہ از آن تأثیر طبیعیات در روحانیات توہم می افتاد، گفت :

از خدای خواه تا زین نکمنا در نلغوی و رسی تا منتها کہ مرتبہ کمالست و عروج است از امر طبیعی و روحانی ہر دو .

سردستان باقی قصہ آن مسجد ہمان کش الخ

قولہ :

ہین دھان بر بندفتن لب کشاد .

می ترسد که چون سخن رجوع فروع و پرتو بسوی اصول و انوار کشفه می شود
مبادا که او را سخن در "إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ" از دهان بجهد.

بسرستان ذکر خیل بدانند پیشین قاصر فرمان

قوله:

پیش از آن کین قصه تا مخلص رسد دو دکندی آمد از اهل حسد
یعنی پیش از آنکه مثنوی تمام تمام کنم باب اعتراض مفتوح کردند.

قوله:

خریطی ناگاه از خرغانه الخ.
بیان اعتراض حسود می کند.

قوله:

جنیان و انسیان و اهل کار کویچی آیت ازین آسان بیار
در ضمن تعجیر از مثل قرآن ادراج آن هست که کسی قادر بر مثل این
مثنوی نظم کردن نیست و فی الواقع از روی انصاف چنین است که اگر محملات
مرتبطه منظومه با مراعات بدائع کلام از دیگران نظم یافته است، بحسب تفصیل
مثل این کسی را دست نداده و مشکل مانده زیرا که در یک معنی امله چنین که
آن حضرت مقدسه می آورد، نه حد احاطه هر فطرتیست.

۱- البقرة: ۱۵۶.

۲- ن: از آنک این.

سراسر بیان آنکه رفتن انبیاء و اولیا بگوئیم. الخ.

مناسبت این انتقال در آنست که چنانچه مردم جز ظاهر از قرآن نمی بینند و از باطن آن غافلند عامه از قصد اولیا در کلام ایشان غافلند و حمل کلام ایشان بر آن می کنند که خود فهم کرده اند، چنانچه عامه بر آن باشند که کوه نشینان از مردم هراسان شده اند و بچنین است که قصد ایشان در آن عزلت تنبیه است مردمان را که از دنیا منقطع شوید و با خرت پیونید.

سراسر تشبیه صورت اولیا و صورت کلام اولیا

بصورت عصاء موسی و صورت افسون عیسی علیه السلام

تکوینی است بر آنکه متنوی که بصورت الفاظ صفت عصاء موسی دارد و تشبیه معنی سمت نفس عیسی در آن چنین بی تأمل نگاه نتوان کرد که دعوی آن کند که مقاصد آن دریافته ایم.

از سراسر تفسیر این آیت که: وَاجْلِبْ عَلَيْهِمُ بَخِيلِكَ وَوَجَالِبُ

قوله:

که اسیر رنج و درویشی شوی.

قال تع (تعالی): الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمُ بِاللَّحْشَاءِ

۱- بنی اسرائیل: ۶۴. ۲- البقرة: ۲۶۸.

قوله:

تا چنان نوید شد جان شان ز نور که روان گمسران ز اهل قبور
یعنی کافران امید زنده شدن پس از مرگ ندارند و می گویند که مقبوران محشور
نخواهند شد.

سر داستان آن بانک طلسم نیم شب مهان مسجد را

قوا .

این زر ظاهر بخاطر آمدست .
انتقال حقیقت سخن می کند.

سر داستان ملاقات آن عاشق با صد جهان

قوله:

جمله اجزای جهان ز آن حکم پیش جفت جفت و عاشقان جفت تو پیش
درین بیت همان قضیة «النکاح الساری فی جمیع الذراری» اوراج کرده
یعنی حبت ذاتی «کنت کنزاً مخفیاً فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لکی
اعرف» در همه ذرات سرایت کرده است و موجب آن شده که الفت
و محبت میان جنس و جنس پیدا شده و افراد عالم ازواج گشته اند.
قال تع (تعالی): «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»
الذریات: ۵۱.

قوله:

آسمان مرد و زمین زن در خود.

یعنی عقل باعتبار اوصاف که از آسمان و زمین درمی یابد صحیح است که آسمان را باعتبار وصف عطا و انفاق نفقه بر زمین مرد گویند و زمین را باعتبار قبول نفقه ضرورات ازو و کفایت در آن زن خوانند.

قوله:

برج خاکی خاک ارضی را مدد.

مع ابیات بعده. قسمتی است که اهل تبخیم کرده که دوازده برج را چهار قسم گردانید و بر سه برج را از آن بطبع یکی از عناصر نسبت داده تا آن بروج را باعتبار تعلق کواکب با آن آثاری باشد مثل آثار ابدان بواسطه ارواح و آن آثار مختلف باشد بر وفق امزجه و طبایع و چنانچه طبیب از آثار ابدان با ارواح بحسب امزجه و طبایع مختلفه حکم کند منجم از آثار بروج با کواکب بهمان وتیره حکم کند و چنانچه طبیب را با استدلالی آثار احوال بدن معلوم شود منجم را با استدلال آثار احوال عالم معلوم کرد و بتقدیر عزیز علیم!

قوله:

بس زمین و چرخ را دان بوشمند. الخ.

ولمذا ضمیر و فعل عاقلان شان در قرآن آمده است. قال نفع (تعالی):

۱- رک: آیه ۳۸ سوره یس و آیه ۹۶ سوره الانعام و آیه ۱۲ سوره فصلت:

«ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ»

”اٰتِيَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا قَالَتَا اتَيْنَا طَائِعِيْنَ“ بقراءة الجمع لا التثنية.
 قوله:

میل اندر مرد و زن حتی ز آن نهاد تا بقایا بد جان زین اتحاد
 بیت گلشن مناسب این مبحث است که گفت:
 نزوع جانور از صدق و اخلاص پی ابقاء جنس و نوع و اشخاص^۲

سر داستان جذب هر عنصری جنس خود را الخ.

قوله:

چار مرغ اند این عناصر بسد پا .
 تلویح بسوی آنچه در قرآن آمده است نسبت با برابیم^۱ که می خواست
 که صورت حشر بدن مشاهده کند. فقال تع (تعالی) ”فَخُذْ اَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ“^۳

سر داستان منجذب شدن جان نیز به عالم ارواح

قوله:

این رها کن عشق آن تشنه دهان .
 رجوع کرد باز بصورت حکایت .

۱- حم السجدة : ۱۱ .

۲- گلشن راز : ۱۶ .

۳- البقرة : ۲۶۰ .

از سرستان ستر آنک بی مراد باز گشتن رسول از حد بیبیتہ حق تعالی القبان فتح کردی

قوله:

فوق کرده نست فی زیر زمین۔

از ذکر فوق تحت انتقال یعنی این خبر کرد کہ نظم می کند بعد ازین۔

از سرستان فهم کردن رسول صلی اللہ علیہ وسلم ضمیر اسیران را

قوله:

پیش چشم کل آیت آت کشت۔

بر دیده دیده و ران مکشوفست آنچه مخفی است بر دیگران و آنچه آمد نیست

و نیامده است آمده است۔

از سرستان رسیدن بخارا عاشق در بندگی صد جهان

قوله:

شمس آید سایہ لا کردد شتاب۔

چنانچه آنجا کہ آفتاب بتابد، سایہ نتواند بود چون باد وزیدن گیرد پشه را

اقامت نماید۔ کما قال:

ہمچو زور پشه پیش تند باد۔

۱-ن: نہ۔ ۲-ن: چشمی۔ ۳-مثنوی، و در اصل: بخاری عشق

سر داستان امر کردن سلیمان علیه السلام پیشه متظلم را

قوله:

دوی.

آواز نرم باریک

قوله:

چون خدا آمد شود جوینده لا.

سید الطائف شیخ جنید بغدادی فرموده است که "المحادث اذا قورت بالقدیم

لم یبق منه اثر"

قوله:

گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست. الخ.

زیرا که وجود و اصل بوجود موصول الیه متحد می شود و این معنی در مثال قطره

و دریا ظاهرست. پس بقاء و اصل حاصل است بی صورت تعیین او در عین بقاء

موصول الیه لیکن این بقا بعد از فناء صورت تعیین باشد. زیرا که تا قطره از

تعیین قطره بودن او بیرون نمی آید صورت او با بحر مغایر می نماید. پس رفع مغایرت

ظاهر آرفع صورت تعیین قطره کی است و این رفع همین که بدریا و اصل کشت

حاصل شد.

پس بقاء او بعد از فنا باشد و آن اعتبار بقاء اوست از آن رو که آبی

بوده در صورت قطره صورت قطره کی اگر فرض کرده شد که زائل کشت آن آب که

این صورت او بود کجا رفت بآب دریا پیوست آن آب را بقافی مفروض
شد بی صورت در عین آبی که بصورت بکریت برآمده است و باقیست پس
بقاء قطره باشد بی صورت او در عین بقاء بکر بصورت بکر.

قوله:

(۱۷۶) سایهائی که بود جوئی نور نیست کرد چون کند نورش ظهور
یعنی صورت سایگی با نور نمی ماند بلکه نور آن را فرود می گیرد و در خود مندرج
می گرداند.

قوله:

عقل کی ماند چو باشد سرده او.
عقل ممیز است و نور و حده واحد حقیقی رافع تمیز است و ممیز نیز.
قوله:

حالک آید پیش و همیش هست و نیست
هستی اندر نیستی خود طرفه ایست
از وجه ذات ساذج خواسته که عین و حده است و وجود او واجب و غیر او
نیست یا ظهور مطلق آن عین واحد خواسته و علی ای حال هست و نیست
زایل است با او اما هست که وجود غیر باشد و آن حکم قطره دارد یا سایه و
وجه او حکم شعاع شمس دارد یا دریا و در هر دو صورت با وجود آن حقیقی ازین مجازی
رسم صورت و اثر تعیین نمی ماند و اما نیست چون وجود وجه کو عین واحد است
یا ظهور او محقق باشد، تمیز نمی ماند چنانچه تمیز که مترتب بود بر وجودات مجازی
ان: سایهائی کی.

بظهور وجود حقیقی عین واحد یا ظهور مطلق او مرتفع شد، تمایز میان اعدام
چگونه باقی باشد؟

پس نه وجود چیزی و نه عدم چیزی یا آن عین واحد و ظهور او باقی
باشد و خود هست و نیست که صدانند، چگونه مجتمع باشند و لہذا گفت
که طرف باشد یعنی نتواند بود و حقیقت سخن آنست که وجود بحت ظاہر
نخود وجه حقیقت و با او وجودی دیگر نمی تواند بود زیرا که جمع دو وجود لازم
آید و دو وجود نیست و با وجود عدم نیست در وجود اگرچه در اعتبار عقل هر دو
با هم در تصور آید و عقل اینجا چون نمی تواند بود که او صاحب تمیز و اعتبار حجت
است و در وحدت مطلقه دو وجه واحد تمیز و جهت مقهور است. پس بیاید گفت
چنانچه ناظم قدس سرہ گفته:

اندرین محضر خردها شد ز دست چون قلم اینجا رسید شد شکست

سرستان نواختن معشوق بہوش را تا بہوش باز آید

قولہ:

ای زہست ما ہمارہ ہستی ات .
زیرا کہ عاشق بمعشوق و خیال او زندہ است .

قولہ:

کوش بی کوشی درین دم برکشا .

یعنی از حواس ظاہر بیرون آئی تا حواسی دیگر ترا در کار آید نورانی

بغیر این حواس ظلماتی که ظلمت از غواشی بیرونی اندوخته است .
 قوله :

انک اندک مرده .

یعنی عاشق بیخود ؛

جنبیدن گرفت .

سردستان با خویش آمدن عاشق بهیوش . الخ .

قوله :

شکر که باز آمدی ز آن کوه قاف .

یعنی باز آمدی از صفت عظمت و جلالت به صفت رحمت و رأفت .

قوله :

ای سرافیل قیامتگاه عشق .

یعنی جان وصل برده بجران می بخشی .

ای تو عشق عشق .

که عشق عاشق با تست یا سر عشق که عشق عشق باشد خود تویی ؛

وای دلخواه عشق .

قوله :

کوچه میدانی بصفت حال من .

یعنی برگزیدگان از خلق بنحاصه کمال که دارند حال غیری بر ایشان

پوشانده نمی باشد .

قوله :

باد و عالم عشق را بیگانگی .

ازین عشق افراط محبت می خواهد .

قوله :

غیر بیفاد و دو ملت کیش او .

زیرا که آنچه محبوب خواهد دین اوست .

قوله :

مطرب عشق این زند وقت سماع بندگی بند و خداوندی صداع

یعنی عشق اقتضای مراعات آداب نمی کند که میان بنده و خداوند

می باشد .

قوله :

پس چه باشد عشق دریای عدم .

یعنی چون مراسم مراتب در عشق مرتفع است . پس هر چه کونی که باشد

آنجا نباشد ، لاجرم معبر شود عشق بدریای عدم .

قوله :

کاشکی هستی زبانی داشتی .

یعنی آلتی که تغییر از آن بزبان می کنند و محل فهم مخاطب و تعارف

است و هستی مطلق ازین آلت مقدّس است .

تا زہستان پر دھا بزداشتی .
 و کجفتی بان آلت زبان تا ہمہ عامہ فہم کردی کہ ای آنان کہ اضافہ
 ہستی بسوی خود می کیند ہستی نہ از آن شماسست تا اوصاف آن ہستی
 نیز مضاف بسوی شما باشد ہستی خود راست . پس عبادت شما او را
 نہ محقق است . پس او خود است چنانچہ خود عارف خود است .

و این سخن نیز بیان تمام نمی شود در وصف جلال و عظمت ہستی
 مطلق بلکہ جابی (۱۷۷) دیگر می شود در کشف اطلاق او کہ ہرچہ در بیان
 اطلاق و استغناء ہستی می گویند قیدی می شود و زیادہ کہ گفتہ شود قید
 بر قید باشد . چنانچہ ناظم قدس سترہ در تأکید آنکہ ہستی باطلاق خود
 موجود است و موجودات کثیرہ مقیدہ را وجود مستقل نیست .

پس بحقیقت وجود ندارد . پس عدمند و وجود او راست بلکہ او وجود است
 زیرا کہ موجود حقیقی را وجود زائد بر حقیقت نیست و وجود او عین حقیقت
 اوست . پس او وجود بحت است و در بیان صرافت او ہرچہ در آید
 منافی صرافت است . می گوید :

آفت ادراک آن حالت و قال خون بخون شستن محالست و محال
 قولہ :

روز و شب اندر قفس^۲ در می دم .

۱- ن : قالست و حال .

۲- ن : قفس .

یعنی چنانچہ دم در قفص قرار نگیرد با طلب قرار. پس آن طلب محال بود
من نیز می خواهم کہ بیان اطلاق بکنم و این محالست و چون این سخن مستانه است
چه اگر بیان اطلاق وجود بحقیقت میسر نمی شود بوجہ میسر است خطاب با
خود می کند کہ :

سخت مست و بنمود و آشفند
دوش ای جان بر چه پس لوحفته

قوله :

هان و هان ہمیش وار بر ناری دمی۔

یعنی سخن کہ از سبب اطلاق گفته شود در آن نامحرمان اعتراض کنند.

قوله :

عاشق و مستی و یکشاده زبان . الخ.

و اعلم ان الكلام الذي يعترض عليه المعترض في اعتبار الاطلاق هو ان يقال
في جواب النقال اذا كان يلزم من الاطلاق ان تبطل الربوبية و العبودية و المحيَّب
السكران المجنون يقول نعم لا باس بطلانها لانها من الامور المتصانفة التاشبيه
عن اعتبار الكثرة و ليس لكثرة في هذه الوحدة المطلقة مجال لكن العقل لا يقبل
مقال السكران المجنون المختل الحال.

قوله :

چون بگو شتم تا سرش پنهان کنم
سر بر آرد چون علم کاینک بمنم

یعنی این مطلق کہ من می گویم نہ کلمی طبیعی است کہ در ضمن افراد موجود

باشد تا افراد حجاب او بود بکہ اطلاق او اقتضای آن می کند کہ او را بتعریف

در نتوان آورد. هو مطلق ای منزّه عن التعریف. پس بخود ظاهرست نه بتعریف
ظاهر می شود و ظاهر چنین بیخ حال پوشیده نشود.

قوله:

رغم انغم کیردم او هر دو کوش.

الی قوله:

زان عرب بنهاد نام می مدام.

درین ابیات اشارت است که در تصادم احوال صاحب حال روی نمی نماید
و مشعرست بر غلبه شهود وجود مطلق در همه مراتب غیب و شهادت و ذوق معرفت
او در هر مرتبه بمقتضای آن مرتبه تا در مشبه غیب کوید پنهان پیدا است و در
مشبه شهادت کوید پیدا پنهانست. و این ذوق صاحب مشاهده وجود مطلق
را دائم باشد و این معرفت را زوال نباشد. و چون امری ذوقی بود تشبیه
او بشراب از جهت تأثیر لوجی که فکر زائل کند صحیح باشد و چون آن شرب
علی الدوام باشد عارف ذائق صاحب مشاهده را کوید این شراب مدام است
چنانچه عرب در شراب این نام نهاده است.

قوله:

آب کردد ساقی وهم مست آب

یعنی این شراب معرفت از باب تجلی حق متجلی در ختم قلب متجلی له بر جوشیده

است.

چون مگو.

یعنی اعتراض مکن که چگونه ساقی آب شود و مست آب گردد زیرا که مادر حال
اطلاقییم و آن زبان سخن می گوئیم و تو در قید عقلی تمامه؛
والله اعلم بالقواب.

قوله:

اندین معنی پرس آن خیره را.

یعنی معترض حیران با خطاب با خود می کند که حیران و سکران است.

بر سر داستان حکایت عاشقی در آن بجران بسیار امتحانی

انتقال بناسبت حیرتست که آن از لوازم عشق است و امتحانهای که در عشق
می باشد و بلا و فتنه او.

قوله:

گاه هستی زو بر آورده سری.

و آن از استغنائی عشق عاشق می باشد.

گاه او از نیستی خورده بری.

و این حال از احتیاج عاشق بمعشوق می باشد در عشق خود.

قوله:

ای بسا طوطی کویای خمش ای بسا شیرین روان روترش

۱- ن: آوردی.

۲- ن: خوردی.

از معنی این بیت بناسبت احوال مختلفه که در عاشق می باشد انتقال می کند
(۱۷۸) معانی مناسب این بحث در ابیات آینده.

قوله:

هین جو احوال آن خسته جگر.

رجوع می کند بقصه مرد عاشق و آنکه می گوید که:

از بخارا دور ماندم ای پسر.

تشبیه حال خود است در سخن که بواسطه انتقال در آن از قصه مرد عاشق

تمام گفتن دور افتاد چون عاشق صد جهان که قصه او گذشت که مدتی از بخارا دور

مانده بود.

سراسرستان یافتن عاشق معشوق را. الخ.

قوله:

که تو خواهی باقی این گفت و گو ای انخی در دفتر چارم بجو

مراد او از گفت و گو قدس ستره بقبه حکایت مرد عاشق است که بیان

کرد و تمام گفت و حواله آن. مجلد چهارم کرد که آنجا تمام کند و غرض از تمام آن در

اول مجلد رابع ظاهر آن خواهد بود که بناء آن مجلد نیز بر تشبیه عشق و عاشقی

نماده باشد. والله اعلم بالتسری.

تمت کتابه حواشی المحضرة المقدسة الدعوية على المجلد الثالث من المشهور الوهابی.

این روز.

شرح مثنوی معنوی

دفتر چهارم

بسم اللہ الرحمن الرحیم و بہ نستعین

المجلد الرابع من حواشی الحضرة المقدسة الداعوية

على المشوى المولوى قدس سترهما ورضى عنهما

من المقدمة

قوله:

الظعن الرابع، الى حسن المربع.

تشبيهه کرده است نقل از جلد سوم را بسیر ساثر و چون نقل بجلد چهارم است
اورا تشبيه با حسن مربع کرده باعتبار آنکه کوئیا رباعيت که از هر سبزه و کل و
لاله حقائق و دقائق و رقائق و معارف و اسرار که در جانی دیگر یافت می شود،
اینجا یافت می شود بازواند لطائف و ظرائفی که در جای دیگر نیست.

قوله:

فيه ارتياح الأرواح.

آسایش ارواح در یافت حقایق و معارف و علوم است و از مناظم این جلد این

معنی حاصلست.

قوله:

و شفاء الألباح.

شفا، اشباح از امراض مخالف ارواح در بیان مسالک است در تسخیر نفس
 اماره که از اشارات نظم این جلد معلوم می گردد.

قوله :

لمن اجتنی .

اشعار است در "لمن اجتنی" بانکه اگر بمطالعه و تأمل و سلوک بروفق مرشد آن مجتبی
 کردند از نتایج آن بهره مند خواهند شد.

قوله :

موصول العلیل .

یعنی المرید الطالب .

الی طیبه .

یعنی الشیخ المرتبی .

زایه علی تأمل الاملین .

بیش از آنست که امیدواران امید بر آن بسته باشند .

زائد کرد و العالمین .

باعث طلب راه حق تعالی است چنانکه مقتضی طلب عالمان اعلا

دینی و یقینی باشد .

این : زاید

۶۰ : ل .

قوله:

وکنزاً لا یعقابنا.

درین فقرات اشعار بیست از ناظم قدس ستره به آنکه تالیخ فیض مثنوی چنانکه اہل زمان او را محتظی کردند روزگار دراز مستعدان نیل حقائق و اسرار را مخطوط خواهد داشت.

قوله:

ولکن بکت قبلی فیج للبکاء الخ.

مع الابیئین قبلہ. درین نظم تلویحست بسوی توقف مأمول او در مثنوی و بعد از حصول مأمول اشعار بشمول فیض الہی او را و اخوان متقدم و متأخر و شکر نعمة مقصود.

البیت الثانی و ہومن الکتاب.

قوله:

ہمت عالی تو ای مرتجا می کشد این را خدا داند کجا
تذکار باعث بر نظم می کند و اسناد فیض در آن بر غبت شیخ حسام الحق و
الدین اخی حسن کہ مثنوی بنام او بہ پایان می آورده است و اخبار از آنکس تا
معنی شیخ مذکور وقت جذب او سخن مثنوی را کجا خواهد کشید و این رعایت از
آداب مرید است نسبت با شیخ.

این: کنزاً لا یعقابنا.

قوله:

گفت و اسجد و اقرب یزدان ما .

ای اسجد بالبدن تقرب بالروح .

قوله : خوش بکش این کاروان را تا حج .

که وصل اصل است .

قوله:

که تو خورشیدی و این دو صفها .

یعنی اطلاق ضیا و حسام بر شیخ اخی حسن .

قوله:

نور آن یک ماه باشد وین ضیا .

قال تع (تعالی) : "هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا"^۲

قوله:

آن شد بیدان .

منهج .

قوله:

لاجرم بازارها در روز بود .

چه بازار از برای معامله است و معامله در داد چیز است و شد چیزی

۱. ان : نور از آن ماه .

۲. یونس : ۵ .

که عوض آن باشد و اگر عوض نیکو دیده نشود شاید که نقصان واقع گردد و در نور روز عوض نیک می توان دید.

قوله :

تا که نورش.

شمس.

قوله :

روشنی در دفتر چارم بریز کافآب از چرخ چارم کرد خیز
تبشیه کرده است این مجلد چهارم و ابفک چارم که شعاع آفتاب از آنجا
بر زمین می تابد تا لازم آید که فیض این مجلد همه اطراف برسد.

قوله :

ای ضیاء الحق تو دیدی حال او.

دشمن حرف مثنوی که در شان او گفت در جلد سوم که خربطی ناکاه از خرغانه

سر بردن آورد چون طغانه.

حق نمودت پاسخ افعال او.

یعنی اگر دیگران ندیدند تو که از ابل مکاشفه جزا، انکار او مشاهده کردی و

شان او

قوله :

بین حکایت که نشد آنجا تمام.

این : بر

در جلد سوم .

سر داستان تمامی حکایت آن عاشق که از عکس کبریا بخت برخیزد

قوله :

چون بدان آسیب .

علت .

قوله :

بعد از آن در بست .

سد باب کرد .

قوله :

هر دمی را جی و آیس .

(۱۸۰) امیدوار و ناامید .

قوله :

صاحب انگشترین در جوی باغ .

چه انگشترین آن صاحب جمال بجوی آب افتاده بود .

قوله :

آن عنوان پیوند .

ممد او چون خویش و پیوند ؛

این ؛ طالب انگشتری .

آن مشتاق بود.

قوله :

بد نسبت بايشد اين را هم بدان .

و اين معنى از مثال عسس بحد تلمهه رسانيد كه اگرچه نسبت باحوال ديگر
بدى نمود ، نسبت با آن عاشق كه از در باغ كويت و معشوق يافت نيك بود .

قوله :

كر تو خواهى كو .

آن يك ذات ؛

ترا باشد شكر .

قوله :

چشم او من باشم و دست و دلش .

اشارت بحديث " ما يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى اجته فاذا اجبتة كنت

سمعه و بصره " الى آخر الحديث .

سر داستان حكايه آن واعظ الخ

انتقال بواسطه سبب شدن عسس است و دعای عاشق او را .

سر داستان سوال كردن كه ياروح الله الخ

قوله : اين سخن اندر ضلال افكند نيست .

زیرا که مفضی بقاء ایشان می شود و کردن نهادن به تطاول ایشان .

سرستان قصه جنایت کردن عاشق بالخ

قوله :

مروحہ :

باد بیزن .

قوله :

نہی .

عقل .

قوله :

مروحہ جنیان بی انعام کس .

یعنی قصه مروحہ جنیان راحت آنکس است کہ باد اومی بیزد .
و در ضمن آن تحریک البتہ قریشہ و مکس هست . کما قال :
و ز برای قریشہ و مکس .

بر سرستان قصه صوفی کہ زن را با بیگانه گرفت

انتقالست از مکر عاشق بہ مکر زن صوفی .

این : خیانت .

سر داستان حکایت دزد در عهد عمر رضع (رضی اللہ عنہ)

قولہ:

فجا.

ناکمان.

بر سر داستان معشوق را زیر چادر پنهان کردن. الخ.

چون جلیت مناسب اضطراب باشد وزن در ستر قضیہ مضطر بود . چادر

درو پوشانید .

سر داستان گفتن زن کہ او در بند جہاز نیست

قولہ:

شرم داری و ز خدای خویش نی .

خداوند تعالی کہ از علم و نیت او بیخ پوشیده نیست و آثار از صفات او

محقق است .

سر داستان غرض از صبیح و بصیر گفتن خدای را

قولہ:

اسم مشتق است و اوصاف قدیم نہ مثال علت اولی سقیم

مراد ناظم آنست که اسما مشتقہ باعتبار صفات متحققہ باشد و شہدہ در تحقق صفات نیست و البتہ ہر صفتی را آثاری مناسبہ ہست۔
 قولہ:

خود چہ پرسم آنکہ او باشد بتون۔ آنج
 بناست ذکر تون انبار این مثال می فرماید۔ و المثال ہذہ:

”مثال دنیا چون کولخن و تقوی چون حمام“

* * *

سر داستان قصہ آن دباغ

جست انتقال ظاہرست۔

سر داستان معالجه کردن برادر دباغ

قولہ:

بجو رسم مصر سرکین مرغ زاد۔
 در مصر بیضہ در میان سرکین می نهند و مرغ از آن بیرون می آید و رسم
 مصریانت این عمل۔

۱-ن: آنک۔

۲-گلخن۔

از سر داستان کفایت آن جهود علی را کرم الله وجهه. الخ.

قوله :

آن زمان کت امتحان مطلوب شد مسجد دین تو پر خرواب شد
انتقال است از ترک امتحان و محو شدن در ارادت حق بمناسبت آن در
قصه داود علیه السلام.

سر داستان قصه مسجد اقصی و خرواب. الخ.

قوله :

این چنین معدوم کواز خویش رفت .
بسیار می باشد که در مثنوی مولانا قدس سره عدم بمعنی غلبه حال استعمال می کنند
و مغلوب حال را معدوم می گویند.

قوله :

بی شکال اندر سوال و در جواب دم مزین و الله اعلم بالصواب
با ابیاتی که گذشت . درین ابیات اشارت بود بمحو در ارادت حق تعالی که
منضمین حکم و مصالح است و مستبب گردانیدن هر چیز را با سببانی که علم آن حضرت
بر آن محیط است و اگرچه آن اباب متعده باشد و منشأ سبب متحد.

۱- این بیت در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ "م". در ویش آمده است.

پنجاه از داستان شرح انہا المؤمنون اخوة الخ معلوم می شود

(قول):

غیر فہم و جان کہ در کا و و خرسٹ آدمی را عقل و جانی دیگرست
مولانا قدس سرہ با اتحاد نفوس ناطقہ قائل است و اقتران نفوس حیوانیہ و
ورای نفس ناطقہ اثبات نفس قدسی (۱۸۱) می کند.

قول:

تو بجز این اتحاد از روح باد.

در اضافہ این روح بیاد اشعارست بآنکہ روح حیوانی بخاریست از خون مصفاً
قول:

جمع گفتم جانماشان من باسم کان یکی جان صد بود نسبت بحکم
می فرماید کہ آنچه گفتم کہ:
متحد جانمای شیران خدا.

و بلفظ جمع گفتم ازینجا تو ہم تعدد حقیقی نکنند، چہ روح انسانی باعتبار تعلق
نور او با بدن متعددہ، متعدد می نماید نزد کسی کہ عارف بحقیقتہ آن نیست و ازین
جہت بتجوز نظر باین تعدد غیر حقیقی در آن روح ارواح توان گفت.

۱۰۰ الحجرات :

قول :

فرق و اشکالات آید زین مقال .

یعنی اگر گویند که قیاس روح انسانی بشعاع شمس صحیح نیست زیرا که فرق هست
و اشکال متوجه نمی شود و جواب آنست که شعاع شمس مثل روح نیست بلکه مثال
اوست و از مثال مقایسه مستفاد می شود و مماثلہ نہ . کما قال :
یک نبود مثل این باشد مثال .

قول :

متحد نقشی ندارد این سرا تا که مثلی و انمایم من ترا
یعنی درین عالم کون و فساد و متعلقات حس نقشی چنان نمی توان یافت
که در همه صفات موافق باشد با نقش روح تا من مثل و انمایم نہ مثال
و در مثال نیز عبارت چنان مساعدت ندارد که تمام شبهه و شک مستمعان
مرتفع گردد . فی الجمله از بهر اتمام مثالی گفته می شود ناقص از آنچه مرادست تا
عقل ضعیف را خلاصی باشد از حیرت .

قول :

شب بهر خانه چراغی می نهند .

بنیاد تقریر مثال روح حیوانی از ناظم قدس ستره .

قول : باخور و با خواب نزدیک نیز هم .

این از آنک نبود .

یعنی با روح حیوانی که در و منبسط است و منتشر پیوسته در تغیر است.

قوله:

ز آنکه نور علقی اشش مرک جوست. الخ.

روح حیوانی که نور چراغ بدن است چون علقت است و از اسباب قبیله و روغن اخلاط و حراره غریزی پائینکی دارد چون اسباب منقطع کرد او نیست شود یا چون نوری غالب قاهر ظاهر شود او در تحت آن اگر چه باشد نماید چون نور چراغ در شعاع شمس چاشت و عند الاستواء. و این مثال مشترکست میان نور چراغ که مثال روح حیوانیست و میان نور مقهور دیگر که روح انسانی باشد به نسبت با نور حق تعالی که نور روز حشرست. و از این مثال محقق کرد که ارواح گذشتهگان از ما فانی نیستند بلکه باقی اند و آثار ایشان در تحت نور صفات حق تعالی منجمی و مندرس است اما آن ارواح که انس با دنیا داشته باشند در تحت شمول و احاطه نور صفات الهی معذب اند بواسطه غیبت از مألوف و مانوس خود و آن ارواح که با مولی انس داشته اند و از دنیا گریزان بوده در راحت اند که مانوس و مألوف خودند و اگر چه هر دو قسم از ارواح عند الله حاضرند و ازین عالم غائب و متخالفند بحسب انس و وحشت و باقی اند اما بانس و اما بوحشت. و دلیل بقاء ایشان آنست که محضر اند لدی النور القاهر. و در ابیات این: ز آنکه.

آینده آنچه کوشد بوجه نظم اندراج یافته است . والله المادی .
 قولہ :

زین چراغ حق حیوان المراد کفتمت هان تا بخوئی اتحاد
 زیرا کہ ارواح حیوانی متفرقند بحقیقت نہ متحد و ارواح انسانی نیز کہ بمجاز متفرقند
 و بحقیقت متحد اگر باوصاف ارواح حیوانی متلبس شوند حکم حیوانی دارد و ازین
 جهت گفت کہ :

روح خود را متصل کن ای فلان
 زود با ارواح قدس ساکنان
 قولہ :

صد چراغت ار مرند ار بیستند . الخ .
 تا کبہ افتراق روح حیوانی می کند تا کجا کہ صد چراغ میرد یا بایستد در محل
 اجتماع کہ ہمہ متفرقند و بیخ حال متحد نمی شوند یعنی نہ بذات و نہ بوصف از ہم
 جستی .

قولہ :

ز آن ہمہ چکنند این اصحاب ما .
 کہ ارواح شان حکم ارواح حیوانی گرفته است .
 باز از بندی شب چون ماه زاد .
 این مثال روح انسانیت کہ در نور ماه تصویر می کند و آفتاب بگذرد
 چراغ مثال جان حیوانیت و نور ماه انسانی و نور آفتاب قدسی .

سر داستان بقیہ قصہ بنای مسجد اقصیٰ

قوله:

حق ہی کوید کہ دیوار بہشت .
انتقالی لطیف .

قوله:

خانہ دل بین زغم ثرولیدہ شد .
(۱۸۲) انتقالی دیگر .

قوله:

در زبانم چون نمی آید چہ سود .
یعنی از بیان صفت آن کی یعنی عاجزم

قوله:

بند دادی کہ بگفت و لحن و ساز . الخ .
اگرچہ عامہ این مشاہدہ کردہ باشند از آن مسجد بتاثر و تصرف سلیمان
بودہ است .

سر داستان قصہ آغاز خلافت عثمان رضی اللہ عنہ

قوله:

حیبتی بنشستہ بد بر خاص و عام .

الی آخر الابیات . درین ابیات بیان تاثیر و حالی فرماید تمامی مبالغہ .

قوله :

شرح او کی کار بوسینا بود .

زیرا که گویند که شیخ بوسعید بن ابی الخیر قدس سره گفته که هر چه ما دیده ایم

این کور بوعلی^۱ یافته است . والعمدة علی الناقل .

قوله :

گر شود صد تو که باشد این زبان . الخ .

یعنی مستدل از حال مکاشف بی نصیب است .

قوله :

از زبان تا چشم کو پاک از شکست^۲ . الخ .

تبعید است و اشاره یاسی درین بیت .

قوله :

هین مشو نو مید نور از آسمان . الخ .

تقریبی است و ترجیه بعد از تبعید .

قوله :

وز نفوس پاک اخترش مدد . الخ .

یعنی از اولیا کار فرمای ملکوت سمو اتند و بعضی کار فرمای ملکوت ارض .

۱- ن : نور

۲- ن : شکست .

قولہ:

ظاہر آن اختران قوام ما.

در ایصال آثار از انوار.

باطن ماکشته قوام سما.

در ایصال انوار از آثار.

سراسر بیان آنکہ حکما کو پینڈ آدمی عالم پینڈیرا الخ

قولہ:

پس بمعنی آن شجر از میوہ زاد.

لان الثمرة هي العلة الغائية وهي من حيث الرتبة سابقة وان كانت متأخرة

من حيث الوجود.

قولہ:

مصطفیٰ زین کفّت کا دم و انبیا خلف من باشند در زیر لوا

قال صلی اللہ علیہ وسلم: آدم و من دونه تحت لوائی

قولہ:

کر بصورت من ز آدم زادہ ام من بمعنی جدّ افتادہ ام

لابن الفارض؟

وائی وان کنت ابن آدم صوره فلی فیہ معنی شاہد بابوائی

ابن، نظر.

قوله:

کز برای من بدش سجده ملک .
ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد .

قوله:

خاصه فکری کو بود و صف ازل .
یعنی اینجا بجای فکر علم ازلی باید گفت

قوله:

حاصل اندر یک زمان از آسمان . الخ .
بیان آن می کند که تعلق علم ازلی بسوی معلوم و ترتب غایت عند الله تعالی
ندارد .

قوله:

دل بکعبه می رود در هر زمان جسم طبع دل بگیرد از امتحان
مسئله ایست از مسائل ارباب صفا و اهل توجّه و مراقبه که ایشان چندان
متوجّه مقصود می شوند که جسم ایشان چون دل ایشان روحانی می شود و هر جا که
دل می رود جسم روحانی که آن را جسد می خوانند با خود می کشد و عقل ضعیف
این معنی را تصدیق نمی کند مگر که عقل از کشف مدد یابد .

قوله:

کر چه پیل چشم برهم می زنی در سفینه خفته ره می کنی

دل کشتی است و جسم متعلق باد و همچنانست که شخص که در کشتی خفته باشد
و کشتی سیر کند و جذبہ الہی آن کشتی را بر بحر روحانیت جاری کرده است.

بر سر استان تفسیر این حدیث کہ مثل امّتی کہ مثل سفینة نوح الخ.

انتقال بناسبت تمسک است کہ چنانچہ بکشتی متمسک باشد بدل و صاحب
تمسک باید شد.

قوله:

قمر ادراضہ لطفش کم شمر اتحاد هر دو بین اندر اثر
قمر و لطف صاحب کمال چون هر دو موجب تکمیل است اتحاد دست میان آن
دو نہ افتراق.

قوله:

جسم عارف را دید و صف جماد الخ.
یعنی عارف ببیند کہ آثار قمر و لطف بحسب اتفاق در تربیت و تکمیل
چونہ جلوه کرست نہ غیر او کہ کور و کراست.

قوله:

نیستی.

یعنی توقف نکنی.

قوله:

نہ جو معراج زمینی تا قمر بلکہ چون معراج کلکی:

نی؛

تاشکر.

که معراج کمالیست معنوی ز معراج انتقالی صوری چه کرد و بخار که بالا رود
همان کرد و بخار باشد آمانی تا بشکری رسد و چنین تا بر تبه عقل پیوندد بخلع
صورتی نقسان رها کند و معنیهای کمال گیرد.

قوله:

خوش براقی کشت خنک نیستی .

ازین نیستی خلع صوری خواهد تا ساک بجائی رسد که دیگر صورتی نماند که
او را خلع باید کرد و او را لبس وجود باقی حاصل شود که تعبیر از آن هستی کرده
است .

قوله:

پایکش در کشتی و می رو روان چون سوی معشوق جان جان روان

(۱۸۳) از جان روان روح سائری خواهد و از معشوق جان حضرت محبوب
مطلق و پروردگار بحق که هر جان که محبت او با فراط دارد از غیر او میل قطع می کند
و تمام میل او بسوی اوست . پس در همه احوال مائل و سائر است بسوی
او .

قوله:

جانها از عدم .

از عدم که می گوید اینجا مراد او و الله اعلم مرتبه عدم القیید است یا عدم
این وجود عینی .

قوله :

بر دریدی در سخن پرده قیاس .

یعنی حجاب قیاس برخاستی و بمثال گفتن حاجت نبودی اگر سامع ز غافل

بودی .

نعاس .

خواب فی الجمله .

قوله :

ای فلک بر گفت او کو هر بار .

یعنی این کوبیده اگر سامع غافل نبودی او بی تصویر مثال و قیاس از اصل

سخن سامع را ناظر گردانیدی .

از جهان او جهان را شرم دار .

جهان قابل چنین که جهان حس و زبان را از آن نخل باید شد .

قوله :

کو باری کو هرت شش^۲ تا شود .

فلک اگر کو هر صورت بر شخص صاحب معنی بارد فرضا آن کو هر صوری چون

۱-ن : جهان شرم دار .

۲-ن : صد .

با و رسد معنوی شود و احسن گردد و بحسن و بہا افزونی گیرد چنانچہ شکل مسدس
کہ احسن الاشکال است و افزون بحسب کمال .

سر داستان قصہ ہدیہ فرستادن بلقیس الخ:

قولہ :

ای بیرونه عقل ہدیہ تا الہ .

انتقال مناسب .

قولہ :

می پرستید اختر می کو زر کند . الخ .

قوم بلقیس آفتاب پرستان بودہ اند .

قولہ :

نہ بدرکاه خدا آری صداع .

صداع بتجوڑ توجہ خواستہ .

قولہ :

تا بہ بینی آفتابی نیم شب .

یعنی نوری الہی کہ آن را بحسب عموم فیض و خصوص لطف آفتاب خوانی

در نیم شب .

جز روان پاک او را شرق نی .

این : مذ .

یعنی شروق نور الہی کہ تجلیست از مشرق نفس قدسی می باشد.
 قولہ:

روز آن باشد کہ او شارق شود.

روز حقیقی زمان ظهور تجلیست بر دل عارف.

شب مانند شب چو او بارق شود

با وجود تجلی بر دل عارف ظلمت شب چہ اثر داشته باشد.

قولہ:

چون نماید ذرہ پیش آفتاب ہچنانست آفتاب اندر لباب

یعنی آفتاب صورت پیش آفتاب معنی کہ مغز عقل و جانست چنانست کہ

ذرہ بقیاس با آفتاب کہ او را وجودی نیست با وجود او نور آفتاب پیش نور

عرش چہ ثابت داشته باشد نور صوری پیش تجلی کہ نور معنویست همان ثابت

دارد کہ بغایت زبون و مغلوب بود.

بر سر استان کرامات نور شیخ عبداللہ مغربی قدس سرہ

انتقال بنا سبت نور پیش معنویست.

قولہ:

چون نباشد حارس آن نور مجید.

یعنی نور الہی کہ متجلی می باشد بر دل و دیدہ اولیا.

برسر استان باز کرد ایندن سلیمان علیه التکرم سولان بلقیس را

قوله:

از گرفت من ز جان اسپرکنید.

یعنی بدین کراپیدتا از فتنه بر صید نه بدینا گرفتار تر شوید.

برسر استان قصه عطاری که سنک ترازوی اوکل مشرعی بو الخ.

انتقال بناسبت عدم عقلست.

قوله:

کوزناری چشم حظی می بری.

در حدیث نبوی آمده است، علی قائله الصلوة والتکرم که چشم را زنا^{ثیبت} و کوش را زنا ثیبت و زبان را. و ازین معنی حظی خواسته که حلال نباشد چنانچه نظر حرام و استماع حرام و قول حرام. والله التاهی عن الآثام.

سرد استان دلداری کردن. الخ.

قوله:

ورنه ادمم؟

سلطان ابراهیم؟

از سر داستان نیت کردن او. الخ.

قول:

خود ضمیرم را ہی دانست او .
کشف ضمیر مرتبه ایست از مراتب کثوف و آن شخص را بتجلی اسم نور
بر دل او حاصل می شود.

قول:

کیف تُلَقی الرزق ان لم یرزقک .
اشارتست بآنچه در حدیث آمده است از برکات احوال اولیاء -
با خلائق که بهم یرزقون و بهم میطرون .

قول:

لطف تو خواهیم که میناگر شود .
میناگری آنست که ردی تعیس کند .

از سر داستان سبب هجرت ابراهیم. الخ.

قول:

جیزکی ماند بدان ناقور کل .

قال تع (تعالیٰ): "فَاِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ" و ہو صور اسرافیل۔

قولہ :

پس جیکمان کفہ اند این لحنما (۱۸۴) از دوار چرخ بگرفتیم ما
مشہور است کہ حکما اقسام موسیقی کہ ہر یک در صورت لذتی می بخشند از آواز
کردن فلک اخذ کرده اند۔

قولہ :

مؤمنان کویند کاتار بہشت۔ الخ۔
مؤمنان در مقابل جیکمان ذکر کردن بان ماند کہ اشعار می کند بانکہ حکماء
بعقل خود می رفتہ اند و تصدیق انبیاء می کردہ اند چنانچہ عامہ و جالینوس کہ
در زمان عیسی علیہ السلام بودہ است ایمان بوجہ مشروع نیاوردہ است باو۔

قولہ :

گرچہ بر ما ریخت آب و گل شکی۔
اشارت بانکہ شکت از حجاب بد نیست۔

سرستان حکایت آن مرد تشنہ۔ الخ۔

قولہ :

در تعولی۔

در کونی۔

۱۔ المدثر: ۸۔

قوله :

پیش من آوازت آواز خداست عاشق از معشوق حاشا که جداست
یعنی تو عاشق خدائی.

قوله :

تو سر مردم ندیدیستی دمی .
خطاب کشت از جانب شیخ حام الدین بجانب انسان ناقص .

قوله :

مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ^۱ خوانده لیک جسمی در تجزئی مانده
یعنی هرگاه که نسبت جسم و آلات از میان برخیزد در تصرف روح و
تصرف حق تعالی افتراق نیست . پس چنان شود که "رَمِي" روح تبی علیه
السلام "رَمِي" حق تعالی باشد .

قوله :

ملک جسمت را چو بلقیس ای غبی .

کند ذهن ؛

ترک کن بهر سلیمان بنی .

یعنی تصرف جسمی بگذار تا تصرف روحی و تصرف اتنی در تو ظاهر گردد .

قوله :

می کنم لاجول نه از کفایت خویش بلکه از وسواس آن اندیشه کیش

۱- اشاره بر آیه ۱۷ سوره الانفال : "وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ" ؛ ۲- ن : بک او وسواس .

چون ذکر جسم کرده بود و ترغیب برها کردن احکام او تا احکام روحانی ظاهر شود که افتراقی نیست، میانه آن احکام و احکام الهی درین سخن محل آن یافت که از سوی فهم بنیال خود کسی کمان برد که مکر او نفی فعل از حق تعالی می کند و اسناد می کند آن را بروح، می گوید که من پناه ازین کمان بحضرت حق می برم و بلا حول و لا قوۃ الا باللہ دفع این کمان می خواهم یا می گوید که نه از کفایت خود لا حول و لا قوۃ الا باللہ می گوید بلکه از وسوسه نفس در مثل این بحث غامض. والله اعلم براده.

سر داستان مثل

قول:

ای مسلمان خود ادب اندر طلب .
اشارت می کند بتحمل از معترض .

قول:

لیک در شیخ آن کله ز امر خد است .

استثنائی است از آنچه گفت که خوش خو آنست که تحمل از بد خو می کند .
و می گوید که حکم بی تحمل شیخ مرتبی از مرید و نبی از امت نه اینست بلکه ایشان از جهت تربیت تحمل بکنند، خوش ثوئی ایشان در غایت کمال باشد .

قول:

ای سلیمان در میان زاغ و باز علم حق شو با همه مرغان بساز

اشارتست بآنکه مرشد اگر مأمور نباشد بزرگ تحمل باید که تحمل کند و خود
 نیز او تحمل است.
 قول:

ای دو صد بلقیس علمت را زبون . الخ.
 در تائسی بحکم مصطفوی صلعم که اذیت از قوم می کشید و می فرمود:
 "اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون"

سر داستان تمهید فرستادن سلیمان . الخ.

قول:

ای نموده نطل حق در فعل درس .
 یعنی مخالفت حق در قول اگر نداری در فعل داری.

قول:

چونکه جان جان هر چیزی ویست . الخ.
 اشعارست بآنکه هر چیزی جانی دارد و بحقیقت آن جان نزد عارفان
 نیست الا قوتی در هر چیز که مصد آثار فاعده است درو و آن قوت محل تدبیر
 حضرت الهیست ، چنانچه هر چیز محل تدبیر آن قوتست که جان اوست .
 پس حق تعالی بتأثیر و تصرف جان جان هر چیز باشد.

۱. ن : ضد

۲. ن : چونک .

قولہ :

ای تو کی باشی کہ تو آن او حدی کہ خوش و زیبا و سرمست خودی
 اشارتیت خفی بسوی جامعیت انسانی در ضمن خطاب سلیمان با بلقیس
 بحسب نظم صورت خطاب و آلا مراد آنست کہ آدمی خود را پنداشته کہ مگر
 این صورتست یا صورتی کہ خیال بستہ باشد نجینست بلکہ حقیقت آدمیت ^{معین} جا
 کہ بیخ از آن بیرون نیست و اگر آن جامعیت کہ در ہر فردی بالقوہ است بالفعل
 کردد، آدمی چنان مستغنی و مستقل گردد کہ بشرح راست نیاید، نہ او بصوتی
 قائم باشد چون عرض بلکہ ہمہ صور باو قائم باشد. چون جوہر کہ عرض باو قائم است
 و قیام او بخود است.

سر داستان پیدا کردن سلیمان علیہ السلام الخ.

قولہ :

این جهان شہوتی بتخانہ ایست.
 انتقالیت لطیف.

قولہ :

خیز بلقیسا چو اہم شاہ وار.

(۱۸۵) این تشبیہ بحسب معنیست، نہ بحسب صورت تا تقدم و تاخر

ازمانی را درو مجال باشد.

ان : این .

از سردستان رسیدن سالت سلیمان بسبا. الخ.

قوله:

مردکان از کورتن سر بر زدند.

این حشر بحسب تفسیر است یا مراد اشاره معانی و اوصاف.

سردستان بقیه قصه اهل سبا. الخ.

قوله:

منطق الطیر سلیمانی بیا.

خطاب با نفس ناطقه عارفه و اصفه خود می کند، در طریق ارشاد و مراتب

آن.

سردستان آزاد شدن بلقیس. الخ.

قوله:

لا اله الا هو اینست ای پناه.

یعنی حقیقت توحید فعلی تفرید و تجرید است و عبور از ماسوی الله.

قوله:

چون ز وحدت جان برون آرد سری.

انتقال محققانه.

قولہ :

بہجہ دل و چارقی پیش ایاز۔

کہ در تقرب سلطان محمود دل و چارق کہ اول داشت از خود دور نمی کرد
تا معزور نشود۔

قولہ :

خاک را و نطفہ را و مضغہ را۔ الخ۔

تاویل انفسی می فرماید ۔

سر داستان چاره کردن سلیمان

قولہ :

نزد خدمت چون بنا موضع بباخت ۔

عبادت حق تعالی بایستی کرد و خدمت و عبادت غیر کرد شقی ۔

قولہ :

از کرم شیر حقیقی کرد جود استخوانی سوی سک انداخت زود

از شیر حقیقی و استخوان انداختن رزق دادن مالک الملک رازق بی منت

می خواهد ۔

سر داستان قصه یاری خواستن حلیمہؓ۔ الخ۔

انتقال از سخن کوه و اشارت سنگ است کہ گفت بمناسبت آن ۔

قوله:

تا سپارد آن شهنشہ را بچہ .
کہ عبدالمطلب باشد .

قوله:

منزل جانہای بالائی شوی .
ارواح انبیاء و مقربان حق تعالی از جانہای علوی مراد اوست .

سردستان حکایت آن پیر عرب . الخ .

قوله:

آب آمد مرتبتم را درید .
غرض حقیقت بت نیست ازین مثل کہ حقیقت حق اولی باشد . پس
توجہ بسوی او قائم مقام بسوی حق تواند بود فی حاشا بکہ غرض بطلان عبادت بتان
است .

قوله:

تا کہ بر مجرم چا خواهند بست .
کہ مجرم عاقل نہ سنک بی اختیار است و مختار مکلف باشد و بہرچہ کردہ
باشد از ناصواب مؤاخذہ بود .

سرستان خبر یافتن جد مصطفیٰ الخ

قوله:

زود عبد المطلب دانست چیت .
یعنی از کریه حلیمہ بی اخبار دریافت کہ حضرت محمد کم شده است .

قوله:

بس عجب فرزند کورا .

یعنی خاک را ؛

بوده است .

از سرستان نشان خوانستن عبد المطلب الخ

قوله:

پیر نیک بخت .

کہ عبد المطلب بود .

سرستان مثل قانع شدن آدمی بدنیاء الخ

قوله:

ترک این تزویر کو شیخ نفور .

انتقال مناسب و ارشاد شیخ رسمی از ناظم قدس متره .

قوله :

خیز شیران خدا بین کورگیر .

صفت مشائخ حقیقی می کند و ارشاد شیخ رسمی که صفت ایشان باید
گرفت و همت بلند باید کرد .

قوله :

وصل و بین .

فراق .

قوله :

عیسی ام لیکن هر آنکویافت جان از دم من او بماند جاودان
غایت امر احیا بیان می کند که آن از الله تعالی بوسید فناء ولی
کامل واقع می شود و دلها مرده زنده می گردد .

قوله :

موج طوفان هم عصا بزند کوز درد . الخ .

چون ناظم قدس ستره نظر در اثر حق دارد ، نه در صورت واسطه هر چه مست

از محل آثار صحیح است که آن را عصا خوانند یا عصا را یکی از آنها دانند .

قوله :

فرهبش کن آنکمش کش ای قصاب .

کنایت از قهاری حق تعالی .

قوله :

بر مثلها و بیان ذاکران .

انبیا و ادویا و ناسحان .

قوله :

تو اگر خواهی بکن هم ریش خند.

ای منکر که چنانچه ایشان بر افتادند تو هم بر خواهی افتاد .

قوله :

بر همین در که شود امروز باز .

یعنی در حقائق و دقائق از مثنوی معنوی .

قوله :

کُردی .

کُزده .

قوله :

تو که کرد زعفرانی زعفران باش و آمیزش مکن باد کیران

یعنی مقلد و جنس منکر نیستی با او مخالفت مکن تا رنگ انگار او نگیری

و اگر چه رنگ عارضی باشد .

سراسر آن بقیة دعوت کردن سلیمان بلقیس را

قوله :

خوابرانت یافته ملک خلود .

۱- این مصرع در چاپ "ن و م" در ویش "نیامده است .

از خواهران بلقیس ولیات می خواهد که بقدم بتحرید در پی انبیا رفته اند
و ایثات مؤمنات صالحات قانات باشند.

(۱۸۶) بر سر آستان بقیة قصه عمارت کردن سلیمان علیه السلام مسجد اقصیٰ الخ.

قوله :

فضل آن مسجد ز خاک و سنگ نیست . الخ .
اشارتست بآنکه سر بانی در بنا سرایت می کند و در هر اثری از آثار چنین
باید دانست .

قوله :

بر چه گویم من بجان نیکی قوم .
طائفه اولیا و مقربان حق تعالی .

سر آستان قصه شاعر . الخ .

قوله :

قصه گفت .

وزیر .

این : فقط .

سر داستان باز آمدن آن شاعر الخ

قوله:

كففت أَلْمَنَانِي حَوَابِثَنَا أَلْيَك .

علی معبود سزاوار عبادت غنی باشد از غیر و همه چیز او را حاصل پس
بضرورت غیر او همه محتاج او شوند و بی اختیار بسوی او حاجت برند .

قوله:

خَلَقَ مَا بِرِصُورَتِ خُودِ كَرِ حَقِّ .

ای خَلَقْنَا عَلٰی صِفَتِهِ اِشَارَتِست بحديث: "اَنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهِ"

قوله:

این پیمبر گفت چون بشنید قدح الخ .

مثل که ناظم قدس ستره گفت در خیک درست و دریده .

سر داستان ماستن بدرائی این وزیر دون الخ

قوله:

عقل تو دستور و مغلوب هواست .

انتقال بمطابقه نفسی او .

۱- در اصل: بدریائی .

قولہ :

عقل جزوی را وزیر خود بگیر^۱ عقل کل را ساز ای سلطان وزیر
از عقل جزوی عقل شخص ناقص می خواهد و از عقل کل عقل مرد کامل.

قولہ :

عقل را دو دیده در پایان کار بهر آن کل می کشد او رنج خار
یعنی رنج خار می کشد و کل می چیند و می بوید که اگر چنین نکند و فرصت
فوت شود عاقبت بآن انجامد که کل از منفعت بر شاخ ضایع شود و خزان
آن را بریرازند بی منفعت. پس بارنج خار می سازد و فرصت از دست
نمی دهد و می خواهد که بدست آختم نیز نیفتد که فائده بوی او ضایع شود چنانچه
مستفاد از بیت آخرست که گفت :

که نفرساید نیززد در خزان باد هر خرطوم آختم دور از آن

بر سر داستان نشستن دیو مقام سلیمان علیه السلام

این سر داستان مناسبت دارد با آنچه از پیش گذشته و سخن در آن
مفصل شده که وزیر حسن نام صاحب مروّت رفته و حسن نام خیس بجای
او نشسته این وزارت و نام چه مناسبت دارد با آن که پیش بوده؟ دیو بجای
سلیمان چه مناسبت دارد با سلیمان^۲، و اگر چه نام خود سلیمان^۳ کرده باشد؟

۱- ن : بگیر.

قوله:

وسن .

خواب .

قوله:

می بنندد پرده بر اهل دول .

لا انهم ملهون .

کردی من شرح این بس جان فزا کربودی غیرت و رشک خدا
یعنی از غیرت حق تعالی می ترسم که او پرده بر روی بسیاری از امور
کشیده و اگر بیان کنم و پرده برداشته شود نیک نمایان بد رسوا شوند و
بد نمایان نیک ستوده گردند. و چون حکمت الهی مقتضی ستر باشد غیرت کند
و من خائفم از غیرت .

سر داستان درآمدن سلیمان علیه السلام . الخ .

قوله:

دانش پیشه ازین عقل از بدی . الخ .

ازین عقل قوت میبزه بر کس می خواهد که آن قریب است از احساس .

سر داستان آموختن پیشه کوکبی قاپیل از زراع . الخ .

قوله:

عقل کل را گفت ما زاغ البصر.

از عقل کل عقل انبیا و مقربان می خواهد که تدبیر همه از آن قوت می آید
و می زاید. پس کوئیا عقل همه است، نه عقل یک فرد و اگر چه عقل یک فرد است
لیکن منوید بنور وحی یا الہام.

قوله:

جان که او دنیا را زانان پرد
و لله در من قال فی هذا المعنی:

اذا کان الغراب دلیل قوم
سیندیم الی دار البوار

قوله:

کمر روی رو در پی عنقای دل.

انتقال از امر آفاقی بانفسیت.

قوله:

ور سخن گش یا بم آن دم زن بزد.

مولانا بی تکلف است درین نظرها از آن دشنام سخن گش می دهد.

ایضاً سخن گش را زن بزد خوانده که او نمی خواهد که کسی از او زن او سخنی براند

از بیم رسوائی. پس از کشف حال سر می پیچد و حکایت دیگر می رود و مانع کشف

حال می آید و سخن گش نیز از کشف حقایق روی دل می گرداند و سخن در پرده

می ماند.

قوله:

کبر دیدی کو پی سک می دود .

سک کبران چنان آموخته منازل کشته اند که کبران هر جا که ایشان می روند
اعتقاد کرده اند که بمنزلی می روند پس در دنبال ایشان و ناکاه گرفتار خواج و دیو
می گردند.

سخره دیو ستنبه .

صیبت ناک :

می شوزد .^۲

قوله :

در پی او کی شدی مانند چیز (۱۸۷) پای خود را واکشیدی کبر نیز

یعنی چیز بد دل باشد و بوم از امور نامعلوم و مواضع نافرته پای پس گیرد .
قوله :

کرمی دانی ره نیکو پرست .

یعنی ملازم آن باش .

قوله :

ای خدای رازوان خوش سخن .

مراد او از طبابت کلام ایزدی مآثر وحی است و فوائد حکم الهی که کلمات الله

شامل آنست .

۱-ن : رود .

۲-ن : شود .

قوله:

دل بیند ستر بدان چشم صفتی .
که آن دیده بگزیده باطل است .
آن حشایش .

کیا هما .

بر سر داستان قصه صوفی که در میان گلستان سمرقند مراقب بود . الخ .

انتقال کرد از مشاهده چشم دل در صفت سلیمان بحکایت صوفی که مناسب بود .
قوله:

باغها و سبزهها در عین جان بر برون عکسش چو در آب روان
یعنی چنانچه عکس اشجار محقق الوجود در آب می نماید و اصلش در بیرونست
اصل اشیا در عالم ارواح و قلوب مستحق است و عکوس آن اینست که
در عوالم محسوسه می نماید و حکم بر تحقق آن می رود و اصالت آن و اگر چه عکس
است ، نه اصل .

قوله:

کر نبودی .

دتیا ؛

ازن : "و در اصل : جسم ."

عکس آن سرو و سرور.
یعنی سرو و سرور عالم دل.
قوله:

لا غنا.

افسانہ بہار زیست.

سردستان قصہ رستن خروپ کیاہ ویران کننده

در کوشہ مسجد اقصیٰ الخ.

قوله:

مسجدت آن دل کہ جسمش ساجدست الخ.
انتقال مناسب.

قوله:

زیرکی ز ابلیس و عشق از آدمست.
یعنی زیرکی مقتضی تعلیل است و عشق مقتضی تسلیم.

قوله:

کہ خدا ہم منت او می کشد.

این: سرو سرو.

رضاء الہی را در صور خاصہ کہ تعلق بہ اعیان راہ او گرفتہ شکر و منت نام
 کردہ و این مثل سرور اوست از توبہ بندہ کہ در حدیث آمدہ است.

قوله :

بلی!

پیہ.

علم وحی دل ربودی از ولی.

از وحی دل کہ نسبت بولی می کند، الہام می خواہد.

قوله :

با چنین نوری چو پیش آری کتاب.

از کتاب علم رسم می خواہد کہ در کتاب می باشد.

جان وحی آسای تو آرد عتاب.

کہ با وجود مقصود کہ از من حاصلست در استجاب علم الہامی چرا

کہ در علم عاتق می کردی.

قوله :

علم نقلی با دم قطب زمان.

از دم سخن می خواہد.

۱- ن : ملی .

۲- ن : باروم .

قوله:

ابلهائند آن زنان دست بُر
از کف ابله و زرخ یوسف نند
یعنی بیم کنندگان که هر که در روی او نگاه کند باین مبتلا شود که شد ایم
و آن بریدن دست است و بلای دل.

قوله:

نیست آن سورنج فکرت بروماغ.
از آن سو عالم روحانی خواسته در مقابل این سو که عالم جسمانی است
استغراق آن عالم رهاننده از آفاتست و جبریت این عالم از بلیات بر بلیات نسبت.

قوله:

روی.

تازه.

قوله:

اندرین ره ترک کن طاق و طرب.
یعنی خود را از اعلام شمار و بر قدم اقتدای می رو و این مستلزم طلب
است اولاً و بعد از آن ارادت و محبت و غایت که عشق است نسبت با
پیر و مقتدا و سخن درین معنی از پیش رانده بود و اینجا اتمام آن می کند.

از سر آستان تفسیر "يَا أَيُّهَا الْمَرْمَلُ"

از المزمّل: ۱.

قوله:

هر که در مکره تو دارد دل کرد. الخ.
از سان آسمی می گوید.

قوله:

هر که گوید که قیامت ای صنم خویش بنا که قیامت نک منم
از جهت آنکه بقیامت حق از باطل جدا شود و بمصطفی^۱ نیز چنین باشد.
پس نفس او بمشابت قیامت بود.

از مرآتان در تفسیر این حدیث مصطفی^۲ صلی الله علیه وسلم که ان الله تعالی

قوله:

نور مطلق زنده از عشق خدا.

متابعت بی مخالفت عاشق را می باشد نسبت با معشوق که بر مراد او
ی رود و چون ملائکه این صفت دارند که فرمود حق تعالی (تعالی) در شأن
ایشان که "لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ"^۳
برآینه ایشان را عشق آسمی باین فرمان برداری داشته است.

قوله:

بمچو حیوان از علف در فریبی.

۱-ن: هرک.

۲-التحریم: ۶.

یعنی مثال این گروه حیوانست .

قول :

آن دو قوم .

ملک و حیوان .

آسوده از جنگ اند و خوابا دین بتربا دو مخالف در عذاب

مخالفی درو غفلت و مخالفی شهوت .

قول :

یک گره مستغرق مطلق شدند .

آدمیانی اند که بصفت ملائکه اند .

قول :

از ریاضت رسته و ز زهد و جهاد

زیرا که استغراق از ذمائم اخلاق مانع آمده و ریاضت وزید و جهاد همه

از جهت تمذیب اخلاقت .

قسم دیگر با خزان ملحق شدند .

تا آنجا که می گوید :

علم راه حق و علم منزلش (۱۸۸) صاحب دل و اندان ریاضت

هر چه گفته در صفات این قسم است .

این : حراب .

قوله:

ز آنکه جانی گان ندارد دست پست .

آن کہ صوفی می گوید کہ باید دانش حقایق است با اثری و حالی .
(قوله):

اوز حیوانها فزونتر جان کند .

مراد مولانا قدس ستره از آنچه گفت کہ "اوز حیوانها فزونتر جان کند" کہ موصوف بصفة مردکی و پستی داشت او را از قسمی است کہ از دانش حقایق و تدبیر معاد خالیست و بی اثر و بی حال معنویست .

قوله:

نام آن کردند این کیجان رموز .

از کیجان حکماء فلاسفه قدماتی خواهد کہ ایشان علوم حکمی را برآموز آوردند و متأخران ایشان رموز ایشان را بحد تصریح رسانیدند .

قوله:

نام کالانعام کرد آن قوم را .

قسمی کہ از پیش صفة ایشان کرد .

ز آنکه نسبت کو بیقظه نوم را .

یعنی نسبت نیست نوم را بیقظه .

۱- ن: ز آنک جانی گان ندارد دست پست .

۲- ن: ز آنک .

قوله:

حسهای منعکس دارند قوم .

یعنی حس قوم که اهل دلد منعکس است، نه چون حس مشغولان این عالم محسوس است یقظه مشغولان از اعمال حواسست و یقظه ایشان از تعطیل حواسست . لاجرم چون بیقظه خود فایز شوند اسرار خود از لوح محفوظ بخوانند و بدانند که آنچه خوانند بواسطه یقظه است . چنانچه مشغولان عالم حس چون بخواب روند و بیدار شوند بدانند که آنچه می دیدند در خواب بود .

سرستان تفسیر آیت و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الى رجسهم

قوله:

ماند یک قسم دیگر اندر جهاد .
آن قسم سوم است از آدمی .

قوله:

کرده چالیش^۳ آخرش با اولش .

یعنی دائم منازعتست میان عقل و شهوت او .

۱- التوبة : ۱۲۵ .

۲- ن : دگر .

۳- چالیش : رفتار از روی تعجب و ناز و چالیش یعنی جنگ و جدال .
فرهنگ نقیسی، جلد دوم، ص ۱۱۵۸ .

سردستان جایش عقل بانفس. الح.

قوله:

این دو همزه همدگر را راه زن. الح.
انتقال لطیفست از او ببطایفه انفسی.

قوله:

زین کند نفرین حکیم خوش دهن.
از حکیم خوش زبان عارف عاشق می خواهد.

قوله: این چنین سیریت مستثنی (ز) جنس
یعنی از جنس سیر این سیر مستثنی است.

کان فرود از اجتهاد جن و انس.

اشاره بکلمه مشهوره است از حدیث که "جذبهُ من جذبات الحق"

توازی عمل الثقلین:

سردستان نبشتن آن نلام قصه. الح.

قوله:

۱-ن: چالیش.

۲-ن: همدگر.

۳-ن: و در اصل: ندارد.

لیک فتح نامہ تن زب .

آسان و رایگان .

مدان .

سردستان حکایت آن فقیہ الخ

قولہ :

عظیم

پیش بنا .

از سردستان زہرمدعی از دعویٰ امر کردن اور ابتدا بعثت

قولہ :

بودشان تمیز کمان منظر کند .

یعنی منظر رحمت حق و معجزات ظاہرات باہرات کہ برنجی بودہ است

در میان ہر امتی .

قولہ :

باوہ دیدہ اول و آخر بین ہین مہاش عورچو ابلیس لعین

تاسر داستان آنبه

اعور که یک چشم است جز یک طرف نمی بیند، نه چپش اول می بیند و چپش آخر چون توزیع دو دوگاه باشد که دو چشم نیز بواسطه خست در حکم چشم اعور باشد چون چشم کاد نسبت بهارش و تلف چون قیاس چشم آدمی کند که یک چشم او در تلف نصف دیده است باقیمت و دو چشم کاد نصف قیمت است و شرف چشم آدمی بواسطه بدن او تنها نیست بلکه نظر با استقلال اثر هست که او بی یآوری غیر عمل می کند و چشم حیوان مثل کاد و خربی امداد آدمی در عمل تمام نیست. پس شرف دیده در استقلال دیدن و اشباع دیدن در اول و آخر. والله اعلم.

سراسان بقیه فقه نشستن آن غلام بطلب اجری

قوله:

مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ ابْتِلَاست. الخ.

جهت ابتلا آنست که فعل منفی از بنی است و مثبت او را و در حقیقت مسند است بحق تع (تعالی). پس هر کس که نظر او باسناد حقیقی نمی رسد در شأن واسطه بشبه می افتد که آیا این فعل اوست یا نه فعل اوست و این معنی مستلزم تردّد است و الله تعالی از بنده مکلف تصدیق بی تردّد می طلبد پس مضمون "مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ" در حق مکلف ابتلا باشد.

۱. انفال: ۱۷.

قولہ:

ز آن ہمہ کار تو بی نورست وزشت .

مخاطب غلام مدح نویسنہ رنجیدہ خاطرست کہ مدح او نہ موافق رنجش
اوست باین معنی نیکو نیست یا مخاطب ہر کسی است کہ ظاہر و باطن او با ہم
راست نیست .
[قولہ]:

(۱۸۹) کہ تو دوری دور از نور سرشت .

نور سرشت اقتضای توافق ظاہر و باطن می کند و چون ظاہر موافق باطن
نباشد کار نہ بر اصل بود . پس زود آن سر بنیاد می کشد .

سر داستان حکایت آن مداح بالبحر

قولہ:

این دود نعت .

مراد لفظ است و المشاعر بجز ما لا یجوز لغيره .

قولہ:

شاید شاید

کواہ جانہ .

قولہ:

یافد .

کزاف :

مکوی .

سراسرستان دریافتن طیبیان الہی الخ:

قولہ:

بلکہ پیش از زادن تو سالها دیده باشند ترا با حالما
ایشان طائفہ اند از اولیاء اللہ کہ احوال اعیان خارجی پیش از وجود از اعیان
علمی دانند و شیخ محی الدین^۱ می گوید کہ نظر ایشان موافق نظر آئیسٹ زیرا کہ منظر
علم ایشان و علم الہی یکیسٹ کہ اعیان ثابتہ است باصطلاح او .

سراسرستان مژده دادن ابایزید از زادن ابو الحسن خرقانی الخ:

قولہ:

جان او از باد بادہ می چشید .

پس باد او را بادہ شدہ بود چنانچہ ہوا آب شود نسبت با ظاہر ظرفی
کہ در وی رخ باشد و این انقلاب از آن ممر است کہ ہوا بواسطہ برودت
اندرون ظرف از بیرون ظرف اثر یافت و سرد شد و خلج صورتہ ہوائی کرد و
لبس صورت مائی . چنانچہ ناظم تصویر می فرماید در بیت آیندہ .

قولہ:

جون اولی^۲ از خویش فانی کشتہ بود آن زمینی آسمانی کشتہ بود

۱-ن: بک .

۲-ن: و در اول: او .

نظر بفتای او سیس. پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ذکر او نفرمود کہ از بوی خدا
می شنوم و اگر چه مراد او بود و نسبت آن فیج بمنزل او کرد.

قول:

مرد خوزه در عدن دیده فرق.

فرقت از عدن.

قول:

وحی حق.

ازین وحی اگر نسبت با ولی باشد المام خوانند؛

والله اعلم بالصواب.

قول:

مؤمنانینظر بنور اللہ شدی.

او کہ "بینظر بنور اللہ" شده است بخلو معده از طعام و بصقای دل باین مقام

رسیده است.

سر داستان نقصان اجرای جان و دل صوفی از طعام اللہ

قول:

شاد آن صوفی کہ رزقش کم شود آن شبہ (اش) در کرده و اویم شود

این: خفته.

۲۰۶: اللہ.

سائن "قوم درویش" و در اصل: ندارد.

از شبہ قالب تیره می خواهد که از ریاضت و کم رزق صفا یابد چون در
و مروارید و بحسب قلب دریای نور کردد.
قوله:

ز آن جرای خاص (خاص) هر که آگاه شد.

اجرای خاص آنست که رزق عام بر دستک می شود و او را کشاد خاطر
زیادت می کردد.
قوله:

زان جرای روح چون نقصان شود.

اجرای روح فیضان حضرت الیمیت که بر متوالیست از تجلی اسما و صفات

اد.

قوله:

که سمن زار رضا آشفته است.

سمن زار رضا محل جولان روح است از ریاض تجلیات و احوال و واردات.
قوله:

رقعه سوی صاحب خرمن نبشت.

و این معنی خطا بود.

قوله:

آتش کاؤل ز آهن می جمد.

این "و در اصل: ندارد.

الی آخر الابیات . درین ابیات بیان ترقی می کند بمثال .

قوله :

که چه آتش نیز هم جسمانیست نه از روحست و نه از روحا^{نیست}
اشارت می کند بآنکه این مثال که گفته شد در آتش از جهت تصویر ترقی مثال
جسمانیست و جسمانی و روحانی کجا یکین از برای تقریب فهم هر مثال که هست ایراد
آن دور نیست .

قوله :

جسم را نبود از آن عزت بهره .

یعنی عزت روح .

قوله :

چون رود جان جسم بین چون می شود ؟

ملاشی می گردد .

قوله :

دو درم سنگست پیه چشم شان

مثالیست در تقریب فهم بسوی سیر روح .

نور روحش تا عنان آسمان .

از روح اینجا قوت باصره می خواهد .

قوله :

باز نامه روح حیوانیست این .

زیرا که نشو و نمای بدن باین روحت که اصل او از امتزاج عناصر حصول یافته است.

بیشتر رو روح انسانی ببین.

الی آخر الابیات. از مراتب ارواح بازمی گوید که ترقی از روح حیوانی بسوی روح انسانیست و از روح انسانی ترقی بسوی روح جبرئیلیست و قوت عقل و علمی، و ازین روح ترقی بسوی روح احمدیست و قوت حتی و عشقی.

قوله:

گوید ار آیم بقدریک کمان.

عرب در تقریبات فرض قوس می کنند زیرا که قوس نصفی باشد از هر دایره که مفروض گردد یعنی من از دایره عقل اگر بیرون آیم و پای در دایره (۱۹۰) عشق نم لبوزم. کما قال:

من بسوی تو لبوزم در زمان.

سر داستان اشفتن آن غلام الخ.

قوله:

این بیابان خود ندارد پا و سر.

اشارت به بیابان تمییل و تصویر می کند در باب معارف و حقایق.

قوله:

صحیح کرد خود نمی گردد که من.

این حکایت بمناسبت است در معنی رفتار کج .
 کثر روی کردم چو اندر دین شمن .
 بت پرست .

سرستان کثر و زیدین باد بر پیمان علیہ السلام بسبب زلفت او

قوله :

آن عدد در خانه آن کور دل او شده اطفال را کردن کسل
 این معنی که می فرماید نه تعییر فرعونست بآنکه قصه موسی نمی کرد ، و قصد
 اطفال مردم می کرد بلکه غرض او مثالست در رجوع بباطن امری از ظاهر امری .
 قوله :

چند فرعون کشتی بی جرم را . الخ .
 عادت مولانا قدس سره آنست که مثال انگیزد باقطع نظر از آنکه
 مثال از چیست یا از کیست ؟ جانی در تعیین عدد فرعون ذکر موسی
 کرد و جانی ذکر تن فرعون می کند .
 قوله :

عقل او بر عقل شاهان می فرود .
 در تدبیرات ملکی .

قوله :

حکم حق بی عقل و کورش کرده بود .
 از مشاهده امور مملوئی .

قولہ :

حکم حق بر لوح می آید بیدید.

از لوح دل می خواهد یا جان یا لوح محفوظ که باصطلاح معقولیان صوفیہ تعبیر از آن بنفس کلّیہ کنند یا عالم مثال مقیّہ یا مثال مطلق باصطلاح صوفیانی که تعبیر از امور برسم حکماء اشراقی کنند یا علم الہی از آن خواسته باشد یا آنچه از حقایق و مراتب واسطہ این اطلاع تواند بود. واللہ اعلم.

سردستان شنیدن شیخ ابوالحسن رضع (رضی اللہ عنہ)

خبر دادن ابایرید را از بود و احوال او

قولہ :

کہ حسن باشد سرید و اتمم.

از امت گفته ز مراد آنست کہ مرتبہ نبی و ولی یکیت بلکہ از امت نایح خواسته. اشعار بانکہ "الشیخ فی مریدیه کالتبی فی امتہ"

قولہ :

یا مثال شیخ پیشش آمدی یا کہ بی کفقی شکاش حل شدی

تحقیقی است در اسرار زیارت کہ زائر در مقابل قبر مرزور کہ مراقب می شود

و مطلوبی دارد و مشکلی از امور صوری یا معنوی با آنچه فائز می شود از حصول مطلوب

از این

بدو وجه می باشد یا مثال آن مقبور در برابر خیال او مرسم می شود که خیال بر آنست که مقبورست که می بیند بهر صفت که باشد گاه باشد که مقبور پیر و فاقات کرده و زائر مثال او که بیند جوان نماید و عکس.

پس آن مثال با و بسخن یا کیفیت دیگر اتفاق مقصود می کند یا خود مثال مقبور نمی بیند و بوجهی از دتوه و بوسیله از وسائل القائی پردل او می شود که مقصود او از آن حال می گردد چنانچه صورتی می بیند در خیال و واسطه آن القاست یا خود بنا بست امرها او را مطلق مکتوب می بود در صورتی که خیال او بیند جز مثال مقبور.

و این معنی که گفته شد عمومی است قسمی از کشف قوی می باشد زیرا که آن را اقسام هست و از آن قسمی آنست که بر راحت مقبور در تمام جهات اطلاع می یابند یا بر عذاب و بر حال او و خوف می یابند حالی که بر آن وجه در دنیا نقل کرده است و مصحح این کشف امر خارجیت که مطابق آن مشاهده مثالی و امر ستری کرده و اگر از خارج مصحح بحرات و مرات واقع نگردد و مقبور بر آن خیال نباشد و در تحقیق کشف مقبور فرع کشف صور نیست و در سنده خیال نیست.

لاجرم چون این کشف بغایت رسد آنچه بواسطه توجه بعضی مقبور روی نماید از توجه به صورتی روی نماید تا مکاشف در در و دیوار که کشف در در و دیوار ارضی و سماوی از خارج یا از داخل قوای خود بر مطلقانی که وارد قیاس و حال امور خیریه و شرعیته خود و نیز خود معلوم کند و کشف احوال بعضی مقبوران بواسطه اقسام این کشف خیال نماید باشد و در کشف احوال بعضی مقبوران

و کسی که آن دارد محتاج بریاضتی نباشد که موجب تصفیہ خیال گردد و الا
 ریاضتی باید موجب تصفیہ و آنچه گفته شد، فرع علم محاذاتست. و لا یعلم
 ذلک الا ذو معرفۃ تاممه.

قوله:

بانکش آمد از حظیره شیخ حیا.

اشارتست بآنکه اولیا، اللہ "لا یوتون بل ینقلون من دار الی دار"

قوله:

آن عجائب را که اول می شنید.

رجوع کرد با قصه غلام.

سرداستان رقعہ دیگر نوشتن (۱۹۱) آن غلام. الخ.

قوله:

ہم کند بر من سرایت علتش.

و سرایت علت اینجا آن باشد کہ حکمت و حکم خود را تعلیل کرده باشد

بجواب غلام. پس غلام را معارض داشته و این معنی نہ مناسب حکمتست و

نہ مناسب حکم بلکہ سلف بود در سلطنت و سفیہ احمق است

قوله:

فیض آن جانست کین جان جان شدست.

یعنی از پرتو نور علم الہی ماہیات اشیا در عالم خلق و امر تحقق یافتست

و این معنی مشعر است بآنکه ماہیات بجعل اللہ تع (تعالیٰ) مجعول است و ما از جعل تحقق معلوم آتی می خواهیم در عین عالم که مشتمل است بر خلق که عالم اجسام است و امر که عالم ارواح است "أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ" آنکه اعیان ثابتہ مرکز بوده کہ در علم نبوده اند یا از علم نقل بعین کرده اند نہ بلکہ اللہ تعالیٰ از عالم در ہر مرتبہ او چہ امر و چہ خلق ساخت و آن اعیان را با حکام اعیان ثابتہ بیرون آورده . پس متصف شدہ اند این اعیان با حکام آن اعیان . و ہذہ امور عینیہ و تملک امور علمیہ و ہذہ موجودات و تملک ثابتات عند من یفرق بین الثبوت والوجود .

قولہ :

عقل دو عقلست اول مکسبی . الخ .

یعنی قوتہ میبزرہ برد و قسم است ، مستفادہ از کسب و مستفادہ از و نسیب .

قولہ :

لوح حافظ باشی . الخ .

از لوح مراد محل نقش صور علمیست .

سردستان قصہ آن کہ کسی با دیگری مشورت کرد . الخ

قولہ :

دوست را مازار از ما و منت .

یعنی تکبر و خودمانی دوستی با دشمنی می کند .

الاعراف : ۵۴ .

قول:

عقل عقل و جان^۱ جان ای جان تویی.

مخاطب یا حضرة الله تعالی است بطریق مناجات یا نفس کامل.

سرستان امیر کردن رسول علیہ السلام جوان ہدیہ را بخ:

قول:

وزکرائی بار کہ جانت منم.

زیرا کہ بدن بجان محفوظست از تلاشی و متبوع جان تابعست کہ حفظ او

می کند.

قول:

منصب دیدار حتی^۲ چشم راست.

یعنی اگر چه ہر دو چشم دارند ہمہ کس چشم راست بتظار کی منراست.

قول:

پنج حس ظاہر.

سامع باصرہ شامہ ذایقہ لامسہ؛

و پنج اندرون.

۱- این بیت در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ "م" در ویش "آمده است.

۲- در اصل: جان و جان. و "م" در ویش: جان جان.

۳- ن: حس.

حق مشترک خیال و اہمہ حافظ متصرفہ . بعضی بجای حافظ ذاکرہ گویند
و بجای متصرفہ متفکرہ یا متخیلہ .

سردستان اعتراض کردن متعزینی بر رسول صلی اللہ علیہ وسلم الخ

قوله:

در متاع فانی چون فانی اند .

یعنی چگونه در رفتہ اند و بنخود شدہ .

قوله:

ہست منہاج و نہان در مملکت یافتش رہن کز اذہ جہشت
یعنی مطلوب پوشیدہ است و می باید کہ طلبی باشد بہر وجہ کہ باشد
کہ بناسبت طلب مطلوب پیدا می آید .

قوله

تفرقہ جویان جمع اندر کین .

یعنی ہر مناسب کوئی طالب مناسب خود است و طلب اعم است از
آنکہ بوجہ استلزام تضاوت باشد یا بوجہی دیگر لاجرم تفرقہ کہ ضد جمع است
طالب جمعست . پس چون از ضدہ ضدہ توان یافت بطریق اولی کہ جنس جنس
بیابد .

۱۔ در اصل فانی؟

قوله :

مردکان باغ بر بسته ز بن .

الی آخر الابیات . درین ابیات تقریر آن معنی مقصود اوست که طلب از همه چیز مستلزم آنست که البته مطلوبی مست که همه طالب مطلوبند .

قوله :

برک بی برکی نشان عارفیست .

یعنی هر برکی نشان پیچزی می دهد برک سبز، نخامی میوه و برک زرد و پختگی و ناجارست از نشانی تجرد نشان عارفست چنانچه زرنیکو نشان می دهد بآنکه صیرفی ازو مسرور خواهد بود . کما قال :

زردی زر سرخ رونی صیرفیست .

قوله :

آنکه او کل عارضت از نو خطت .

ازین خط طلوع لجه می خواهد .

او بکتاب گاه مخبر نو خطت .

و ازین خط کتابت کاتب خواسته .

قوله :

مزمّن عقلست اگر تن می دود .

این "و" م . درویش ؛ و در اصل : زری زر سرخ رو صارفیست . و در "میرخانی" "صیرفی" است .
۲-ن : آنک .

یعنی متقاعدست از طریق عقل کودک و اگر چه بحسب بدن تیزرواست.
 قولہ :

کر مثل خواہی بجعفر در نکر.

جعفر طیار می خواہد ازین جعفر کہ می گوید و او برادر امیر المؤمنین علی بن ابی

طالب است.

قولہ :

بگذر از زر کین سخن شد محتجب ، همچو سیلاب این دلم شد مضطرب

یعنی بجز ذکر زر در سخن کہ مثال می آورم سخن از من در پرده می شود و فیض

علمی کم می گردد و جود زر و مال دینی چگونہ موجب حجب تو بر تو خواہد بود. پس اہل

دنیا چگونہ محبوب باشند (۱۹۲) و بی بہرہ از فیوضات معنوی. فنعود باللہ من

السد و الحجاب.

قولہ :

زیبا فسون .

یعنی مثنوی .

قولہ :

چونکہ می بینی چہ می جویی مقال .

یعنی تو در مشاہدہ چہ باعث است کہ وصف مشاہدہ از من جویی بمنظم

مثنوی .

ان ؛ چونکہ .

قوله:

این مکر باشد ز حبت مشتوی.

مکر طلب مقال با وجود مشابهه و وصال از حبت محبوب است که مشتوی و مرغوب است. و من احب شیء اکثر ذکره. پس مراد ذکر وصف است نه آنکه مقال وسیله وصال شود.

قوله:

بر دهان تست این دم جام او کوش می گوید که قسم کوشش کوش
اشارتست بآنکه جام فیض الهی در دهان شیخ حسام الدین است و حظ کوش
از مثنوی می طلبد و اگر حظ کوش نیز وارد زیادت می خواهد بمقتضای "رَبِّ زِدْنِي"

سر داستان جواب گفتن مصطفی صلعم اعتراض کنند را

قوله:

کَرَبَهُ رَا هِمَّ شَرْمٍ بَايِدَ دَاشْتَن .
که طلب طعام از او نکند و نبعو نبعو نزنند.

قوله:

آچَه آن اصحاب کَمَفَ از نَقْل و نَقْل .

۱- ظه: ۱۱۴.

۲- در اصل: کر به اهم.

۳- ن: آنک.

نقل اشارتست با پنچ بمذاق ایشان رسیده است از تجلی مستمّر چنانچه
 قَدْ مَنْقَعَهُ وَ نُقِلَ اِشَارَتُ بَاكُمُ اللّٰهُ تَعَالٰى مِی فرماید که "وَ نُقِلَتْ لَهُمْ ذَاتَ لَيْلٍ
 وَ ذَاتَ السَّيْمَالِ ^{اُصْلِحْ} فَيَنْقَلُونَ مِنْ حَالٍ اِلَى حَالٍ وَمِنْ وَاوَدٍ اِلَى وَاوَدٍ وَمِنْ كَشْفٍ
 اِلَى كَشْفٍ مَعَ اسْتِمْرَارِ التَّجَلِّي فِي شَأْنِهِمْ.

قوله :

ز ان زمان مصر جامی خورده اند.

یعنی از شراب عشق و محبت .

قوله :

دار را دلداری انکاشتند .

که از موسی که دل او خانه، نزول عظمت حق بود کویا حق صریح مشاهده

می کردند .

قوله :

جعفر طیار ^ص زان می بود مست زان کرمی کرد بیخود پا و دست

یعنی مست محبت مصطفی بود، لاجرم در غمزه موده خود را با همه جوارح

و اعضا در می باخت .

بزرگواران قصه "سحانی ما اعظم شأنی" گفتن ابایریدة الخ.

انتقال بناسبت از بیخودی از تاثیر تجلیست یا بناسبت اعتراض که کرده اند

۱- الکلف : ۱۸ .

بر اختیار رسول و بر گفتار بایزید؟

قوله :

چون پری غالب شود بر آدمی کم شود از مرد و صف مردمی
 مثالیست که اقامت می کند در متجلی و متجلی له که متجلی له در حین تجلی
 دخل با اثر تجلی ندارد و او تمام از میان غائب است و منظر پیش نیست و
 تفصیست چون قفص بلبل و تجلیست که درو می گوید و هر تصرف که می کند
 اوست ، نه متجلی له باو .

قوله : ترک بی الهام تازی کوشده .

توضیح مثالست ، نه مثالی دیگر است ، چه مشاهده رفته است که ترکی بیخود
 شده و عربی فصیح می گفته است . و این معنی نه از الهام بوده است که او بوده باشد
 که عربی گفته باشد با الهام از عالم غیب نه بلکه درو کسی عربی می گفته است و آن جن
 عرب بوده .

قوله :

در سخن پرواز از زر کمن .

یعنی نشان بکنج دهد و آن کشف متر مکتوم است و مستی آنست و تو کوئی
 نه او گفت باده درو این گفت . کما قال :
 تو بکوئی باده گفتست آن سخن .

این : اور .

قوله:

که ترا از تو بکلّ خالی کند.

ازین سخن معلوم می شود که حقیقت آدمی نه این بدست بلکه خود نیست
و هوش و لذامی کویند بخود شد، بی هوش شد.

قوله:

گرچه قرآن از لب پیغمبر است ^{بر} که گوید حق نکفت او کافر است
چون قائلی گوید که اگر مراد مولانا آنست که در حالت وحی حضرت رسالت پنا^ی
از غائب می بوده است و حق تعالی بخودی خود مشکلم بقرآن شده. پس نزول
جبرئیل^۱ و اخذ پیغمبر از و حفظ و باز رسانیدن بکاتب وحی را چه تأویل باشد
تواند بود که گویند که درین سیاق که مولانا سخن می راند و هم آن سخن هست
که مراد او این معنی باشد که حق تعالی بخودی خود مشکلم بوده و نزول
جبرئیل^۲ و اخذ پیغمبر و حفظ و باز رسانیدن منافاتی بآن نداشته باشد، چه
در آن حالت که وحی به پیغمبر پیوسته باشد، حضرت حق تعالی (تعالی)
بی چون و چگونه خود بآن وحی القاء آن بر جبرئیل^۳ کرده و او القاء آن بر حضرت
رسالت پناهی^۴ کرده مشکلم در مصطفی^۵ باشد و مصطفی^۶ از خود غائب و چون آن
تجلی کلامی و حالت بخودی آخر شده باشد اثر آن در ذکر مصطفی^۷ افاده همان معنی
کرده باشد بترتیب کلمات و حروف و از مصطفی^۸ بکاتب وحی رسیده یا خود
مولانا اگر چه این سخن در این موضع (۱۵۵) گفته است در او اقامت^۹ است

این: برک.

در تجلی کلامی بر متجلی له، نه نسبت این حال برین وجه بحضرت رسالت
پناهی کردن، مع ان الکلام منه فی هذا المقام لا یخلوا عن شکر و تائیه فلا یؤخذ
علیه.

قوله:

نیست اندر جبهه ام الا خدا.

"لیس فی جبهتی سوی الله" باینزید گفته است و بسعید نیز گفته است
بر منبر و شیخ ابو محمد پذیر امام الحرمین حاضر بوده است و بعضی دیگر از اعلیٰ عقبا
و یوز سلفه تاثیر حقایق پیچ اعتراف از ایشان سر بر نموده.

قوله:

هم راز.

خفیه.

از سر داستان بیان رسول الله صلی الله علیه وسلم الخ.

قوله:

در علامت جوید او دایم سبیل .
پس چون موی سفید یابد مثلاً گوید او را عقل پیش باشد که پیر است
که موی سفید دارد.

قوله: او بنور حق بریند سر چه هست.

سید

پس عقل در جوان بہ بیند و جہل در پیر بیند نہ بدلیل ظاہری .
 قولہ :

ماکہ باطن بین جملہ کشوریم .
 مراد او از ما طائفہ ایست کہ بنور الہی متوراند .

برسر استان سرخواندن و ضوکنندہ اورا دو ضورا

انتقال بناسبت طلب وطن حقیقیست کہ جنت است .

سرستان شخصی بوقت استیجائی گفت . الخ

قولہ :

ای تو اصریح برودہ پیش اہلہات .
 انتقال مناسب .

قولہ :

ای عقل .

ای سہ و پردہ راہ .

قولہ :

چون علی تو آہ اندر چاہ کن .

سری چند ہی صلعم با علی علیہ السلام گفت . او محروم ندید کہ ہم متا

ہ باشد و نہ ہا سہ و پردہ راہی . چنانچہ کہوں کہ او سہ و پردہ راہی

از حقیقت در مرتبه فرمود کہ "فَتَنک السَّخْرَ لَعَلَّہُ التَّوْبَةُ" پس باین مقتضی حال ستر بگفتن می آمد و محرم نبود، علی علیہ السَّلَام سر در اندرون چاہی کرد و آہی چند بکشید و دل مبارک خود را از غلبہ ستر و کرانی آن برو ساکن خست بزرگی می گوید :

درینا محرمی ہمدم ندیدم دلی دارم مسلمانان و صدآہ
قوله :

سوی دریا عزم کن زین آب گیر.
از دریا آخرت می خواهد و از آب کیر دنیا یا از آن عالم امری خواهد و ازین
عالم خلق یا از آن روح می خواهد و ازین بدن.
قوله :

بخرج و ترک این کرداب گیر.
کہ دنیاست .

از سردستان چاره اندیشیدن آن مایہ الخ.

قوله :

ہمچو جان کافران قالوا بلی .
کافران در دوزخ گویند : نذیر آمد و تکذیب او کردیم و امروز با آنچه او
می گفت گرفتار شدہ ایم ؛ قالوا بلی قد جاءنا نذیرہ فکذبنا و قلنا
ہَا نَزَّلَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ ؕ

۱- الملک : ۹ .

بر سرداستان در بیان آنکه وهم قلب عقل است. الخ:

ازین قلب که گفته است مموّه خواسته است و پوشاننده عقل.
 قوله:

زّر عقلهاست .

اصافه بیانیست .

قوله:

من زدم مشتی و ناکاه او فاد .

قال تعالی: « فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ! »

سرداستان بیان آنکه عمارت در ویرانیست. الخ:

قوله:

تا بنشکانی بنشتر ریش چغز .

ماده از جراحات هست که آن را صفرخ خوانند .

قوله:

گر رضا داری رهیدی از دو مار .

۱- القصص: ۱۵ .

۲- ن: وادی .

مار نفس فرعون و مار عصای موسیٰ که محووت فرعون بود
 قوله:

و آن فضای خرق اسباب و علل .

تشبیه کرده بفضا بیرون آمدن دل را از اندیشه اسباب و علل که
 که چنین باشد چنان باشد و بواسطه فلان، فلان بشد و بواسطه آنکه فلان نبود
 فلان نشد .

قوله:

هر زمان مبدل شود چون نقش جان . الخ .
 یعنی بواسطه نقش اندیشه نفس که هر زمان می گردد عالم کوئی بر شخص
 می گردد .

بر سرستان بیان آنکه هر حس مدرکی را . الخ .

انتقال بنا سبت اندیشه و ادراک کرد تا از تفصیل آن بیانی برود .
 قوله:

مدتی حس را بشوز آب عیان .

یعنی حواس که بواسطه مدارک مشتمله چرکن شده است باب یقین
 بشوی که کار صوفیان اینست .

اینچنین دان جامه شوی صوفیان .

قوله:

عشق اندر عشق بینی و السلام.

مع ابیات بعدہ۔ یعنی بحجت بی حد و پایان علل و اسباب مرتفع شدہ
باشد و احکام تضاد و ما بہ الامتیاز از میان برخاستہ زیرا کہ این مخالفت
در احکام بدنست کہ مدارک حواس مختلفست، و این اختلاف بواسطہ اختلاف
محال ادراکت و استعدادات خاصہ کہ استعداد چشم چیزست و استعداد گوش
چیزی از یکی دیدن (۱۹۴) می آید و شنیدن نہ و از دیگری شنیدن می آید
و دیدن نہ.

پس نہ چشم گوش تواند شد و نہ گوش چشم لیکن چون احکام بدن از میان
برخیزد و شخص با حکام جان رسد و یکی از احکام او آنست کہ یک ادراک از
بمحال کہ می پیوندد در ہر محلی حکمی دیگر می گیرد۔ چنانچہ در چشم آن ادراک دیدن است
و در گوش شنیدن، چون نظر باہل ادراک کند آنچه نظر بہ محل و استعداد محل در ہمہ
مختلفست نظر باہل در ہمہ متحد باشد.

پس بحکم آن اتحاد شاید کہ شنیدن متصف شود بحا صیت دیدن و دیدن
متصف شود بحا صیت شنیدن، پس من حیث الاتصاف بجامع الاتحاد گوش
چشم شود و چشم گوش، و علی هذا در سائر مشاعر و مدارک چنین باشد و تا از
احکام بدن منخلع نشوند باین معنی نرسند، و مولانا قدس سترہ درین ابیات کہ می آید
این معنی باز می نماید و اگر از توجیہ سخن برین منوال اذمان مدد کنی از سخن
ناظم قدس سترہ نوعی مستفادست کہ اصل در مدارک غایبست، چہ از چشم
دیدن مطلوبست و از گوش شنیدن و غایت این غایبست گزاردن مصلحت و مدد

است چون آن مصلحت و مراد بظهور پیوست معلوم شد که غایاتی که بر مدار
و مشاعر مترتب می باشد بحصول پیوسته است خواه که محال ظهور آن غایات
مثل این اعیان باشد که آن را چشم و گوش می گویند و خواه نه بلکه این خواص از
محال بظهور رسد که هیچ مشابهت با چشم و گوش نداشته باشد و چون خواص
چشم و گوش عقل از آن دریا بد ناچار حکم کند که اینجا که این خواص هست چشم و گوش
مست.

پس آن محال که هیچ مناسبت با ظاهر چشم و گوش ندارد و خواص چشم و گوش
از بظهور می رسد چشم و گوش باشد نسبت با عقل و هوش و آن خواص را نسبت
با استعداد آن محال نباید کرد بلکه باید گفت که فاعل مختار و ملک جبار بصفات
خود تجلی می فرماید بر هر چه می خواهد و از پر تو تجلی او متجلی فیه این خواص می دهد
اگر تجلی فرضاً بر سنگ کند بصفت بصر و سمع بیند و بشنود و اگر چه تصریحی نکرده
است ناظم باین معنی گفته شده اما در نظم او این افاده نهفته است.
والله اعلم.

قوله:

مرغ از باد است و کی ماند بباد.
یعنی عنصر بادی در طبع طُیور غالبست.

قوله:

نسبت اندر فرما با اصلاها هست بیچون از چه وادش وصلها

۱-ن : ندارد. ۲-ن : این. ۳-ن : از

یعنی کیفیت نسبت با وجود اختلاف صورت ظاہر نیست میان این فرما
و اصلها. پس الحاق این فروع با اصول از چه وجه باشد اگر نہ امور مخفیہ ہست
از تاثیر صانع مختار کہ موجب وصل این فروعست باصل.

قولہ :

این فرستادن مرا پیش تو میر۔

انتقال کرد از تحقیق سخن و اجراء آن با آنکہ او را مخاطب می ساخت بہ معنی^{طبیہ}
موسیٰ و فرعون کہ پیشتر درین سخن می راند.

قولہ :

نک عصا ام شاخ شوخت را شکست .
وجه انتقال غلبہ روحانی بر جسمانیست

مسر داستان حملہ بردن این جهانیان . الخ .

قولہ :

بینی ہر دم پاسخ کردار تو .

یعنی ہرچہ از غیب ظہور می کند ہمہ بالسنہ غیبیہ سخن گویند .

قولہ :

آنک رمزی را بداند او صحیح حاجتش ناید کہ گویندش صریح

ہر کہ امروز دیدہ اعتبار بکشاید و از نمودار آنچه عاقبت خواهد شد دریابد

۱۔ در اصل : جملہ .

از انتظار فردا باز رهد.

قوله:

ور ازین فزون ترا ہمت بود از مراقب کار بالاتر شود
یعنی سالک بجائی رسد کہ حاجتش بمراقبہ مانند تا از سوانح غیبی احوال
معلوم کند بلکہ در ہر چہ نکرد از امور غیبی او را معرفتہ حقایق ہمہ امور حاصل
آید.

سردستان بیان آنکہ تن خاکی . الخ:

قوله:

صافی و ناب .

پاری صافست .

از سردستان بیان آنکہ در توبہ بازست

قوله:

تا قیامت پروری .

ہر کہ آید از پس تا قیامت .

۱-ن : رود .

۲-ن : پروری .

برسر استان تفسیر گنت کزاً، الخ.

انتقال بنا سبت آنست که گفته بود که خانہ حجاب کجاست .

قولہ :

مدفون دوکان .

دو معدن نقرہ و طلا مثل از معدن نقرہ بسر نبوت رسد و از معدن طلا

بسر ولایت .

از سر استان مشورت کردن فرعون با اسپہ، الخ.

قولہ :

ز انک این ہوی فقیرنی قرار .

الی آخر البیتین . از ہوی شوکت می خواهد یا مراد ضمیر غائب باشد ہو

و از آن ہویت خواستہ باشد . یعنی ہویت تو کہ فانیت با وجود ہویت حق

تعالی کہ باقیست در چہ حساب بود لیکن اگر تو ہوی خود را یعنی خودی خود بحق

سپاری (۱۹۵) ہوی تو ہوی او قائم کرد و باقی مانی . پس دیگر فنا نیابی .

قولہ :

ظاہرش کم گشت در دریا و لیک ذات او معصوم و پابرجا و نیک

از ان " و در اصل : اسپہ .

۲-ن : ضعیف .

از ظاہر قطره تعین قطر کی می خواهد و از ذات قطره ماییت او که مضاف
بقطره بود و چون بدریا پیوست در عین دریاست باقی در تعین قطر کی بلکه
تعین دریا تعین او محو کرده است و تعین او و همه اجزای خود که قطرات دیگر شده
است و اگر چه کلیت آن تعین مانع است از آنکه او را بغیر دریا اضافه کنند.

سر استان قصه باز پادشاه و کپیر زن

قوله:

بمکتہ کویم از آن چشم حسن.

ازین چشم دیده صاحب کمال می خواهد.

قوله:

می چکیده آن آب محمود جلیل.

از آب محمود جلیل اشک عارف عاشق می خواهد محمود دست که کریم شوقست

جلیست که عند الله جلالة قدر دارد همچون "خُلُوفٍ فَمِ صَاغَمِ"

قوله:

زخم بر ناقه نه بر صالح^۳ زند.

از ناقه بدن می خواهد و از صالح^۳ روح.

۱-ن "و در اصل: تکبیر؟

۲-ن: چکده.

قوله:

دل ہی کو پیدِ خموش و ہوش دار ورنہ درآئید غیرت پود و تار
اشارتست بآنکہ از نصیحت و ارشادِ خموش کن کہ چون مخاطب قبول نمی کند
این معنی موجب غیرت خذاوند جبارست و لیکن در غیرت الہی رحمتی مندرجست
کہ مانعست در ترتب قہر و غضب بر غیرت.

بر سر آستان قصہ آن زن کہ طفل او بر نادان عزیزید الخ:

قوله:

ز آن بود جنس بشر پیغمبران تا بجنسیت رہند از نادان
مطابقہ لطیفست کہ از برای افادہ آن اشغال کرد.

قوله:

عیسی اوریش بر کردون شدند با ملائک چون کہ ہم جنس آمدند
جنسیت ایشان با ملائکہ در تجرہ از علائق عالم سفلی بود لاجرم با ایشان
علوی شدند.

قوله:

باز آن ہاروت و ماروت از بلند جنس تن بودند از آن زیر آمدند

۱-ن: غیرید.

۲-ن: چونک.

۳-ن: ز آن.

جنسیت ایشان باتن بسبب آرزوی ایشان بود و هوا و هوس پوشیدہ
در ایشان .

قوله :

هین کمالی دست آور .

بکسب و سعی .

قوله :

از خدای خواه دفع این حسد .

الی آخر الابیات . از می آن می خواهد که خاصیت می و اثر می از ویابند و
آن خاصیت خور عقلست و غمور حواس ظاہرہ و باطنہ و از ہر چہ این معنی در
حق کسی واقع شود آن چیزی او باشد و ہر چیز کہ عقل و حس درو ظاہر نیست
کوئی درو فرض می رود کہ عقل و حس در و ہفتست و پوشیدہ است بواسطہ
چیزی کہ بہ طبع او پیوستہ است کہ اثر می دادہ است کہ آن پوشیدگی عقل
و حس درو از آن شدہ .

پس آن چیزی می دوست و این معنی در ہر جا بسببی فرض توان کرد و چون
خاصیت می آنست کہ خیال بواسطہ او بچیزی مشغول شود و درو معمور گردد و از
چیزی دیگر غافل شود چنانچہ مشاہدہ می رود از مستان کہ ایشان را خیال چیزی
مشغول می شود کہ قطعاً بچیزی دیگر نمی پردازند تا مگر کہ ایشان را بخیالی دیگر اندازند
و از آن باز آیند کہ گویند خیال مستی او را باین داشتہ است ہر چہ شخصی را
چنین مشغول کند بچیزی کہ ازو باز نیاید آن می او باشد .

پس اسباب مشغولی چنین ہمہ میا باشد و غالب چون سبب شغل چنین
محبت باشد یا شخص محبت چه دارد کہ او را بان چیز مشغول کرده و از غیر آن
باز سده؟ آن محبت می او باشد و او را مست آن چیز کرده باشد نظر باین
معنی بعضی مست دنیا باشند و بعضی مست آخرت باشند بعضی مست
خدا باشند و بعضی مست هوا و ناظم را قدس ستره غزلی هست کہ نسبت
مستی درو عالم گردانیده است و مطلع او اینست کہ:

ساربانان سر بسزین اشتران قطار^{مست} میرمست و خواجہ مست و یار مست^{مست} انجبار

و در آن اسراری از مستی اشیا باز نموده و در ہر غزلی اسراری هست
و ہذا غزل او را بہ سبیل غالب اسرار می خوانند و ابیات ناظم قدس ستره
مشعر است با آنچه کفہ شد درین حاشیہ از آنجا کہ گفت:

جرعہ می را خدا آن می دہد کہ بدو مست از دو عالم می دہد

تا آنجا کہ نقل سخن بہ بیان جنسیت کرد و گفت کہ:

انبیا چون جنس روح اند و ملک^۳ نھر ملک را جذب کردند از فلک

قولہ:

برکنند ز آن سو بکیرد راہ پیش.

یعنی سیر او و رای محسوساتست.

۱- کلیات، ساربانان اشتران بین سر بسزین قطار مست.

۲- کلیات شمس جزو زوق، ص ۲۲۹.

۳- ن: مر.

قوله

ز آنکه عقلش غالبست و بی رشک^۲ عقل جنس آمد بخلقت با ملک^۳

(۱۹۶) چه هر دو را از برای تدبیر آفریده اند. عقل از برای معنی و ملک از برای تدبیر صورت و ماده کون هر دو نور است و هر یک را نقیضی آفریده شده است در اثر و خاصیت و شبیه در اصل نقیض عقل و هم است و نقیض ملک شیطان، چه اثر عقل تدبیر صائب است غالباً و اثر و هم تدبیر غیر صائب غالباً و خاصیت عقل ادراک مطابق واقع است غالباً و خاصیت و هم ادراک غیر مطابق غالباً و اما مشابهت و هم با عقل در اصل آنست که پرتو عقل معانی کلیه روشن می شود و پرتو و هم معانی جزئی.

پس در اصل اضادت و هم شبیه عقل است و اگر چه فرقت میان اضادت معنی کلی و اضادت معنی جزئی. چه اضادت عقل بمنزله اضادت نور آفتابست و اضادت و هم بمنزله اضادت نور چراغ نسبت میان عقل و هم گفته شد و اما نسبت میان ملک و شیطان. اثر ملک پیوسته تدبیر خیرست الا نادراً و اثر شیطان پیوسته تدبیر شر است الا نادراً. و خاصیت ملک اعطاء استقامت است و خاصیت شیطان اعطاء انحراف. و اما مشابهت شیطان با ملک در اصل آنست که پرتو ملک صور آثار لطیف الهی بحد ظهور می رسد

۱- ن: ز آنک.

۲- ن: ز شک.

۳- ن: جنس اسفل آمد.

غالباً. و پیر تو شیطان صور آثار قمر الہی. سجدہ نظور می رسد غالباً. اما پیر تو ملک پیر تو نور است و پیر تو شیطان پیر تو نار. نسبت میان ملک و شیطان نیز گفته شد و اما آنکہ مادہ کون عقل و ملک نور است از برای آنکہ صفت ذاتی ہر دو آنست کہ بجز ہر ایشان اشیا مبتین می شود و معانی بعقل صورت می بندد و اعیان بملک.

پس ما بہ الا شتریک شان در ذات نور است کہ ہر دو صفت تبیین از و دارند غایت آنکہ صور معانی از تبیین عقلست و صور اعیان از تبیین ملک. اما ہر یک را در تبیین مبتین خود وسیلہ صفتی ہست و وسیلہ عقل علم است و وسیلہ ملک قدرت عقل بوسیلہ علم مثل می شود بحسب معنی.

پس مثال او معنویست و ملک بوسیلہ قدرت مثل می شود بحسب صورت. پس مثال او صورتیست و در تمثیل این معنی وہم مناسبت با عقل دارد و در تمثیل صورت شیطان مناسبت با ملک. عقل و ملک را قوت از نور لطف الہیست و وہم و شیطان را قوت از نار قمر الہی. پس عقل و ملک ہم جنس باشند. وہم و شیطان ہم جنس. **وَ الْجِنُّسُ یَمِيلُ اِلَى الْجِنْسِ وَاللّٰهُ مُوْجِدُ الْاَجْنَاسِ.**

از سر داستان تزییف سخن ہامان

قولہ:

دشمن تو جز تو نبود ای لعین.

از اصل: وَالْجِنُّسُ يَمِيلُ.

النفات از غیبت بخطاب ، نسبت با بیت سابق .

قوله :

چونکه بر کرد از آن ساجدش داند او کان زهر بود و موبدش
 دانشمند آتش پرست را موبد خوانند آتش پرستان و چون موبد کبر را
 با آتش پرستی می دارد ، تشبیه کرده آن را که کسی را بسجده مخلوق می دارد
 بموبد و مراد او آنست که سجده مخلوق و فرمودن بآن سجده باطلست و چون
 زهر قاتلست آن مخلوق مسجود را .

قوله :

که ترفع شرکت یزدان بود .

ترفع در اصل تکبر و تعظیم است و باری تع (تعالی) می فرماید که : «الکبریا»
 ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فیما القیتہ فی النار؛ پس در ترفع که شرکت
 باشد و عیب بیش بود .

قوله :

شرح این در آینه اعمال کو که نیابی فهم آن از کفت و کو
 اشارت است درین بیت بسوی توحید عملی زیرا که توحید بر دو قسم
 است ، قولی معتبر که تصدیق و حدائیت حضرت الهی باشد با امارات قول
 "لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ" و عملی که از قول این معنی بعمل

این : چونک .

۲-ن : جو .

آید و عمل که منظر ستر توجید است فرائض باشد و نوافل که بر دو قسم موجب قربت . چنانچه در قدسی آمده است در قرب فرائض فرموده است ، جل ثناؤه :

”ما تقرب الی عبدی بشئ احب الی ما افترضت علیه“
و در قرب نوافل :

”ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبّه فاذا اجبتہ کنت سمعہ الذی یسمع بہ و بصرہ الذی یمصر بہ و یدہ الّتی یبطش بہا و رجلہ الّتی یمشی بہا“
از قرب نوافل تفتن کرده اند ظهور حق بصور صفات عبد و بقیاس مقابلہ گفته اند ، در قرب فرائض که ظهور عبدست بصور صفات حق یعنی اینجا عبد سمع (۱۹۷) و بصر و سائر صفات حق باشد . چنانچه آنجا حق سمع و بصر و سائر صفات عبد است . و چون محقق است که قدیم حادث نشود و حادث قدیم نکردد .

حاصل این بحث بان رجوع یابد که حق قدیم در آئینه صفات عبد نمایش داشته باشد و عبد حادث در آئینه صفات قدیم نمایش و این بر دو نمایش که قرب عبد است بفرائض و نوافل مستلزم آنست که بنده در فرمان حق تعالی از ارادہ خود ببرد که پیچ فعل و حرکت از ارادت او صدور نیابد و ارادت و امر حق تعالی (فعل و حرکت از او صدور یابد .

پس ارادت و فعل خود مرده باشد که مردکی انقطاع فعل و حرکت ارادی نیست و خود را نیز وسیله ظهور حق تعالی نداند در صفات حق از حق که این

معنی مشعر بخودی آنست و مفروض آن خواهد بود که او از خود مرده باشد
و تا بحجت و عشق حضرت الهی متصف نشود این مردن با اختیار ازو نیاید و چون
بحجت و عشق متصف شد و با اختیار مرد بحق زنده شد، چه اثر زندگی فعل
و حرکت است و او فعل و حرکت بارادت و امر حق دارد بخود ندارد. پس از خود
مرده است و بحق زنده است و فعل و حرکت او چون نه از ارادت اوست فعل
و حرکت آن کس است که ارادت آن فعل و حرکت داشته است و آن حقست
درین دو قرب که بعد در هر دو از ارادت خود مرده است و باو زنده است.
پس او منظر یست که در قرب فرائض حق در ظاهر می شود بآنکه او را این
صفات خود می گرداند و در قرب نوافل حق ظهور در سمع او کرده و می شنود او
بحق و ظهور در بصر او کرده و می بیند او بحق و در سایر صفات، همچنین.
پس افعال و آثار درو از حق باشد نه ازو. و او را جز افعال و آثار
از منظر ظهور نیاید نه آنکه درو حق را افعالی و آثاری باشد و او را نیز افعالی
و آثاری باشد زیرا که حق متجلی بصور صفات مفاضه باو قدیمست و صفات
او حادثست. "و الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق منه اثر".
پس نتیجه آن دهد که قدیم متجلی باشد بنام حادث که تا میست زمن برمن و
باقی همه اوست، متجلی ذات قدیمست، در همه افعال و آثار بارادت خود
و متجلی فیه حادث باعتبار رفع فعل و حرکت بارادت خود و مرده از خود و باقی
فعل و حرکت او بارادت حق زنده بحق و چون فعل و حرکت بارادت حقست
حقیقت حق متصرف باشد و زندگی او مبتنی بر وحدت تصرف و فعل محض

حق بود نہ بخود .

و اینست شرح آنچه فرمود ناظم قدس ستره کہ چون بدو زندہ شدی آن خود ویست وحدت محض است ، آن شرکت کیست ؟ و این شرح بروحی بود کہ مولانا قدس ستره فرمود کہ :

شرح این در آئینہ اعمال جو کہ نیابی فہم آن از گفت و گو

یا خود مولانا این قصد کردہ باشد کہ تا نمیری بان نرسی ، چہ بعمل مونی باختیار خود بارادت حق بان می توان رسید . چنانچہ حضرت رسالت پناہ محمدیؐ فرمود کہ "موتوا قبل ان تموتوا" یا مراد مولانا این باشد کہ ہر چہ اضافہ بخود می کنی از آن میر کہ آن مضاف بحقیقت و جز او نیست .

پس او راست وحدت وجود و غیری را در وجود شرکت نیست . و مردن رفع تصور وجود خودست و زندگی یافت آنکہ جز حق در وجود نیست . و این معنی اگرچہ مقبول موحده متأخرہ است اما نظم مولانا قدس ستره در سیاق باوجود آنکہ می گوید "این در آئینہ اعمال جو" مساعدت با این مقبول ندارد اگرچہ بیت ثالث را تلویحی سے دقیق بسوی وحدت ذات نہ وحدت فعل کہ گفت :

کہ بجویم آنچه دارم در درون بس جگرها کرد اندر حال خون

و چون مولانا قدس ستره حوالہ شرح آن بآئینہ اعمال کرد و خود نکفت آنچه نوشتہ شد خالی از اجترائی نباشد و شاید کہ آنچه نوشتہ شدہ نہ مراد او بود زیرا کہ از صعوبت نکفتہ باشد قدرت شرح و بسط علم و آئینہ گفت
۱-ن : آخ .

کہ "نیابی فہم آن از گفت و گو" اما از مبالغہ مستدعی بیرون نمی توانست رفت
و مولانا نیز گفته بود کہ :

بس کنم خود زیرکان را این بس است .
یعنی من مجمل کفتم و مفصل گفتن بر دیگری گذاشتم . واللہ اعلم با آزادہ .

از سرستان مناہجت امیران (۱۹۸) عرب یا مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم . الخ .

قولہ :

رعیب .

ترسندہ و بیم دہندہ .

قولہ :

نک عصا آورده ام بہر ادب ہر خری را کو نباشد مستحبت
مستحبت اینجا بمعنی ادبست زیرا کہ در عرف فقہا آنچه از آداب است
در آن می گویند مستحبت است .

سرستان بیان آنکہ شناسای قدر حق نپرسند . الخ .

قولہ :

اوج را بر مرغ دام و فح کند .

فح ہم بمعنی دام است ، فی الصحاح الفح المصیدہ .

قولہ :

بر کلبی قذنا منون^۲.

غیر منقطع.

قوله:

نسف.

قَلَعَ نَسْفُتُ الْبِنَاءِ نَسْفًا قَلَعْتُ.

قوله:

چون درخت و شک کند در مقام^۳ منقطع را کرده ظاهر استلام

انتقال و آست که صانع مختار و قادر بر کمال هر چیز را بان صفت

که می خواهد می گرداند آنکه عالم آفریده است.

سر استبان جواب دہری. الخ.

قوله:

غیوث.

جمع غیث باران.

قوله:

بی کیست.

۱- این بیت در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ "م" درویش آمده است.

۲- در اصل: بمنون.

۳- ن: کاندرا.

۴- ن: منقطع^۴.

یعنی اولی در زمان ندارد.

قوله:

بسبب

کردان.

مریقین دان را.

کسی که بیقین می داند.

سُرَاسْتَانِ تَفْسِيرِ اِيْنِ اَيِّهْ كَلِمَةٌ وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا اِلَّا بِالْحَيِّ

قوله:

چون تو توکل کردن اصحاب نرد.

یعنی نرد می بازند تا چه نقش آید و این باز که داشتن نقشست بر

غیب و توکل باز که داشتن امرست بمانع هم بحسب غیب.

قوله:

بحث املاک زمین.

فریشتگان زمینی.

سُرَاسْتَانِ حَمِي كَرْدَنِ حَقِّ مُوسَى . الخ .

قوله: گفت موسی را بوحی دل خدا.

۱. الحجر: ۸۵.

یعنی بنی واسط، ملک مثل در مقابل .

قوله :

هست این ایّاک نَعْبُدُ حصرًا .

یعنی تراسی پرستیم و پرستش ما تراست و بس .

قوله :

هست ایّاک نَسْتَعِينُ ہم بهر حصر .

و از تو یاری می خواهیم نه از غیر تو .

بر سر داستان خشم کردن پادشاه بر ندیم، الح :

انتقال بحکایت بناسبت حصر است در "ایّاک نَعْبُدُ وَ ایّاک

نَسْتَعِينُ :

(قوله) :

بر جمید و زود سجده در قآد .

یعنی نزد پادشاه زمین بوس کرد .

قوله :

لابه ات .

ترجمه تعلق است .

۱- الفاتحه : ۴ .

۲- ن : در سجده قآد .

قولہ :

این نکردی تو کہ من کردم یقین ای صفانت در صفات مادین
 درین بیت تلویحی ست کہ چون بنده از اوصاف بشریت فانی شود
 بحق باقی گردد و این معنی را چون بمثال خواهند کہ مقرر کردند چنان
 باشند کہ جوی از پہلوی دریائی روان بدریا نهد و تعین او در عین دریا
 محو شود و آنچه از آن جوی متوقع بود از صفات مائیت فرضاً چون تیز
 و نفوذ و جریان و سریان و غیر ذلک کہ اضافہ آن بسوی اومی بود
 چون تعین او در دریا محو شدہ اضافہ آن بسوی او نرود و اگرچہ او را
 آن صفات باشد اما در عین دریا پوشیدہ کہ اگر اضافہ آن صفات
 بسوی متصفی کنند، آن متصف نہ جوی بود بلکہ دریا باشد . باز چون آن
 جوی از گوشہ دیگر از دریا بسوی ساحل روانہ گردد بقوت تر از اول و
 از دریا منفصل نشود بلکہ متصل بسوی ساحل می رود ، ہرچہ متوقع باشد
 از دریا از صفات مائیت اضافہ ان بسوی بان جوی صحیح باشد بقدر
 آن جوی . و درین حال آن صفات اضافہ یافتہ بجوی بحقیقت دریا باشد
 نہ صفات او و ہرچند کہ قوت آن صفات ازین جوی جویند یابند ، چہ
 مدد او از دریاست اتصال جوی بدریا بعد از انفصالی کہ داشت
 کہ آن اتصال مستلزم نحو تعین او و اندراج صفات او در عین صفا
 دریا بود حال فاست و روانہ شدن او از دریا بقوت تر از اول
 حال بہ .

پس اکنون آن جوی صفات خود رها کرده باشد و صفات دریا گرفته
 تعیین اولی او که مقرون بضعف بود در اتصاف صفات مائیت محو شده
 و صفات او اندراج یافته در صفات دریا و تعیین گرفته که مقرونست بقوت
 در اتصاف صفات مائیت و چون این قوت از دریا دارد صفات مقرون
 بقوت صفات دریاست که اضافه آن بسوی او می رود. پس او متصف
 است بصفات دریا این زمان نه متصف است بصفات خود، چه آن صفات
 مقرون بضعف بود و مندرج شد در صفات دریا که مقرون بقوت است و او
 این زمان متصف است باین صفات مقرون بقوت که صفات دریاست.
 پس نه عامل باشد این جوی مستعمل باشد و برعین دریا که می گذرد (۱۹۹)
 تعیین اولی رها کرده تعیین دیگر گرفته محمول باشد، نه حامل و شرح سخن مولانا قدس
 سره این بود و بنده که در فنا و بقا مثال او این باشد، اسیر باشد نسبت
 با حق و امیر باشد، نسبت با غیر محو و منفی باشد، در حق و متعین و مثبت
 باشد ازو. والله المستعان.

قوله:

ز آن نیامد یک عبارت در جهان.

از آنچه فوق لطف و قهر و کفر و دین است یک عبارت نیامد.

قوله:

از کلابه آدمی آمد بیدید.

یعنی عبارت از آدمی انتظام یافته است.

قوله :

لیک نہ اندر لباس عین و لام .

یعنی عبارت علم ناقص کہ اکبر کامل باشد، میم باشد، چه علم مرگبت
از حرف عین و لام و میم .

قوله :

گشت از احوای جانی روسیاه .

از مداد کتابت .

قوله :

کہ چه از یک وجہ منطق کاشفت .

از منطق کفار و عبارت می خواهد و احتمال قصد علم میزان نیز هست .

قوله :

بہر این دنیاست مرسل رابطہ .

زیرا کہ عامۃ اہل دنیا را بیان نیست .

قوله :

مؤمنان را زانک ہست او .

یعنی مرسل ؛

واسطہ .

این : گشت آن اسمای جانی روسیاه .

قوله:

وحی نمان .

وحی دل .

کوچه او .

یعنی واسطه .

قوله:

کین حروف واسطه ای یار غار .

یعنی سخن واسطه در میان آنکه بمقعد صدق و مشهد مشاهده رسید است

و وصل بمقصود شده است خارست .

پیش وصل خار باشد خار خار .

زیرا که چون خار که در دست می خلد و در دست می آرد و دل می غلظد

و در دل می آرد .

قوله:

تارهد آن روح صافی از حروف .

زیرا که روح صافی از ابتلاء بسیار کشیده است فهم حکمتهای ابتلا

کرده است . پس او را حاجت به بیان ابتلا نمانده است .

قوله:

هیچ عقدی بهر عین خود نبود بلکه از بهر مقام رنج و سود

این : بک . ۲-ن : رنج .

یعنی عقد بیعی که می کنند از بهر نفس بیع نیست بلکه از بهر سود در بیع است .

قوله:

منکری اشس بهر عین منکری .

منکری منکر از برای غرضیست چنانچه می گوید :

بل برای قهر ختم اندر حسد .

و اغراض دیگر که بعضی بر بعضی مترتب می گردد .

قوله:

ز آن همی پرسنی چرا این می کنی .

یعنی هر چه می کنند از اقامت صور همه از برای حصول معانیست که فوائد

مترتبه بر اقامت صورتست و سؤال از ملیت که چرا این می کنی اگر فائده

دیگر جز اقامت صورت نبودی عبث بودی .

که صورتیست است .

روغن زیت ؛

و معنی روشنی .

سر داستان گفتن موسی علیه السلام حضرت را . الخ .

قوله:

قاصدا سائل شدی در کاشفی بر عوام ارچه که تو زان واقفی

از برای کشف بر عوام از وحی با وجود عین وقوف و اطلاع خود بر حکمت
اماتہ و اجیا.

قوله:

زانکہ نیم علم آمد این سؤال بر برونی را نباشد آن مجال
یعنی سؤال نہ حد ہر کسی ست زیرا کہ سؤال از شیء مستلزم تصور وجود آن
شیء باشد بوجہی با وجود و ماہیت. پس سؤال از ماہیت باشد یا از آنچه
مترتب بر ماہیت شود و سائل را در سؤال چون متصوری بود معلوم بوجہی آن
نیمہ علم بود و تمامی علم بہ نیمہ دیگر حاصل شود کہ سؤال از برای آن می کند.

قوله:

بہینک تلخ و شیرین از ندا.

شیوہ تلخ و شیرین از نم آب خیزد.

قوله:

پس بفرمودش ^۳ خدای ذوالباب.

کہ مالک لباب علم است.

قوله:

خوشہ اشش یافت خوبی و نظام.

۱-ن: زانکہ.

۲-ن: این.

۳- در اصل: خدای ذوالباب.

کہ آن را از آب باز کرد چه وقت درودن شد.
 قولہ:

کہ بدانش بیدری.

خرسی؛

بر ساختی.

قولہ:

كُنْتُ كُنْزًا كُنْتُ مُخْفِيًا شَنُو.

در آنکہ حق تع (تعالی) اظهار خود خود است تو نیز تاسی کن.

سراسر بیان آنکہ روح حیوانی و عقل جزوی الخ.

قولہ:

تا بدانم من کہ پنهان بود من.

یعنی مکتبی بکنایت من بدانند خود را کہ چه چیزست و او را این بدن

بوده است بلکہ آن روح بوده است مخفی و تا آن پچہ صفت بوده بر صفت

کہ باشد ظاهر شود.

قولہ:

یا کلام بندہ کان جزو اوست.

یعنی بندہ کہ نسبت با حق تعالی بمنزلہ جزو است نسبت با کامل.

این: بیدری.

قوله:

جنبشی بایست اندر اجتهاد تا که دوغ آن روغن از دل باز داد
اشارتست بآنکه سهل داعی از برای تحریک مکلف که اجتهاد کند و روغن
روحانیت او از دوغ جسمانیت جدا شود می آید زیرا که حرکتی که محرکش ضرورت
اوست در غرض تمیزی که گفته شد.

قوله:

روغن اندر دوغ باشد چون عدم .
یعنی کوئی نیست (۲۰۰) از غایت پوشیدگی .
دوغ در هستی بر آورده علم .
یعنی در هستی ظهوری دارد .
آنکه بستت می نماید .

که دوغست ؛

هست پوست .

و آنکه فانی می نماید .

که روغن است ؛

اصل اوست .

قوله:

ز آنکه این فانی .

۱-ن : آنک . ۲-ن : و آنک . ۳-ن : ز آنک .

که حیوة دینی ست تا در روح بچہ صفت مفارقت از بدن می کند
و بچہ حال آن صفت و حال دلالت دارد بر صفت روح و حال دلالت
دارد بر صفت روح و حال او در آخرت که باقیست.

قوله:

(ز آنکه این فانی) دلیل باقیست لایبستان دلیل ساقیست
که ساقی شان بسیار نوشانیده تا لایب می کنند یا کم شان نوشانیده است و
لایب ندارند.

سمرستان مثال دیگر هم درین معنی

قوله:

زان شناسی باد را که آن صباست. الخ.
یعنی از حرکت شیر علم بشناسی که باد که در پس پرده علم محرکت آن
شیر علم را میل او بکدام سوی می دهد. پس بدان که محرک که باد است از
کدام طرف می آید و صباست یا دبور.

قوله:

فکرگان از مشرق آید آن صباست.
بلسان اشارت مشرق روحست و مغرب بدن

قوله:

این بدن مانند آن شیر علم.

از صورت شمال بمثل^۱ انتقال کرد تا مقصود سخن وضوح یابد.

قوله:

مشرق این باد فکرت دیگرست .

گناه هست که مشرق و مغرب معنوی هر دو از عالم روح فرض می کنند.

جانِ جانِ جان بود مشرقِ فؤاد .

فؤاد را تشبیه بخورشید کرده و او را مشرقی معنوی اثبات می کند که

جانِ جانِ جان است زیرا که "الا وھی القلب" که در حدیث آمده است

و فؤاد یک مرتبه اوست آن مرتبه طلوع از جانِ جانِ جان می کند. جان

اول که فرض کنیم نباتی ، دوم حیوانی ، سوم انسانی . و آن نزد صوفیه قلبست

و نزد حکما تشبیه بنفس ناطقه یافته. اوست فؤاد از طلوع می کند که فؤاد

باطن قلبست که آثار بظاہر قلب می رساند . سمع شنوائیست در گوش و بصر

بینائی در چشم و فؤاد دانائی در دل . قال تع (تعالی) : "إِنَّ السَّمْعَ وَ

الْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا"

قوله:

مشرق خورشیدی که شد باطن فروز .

خورشید تا بنده از مشرق جانِ جان که باطن فروزست ، این آفتاب بمنزل

عکس اوست که بر فلک ظاہری تابد و بمنزله قشر اوست .

۱- بنی اسرائیل : ۳۶ .

قشر و عکس آن بود خورشید روز .

تا آنجا که گفت :

فرع کفتم این چنین سر را سکیست .

حاصل این ابیات که می آید آن خواهد بود که عالم روحانیات اصلست و جسمانیات فرع و آفتاب روحانی که فؤاد است مثلاً بمنزله جان این آفتاب جسمانیست و این پرتو آنست اگر فرع که آفتاب ظاهرست مانند آفتاب باطن که اصلست زبانی ندارد و بی شب و بی روز دایره باشد و نور او تابان و اتوال او منتظم بخلاف آنکه اگر فرضاً او نباشد این آفتاب را خلل رسد و شب و روز را که تابع غیبوت ضواء او و حضور ضواء اوست انتظام نماند . و برین مدی تقریر مثالی می کند که شخص در خواب آفتاب و ماه می بیند بی این آفتاب و ماه و معبر می شود با آنچه تعبیر از او می کنند اگر آنچه در خواب می بیند حقیقتی نداشتی هر چه تعبیر از آن کردند راست نیامدی و آن معبر وجود نکرفتی . پس اصل آفتاب روحانیست و فرع این آفتاب و هر چه مثل این آفتابست در خصا^ص که همه فرع آن آفتاب ستری و معنویست و نباید شنود که آن آفتاب معنوی فرع این آفتاب صوریست که آن کفّار مکابره و سکیست .

قوله :

شهان بادها .

و ها زیرکی باشد که بقوت نا آمده را پیش آن آمدن بداند و برینند .

قوله :

خواب عامه است این و خود خواب خواص باشد اصل اجتناب و اختصاص
در خواب عامه امور غیبیه که نماید و عینیه شود از برای تنبیه و زجر و منت
باشد و خواب خواص از برای اجتناب اختصاص ایشانست و قرب ایشان
نزد حضرت الہی .

قوله :

اذکروا اللہ کار ہر او باش نیست .
ناظم قدس سترہ انتقال بحقیقت سخن می کند اینجا .

سر داستان حکایت آن پادشاه زاده الخ .

قوله :

از دم غم می ببرد این چراغ و ز دم شادی ببرد اینت لایع
ہمچنانک غم مفراط مملکت شادی مفراط مملکت .

قوله :

امساک .

مہجہ .

قوله :

ثریح ثریغ .

آواز حرکت در .

ان : عامست .

قوله:

مُلْتَب .

فروزنده .

قوله:

زان همه غرها .

سوراخ و رخنه .

سرستان عروس آوردن پادشاه . الخ .

(۲۰۱) قوله:

کرود سوی فنا این باز باز .

اول معنی مرغ تانی معنی دیگر .

فرخ .

بچه مرغ ؛

او کردد ز بعد باز باز .

هر دو معنی مرغ باز .

کالچی .

فاسقی .

قوله:

نیکیخت آن پیس را .

صاحب برص .

قولہ :

آن اسیران اجل .

وقت مرگ ؛

را عام داد .

نام امیران اجل .

وقت مرگ ؛

اندر بلاد .

سراسرستان اختیار کردن پادشاہ . الخ

قولہ :

وز دہا .

زیرکی .

قولہ :

کہ برد ز آن .

جادوئی کہ کرد ؛

رشک سحر بابلی .

این کی .

قوله:

نس .

قرار .

قوله:

پس یقین کشتش که مطلق آن سرسیت .

یعنی قضاء مبرم است از آن عالم غیب .

چاره او را بعد ازین لایه .

نیاز مندی ؛

کریست .

سردانستان اختیار کردن و ستجاب شدن دعائی پادشاه . الخ .

قوله:

دست بر بالای دست است ای فتی در فن و در زورتا ذات خدا

یعنی چندان که تصور رود مرتبه فوق مرتبه باشد تا ذات خدا که بیچ بالای

آن نباشد .

قوله:

جز من داهی .

زیرک .

قوله:

که مرا این علم آمد ز ان طرف . الخ .
یعنی این علم بر من منکشف شده است از طرف معنی نه آموخته ام
از راه صورت .

آن کوههای کران را برکشاد .
عقد های سخن .

قوله :

و آن عروس نا امید بی مراد .
شاد شد .

قوله :

ای عجب آنروز روز امروز روز .
یعنی آن روز محنت و این روز شادی .
که جلاب قند بد پیش سکان .

یعنی با وجود که جلاب قند با سکان نسبت ندارد پیش ایشان نهاده بودند
بطریق اولی که نخورندگان رسیده باشند .
روی و خوی زشت فاما لک .

دوزخ ؛

سپرد .

۱- میرخانی : با .

سر داستان در بیان آنکه شده زاده آدمی بچپ است. الخ:

قوله:

در درون سینه نقاشات اوست.

نقاشات زنان ساحره باشند که گریهها در سحر می زنند و باد بر آن می دهند.
ایضاً. اینجا مراد تأثیرات دنیا است.

قوله:

تَا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي تَرَا.

اقتباس است از برای تضاعت معانی الطاف الهی.

قوله:

با وجود زال.

که دنیا است؛

ناید انخلال.

در عقد های سخن مشغولی دنیا.

قوله:

این جان و آن جان را ضررتان.

یعنی دنیا و آخرت هر دو زن هم شوی اند که با هم راست نمی شوند.

قوله:

نور آن رخسار.

نور و جہ باقی ؛

برہاند زنار .

قولہ :

چشم را این نور .

نور مستعار ؛

حالی بین کند .

سر داستان حکایت آن زاہد الخ

قولہ :

ز آفتاب تیز .

تیر ماہ .

قولہ :

ملحہ ست .

جنک .

سر داستان بیان آنکہ مجموع عالم صورت عقل کلت الخ

قولہ :

کُل عالم صورت عقل کُل است کوست بابای ہر آنک اہل قُلت

محمّلت کہ کُل مجموعی خواہد و محتمل کہ افرادی خواہد و برہرد و تقدیر چون

عقل اول موجودیست از ممکنات و اوست واسطه وجود همه و از نفس کلیه صدور یافته است و محل قبول صور وجودی از او شده عقل بمنزله پذیر باشد و نفس کل بمنزله ماذر و چون مجموع عالم بواسطه عقل اول بحسب وجود امکانی امتیاز از وجود واجب پیدا کرده او را عقل خوانند کل مجموعی و هر یک را از اجزاء عالم بسوی او همان نسبت است که کل عالم پس سبب امتیاز هر یک باشد در وجود امکانی او از وجود واجب.

پس عقل کل باشد کل افرادی و انسان کامل مکمل چون واسطه باشد در معرفت واجب تعالی و معرفت ممکن الوجود که تمییز دارد خلائق را که بشناسد صانع عالم را و عالم را که مصنوع اوست بوجه ارشاد و هدایت هر آینه توان گفت که او عقل کل است و نسبت او با همه نسبت پذیری باشد چه پذیر واسطه وجود جسمانیست و او واسطه وجود روحانیست همه را برنجاند او از حقوق پذیر جسمانی اش عقوبت باشد و لهذا چون انبیا رنجیدند عالم بعقوبت گرفتار شدند و اگر اولیا را برنجاند همان شود در عالم. عصمنا الله تعالی من ایذاشم و بتهنا و هو المستعان.

قوله:

چون کسی با عقل کل کفران فرود.

الی ماخر الابیات. چون حق عقل کل بر خود دانستند حقوق همه عالم ثابت شد. پس با همه صلح کردند و همه چیز و همه کس ایشان را محبوب افتاده و در راحت افتادند و همه چیز و همه کس محل راحت آمد و جنت محل راحت است.

پس عالم برایشان امروز بهشت نقد شد و ازین جهت گفت :
پس قیامت نقد حال تو شود پیش تو چرخ و زمین مبدل شود
قوله :

برق آینه است لامع از نمد کر نماید آینه تا چون بود
(۲۰۲) هرگاه که عالم ملک که غلاف آینه عالم ملکوتست چنین شعشعانی
باشد از تاثیر نور ملکوت خود اگر آئینه از غلاف بیرون آید چون باشد.
قوله :

پیش و هم این گفت مرده داد عقل کوید مرده چه نقد منست
ادھام عامه را اخبار از عالم بهشت مرده باشد که حقایق از و هم در
پرده است و عقول خاصه را اخبار مگر آن شود که واقع می بیند و نسبه
نیست ایشان را و نقدست در حال زیرا که حقائق از عقول صافیه از
شوائب و هم در پرده نتواند بود.

بر سر استان قصه فرزندان عزیز الخ

انتقال بمناسبت نقد و وعده است .

قوله :

لاجرم از کفر و ایمان برتر است .
از کفر برترست ، چه می بیند چون انکار کند و از ایمان برترست ،
چه تصدیق مخبر لازم آنست که مخبر عنہ از و غائب باشد و او را حاضر

است .

قوله:

کفر قشر خشک رو بر تافته .

جزا از معرفت چون پوست کردگان .

باز ایمان قشر لذت یافته .

با مغز پیوسته و انه سرایت یافته چون پوست خزوه .

قوله:

مغز خود از مرتبه خواه برتر است .

زیرا که سبب خوشی پوستت .

قوله:

تا بر آرد موسیم از بحر کرد .

یعنی غرائب دیگر بگویم که بجای تعجب باشد چنانچه کرد از دریا بر آوردن

از خوارق موسی بود .

قوله:

بر قراضه .

ریزه زر .

قوله:

طم ورم .

اشیاء اسباب معاش .

قوله:

جمع باید کرد اجزای را بعشق .

اشارتست بآنکه محبت سبب جمعیت است و هرگاه که جمعیت دست

داد دل چون ملکتی مجموعست .

قوله:

بس برو هم نام و هم القاب شاه باشد و هم صورتش ای وصل خواه

جام جم چنین بوده است .

قوله:

تا که معشوقست بود هم نان آب .

یعنی چون محبت مقتضی جمعیت است و تو تمام خود را بمعشوق و

محبوب داده باشی آنچه متفرق بود در حق تو یکجا مجموع یابی .

قوله:

جان قسمت کشته بر حشو فلک .

از حشو فلک امور خسیه می خواهد .

در میان شصت سودا مشترک .

ازین عدد کثرت می خواهد .

قوله:

این همی دانم ولی مستی تن .

مستی تن مقتضی نطق و کلامست زیرا که باوہ حال از خم مشابده است

۱- در اصل: هم نان د آب .

سرستان در تفسیر این حدیث کہ اَتَى لَاسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الْخ.

قولہ :

ہمچو پیغمبر ز گفتن و ز تبارہ
نثار کلام .

توبہ آرم روز من ہفتاد بارہ .

قال صلی اللہ علیہ وسلم : " اِنَّ لِيْغَانَ عَلٰی قَلْبِيْ وَ اَتَى لَاسْتَغْفِرُ اللّٰهَ كُلَّ يَوْمٍ

سبعين مرّةً "

قولہ :

لیک آن مستی شود توبہ شکن .

یعنی مستی تن .

مُنْسٰی است این مستی تن جان نمکن .

نسخہ .

جامہ کن .

مستی تن فراموشی می آرد با وجود این مستی جان نباید کند در دفع

فراموشی یا از جامہ تن منخلع باید شد تا این فراموشی نباشد کہ موجب توبہ

شکستن است .

ان : جامہ کن .

قوله:

حکمت اظهار تاریخ دراز مستی انداخت بر دانای راز
 گفته شده بود که حالی که از محادثه در تن سرایت می کند موجب تکلم است
 و الهام الهی از باب محادثه است چون سبب اطلاع کسی می شود بر امور
 گذشته و نا آمده بتاریخی دراز باعث است که صاحب الهام که دانای راز
 زمان گذشته است زمانی دراز یا زمان نا آمده زمانی دراز خبر دهد از آنچه
 می داند از احوال و اسرار تاریخ دراز. پس این باعث بر و چنان مستولی
 می شود که عقل او را می پوشاند و از آن باعث مستی می گردد و هر چند توبه از
 کفایت کرده توبه فراموش می کند و بکفایت اسرار و احوال گذشته و آینده مشغول
 می گردد.

قوله:

راز پنهان با چنین طبل و علم آب جوشان کشته از جفّ القلم
 کنایت است درین بیت که قصد پوشیدن راز و مستی با هم جمع نمی شود.
 پس با وجود غلبه باعث اظهار که تعبیر از آن بطل و علم کرده است چگونه اخفا
 متصور باشد. پس هر چند قلم خشک کرده باشد کاتب از کتابت آب
 ثبت علم نکذارد که کاتب عود بکتابت نکند.

قوله:

رحمت بی حد روانه هر زمان. الخ.

این " و در اصل: چوشان.

درک نجات فیض الہی موجب اظہار رازست و مردم از آن بی خبرند.
 قولہ:

جامہ خفۃ خورد از جوی آب خفۃ اندر خواب جویای سرب
 کنایتست (۲۰۳) از آنکہ آن نجات بہ ابدان می رسد و ارواح غافلان
 طالب آن گشته اند در عین خواب غفلت و انتظار می کشند کہ دریابند و بر ابدان
 ایشان پاشان می شود و می رود و ایشان بی خبر. قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم: ان لربکم فی آیام دعرکم نجات الا فتعرضوا لہا.
 قولہ:

زانکہ آنجا گفت زینجا دور شد.

آنجا و اینجا مقتضی مباینست است چون متوجہ آنجا شود از مکان اینجا
 نتواند بود از مکان لیکن شخص بویہم آنکہ مقصود نہ اینجا است، متوجہ آنجا
 می شود کہ مقصود باشد و مقصود خود ہم اینجا است.
 بر خیالی از حق مہجور شد.

حق ثابت نقد می گذارند و خیال حق می بندند کہ بنسبہ باد رسند. پس از
 پی خیال نسبہ می روند و از حال نقد دور می مانند و مہجور می گردند.
 قولہ:

من ندیدم تشنگی خواب آورد.

تعجب می کند کہ در غفلت طالب فیض اند.

۱- در اصل: از "کنایت است درین بیت..." تا "کنایت است از آن کہ..." تکرار شد است.
 ۲- ن: آنکہ.

خواب آرد تشنگی بی خرد.

غفلت موجب طلب فیض باشد بی خردان را و اگر نه مقتضای عقل آنست
که طالب فیض نه غافل باشد و مراد ما از آن خرد که باعث طلب فیض است
آن خرد نیست که بی واسطه از حضرت الہی بر شخص وارد است، نه بواسطه
عطارد که منجم می گوید که ذکا و فطنت و خرد و حکمت از عطیہ اوست.

سردستان بیان آنکه عقل جزوی تا بکوز پیش بیند الخ.

قوله:

پیش بینی این خرد تا کور بود.

خرد عطاردی تا کور است.

و آن صاحب دل بفتح صورت بود.

و از آن خرد صاحب دل که بی واسطه الہی با و فائض است تا بفتح صورت.

قوله:

زین نظر وین عقل ناید جز دوار.

سرگردش حیرت.

پس نظر بگذار و بکزین انتظار.

انتظار فائض شدن فیض الہی بر تو بر رفع غفلت که آنحضرت آن را از

پیش تو بردارد.

قوله:

از سخن کوئی مجوید^۱ ارتفاع.

الی آخر الابیات. درین ابیات که می آید همه تنبیه است بر همیاشدن
از برای استفاده و استفاضة.

قوله:

سوی و خش.

آشیانه و محل استقامت.

قوله:

سبزه رویاند ز خاکت آن دلیل نیست کم از ستم اسب جبرئیل^۲

اسب جبرئیل^۲ هر کجا از زمین که ستم می رسانید، سبزه می دمید و خاصیت
او انبات و احیا بود. و اسب او آن بود که از برای جذب اسب فرعون
بسوی بحرئیل بر او سوار شده می راند تا از پی او اسب فرعون به نیل رود
و فرعون غرق شود.

قوله:

کرامین آیند^۳ سوی اهل راز و ارهید از سر کله مانند باز

اشارتست بآنکه چون استفاده از اهل راز کنند بوجه امانت و سخن
بناهل نکویند از حجاب وارهند.

۱- ن: مجوید.

۲- ن: آید.

قوله:

راند دیوان را حق از مرصاد خویش .

زیرا که امین نبودند و اسرار سماوی که می شنیدند با اکاذیب می آمیختند

و بازمی رسانیدند.

عقل جزوی را ز استبداد خویش .

که فرمود که بعقل کلی اقتدا کنید و عقول کلیه انبیا را باشد و ورثه ایشان

از اولیا .

قوله:

ای جیس .

مقیه .

قوله:

مضجی ست .

خوابکاری .

قوله:

سوی منی .

خود بینی

سر داستان بیان باینها الذین آمنوا لا تقدموا الخ

۱- الحجرات : ۱ .

قوله:

عِثَار.

لغزیدن.

بر سر استان قصه شکایت استر با شتر الخ.

با شتر کنایت از مقیده است و از استر بی رو.

ایضاً. انتقال باین حکایت بمناسبت بینش است.

قوله:

اشتری را دید روزی استری.

الی آخر الابیات. دزین ابیات ترغیب است بکسب عاقبت بینی

و صلاح اندیشی از دامن تربیت مرشد که او مکمل بنور الله شده است.

قوله:

کفت.

یعنی استر با شتر؛

من بسیار می افتم برو.

قوله:

از سرگرمی بینم بای کوه هر کوه و هموار را من توه توه

۱- ن : من.

۲- ن و م. درویش: گو. و دراصل: کر.

یک یک تو بتو ظاہر و باطن آن نیکو.
 قولہ:

ہمچنان کہ دید آن صدر اجل .

(۲۰۴) مرد کاہل عاقبت بین کہ بزرگتر است بمعنی از ہمہ بندگان .

قولہ:

ز آنکہ مبہم من زادلاد حلال .

حلال زادگی آنکہ با شتر کنایت از دست آنست کہ فطرت او از اصل عقل و

علم آراستہ اند، نہ از علم بجہل آیمختہ .

سردستان تصدیق کردن استر الخ

قولہ:

گفت استر راست گفتی ای شتر .

الی آخر الابیات . درین ابیات بیان آن خواهد بود کہ چون مرشد صاحب

کشف خبر از صفاتی بدهد کہ در حقّ دون او واقع باشد او بداند کہ ہر چہ

در حقّ خود خواهد گفت راستست و این معنی باعث بر انصاف شود و خود

را در درجہ استفادت و استفاضت از مرشد در آورد .

قولہ:

ای ضاء الحقّ حمام الدین بکیر .

۱-ن: آنک .

انتقال کرد بمخاطبه شیخ حسام الدین بناسبت آنکه اوست آن مقتدا که مستحق
آنست که اهل زمان انصاف دهند و اقتدا با او کنند.
قوله:

آب نیلست این حدیث جان فزا.

که اوصاف و احوال شیخ حسام الدین باشد یا مثنوی.

یا ریش در چشم قطبی خون نما.

یعنی منکرنا انصاف را بفوائد موافد آن مرسان و بنا سبت آنکه منکر را
از مثنوی یا اوصاف مقتدای زمان فواید حاصل خواهد شد تا از انکار بگذرد
این انتقال می کند.

سرداستان لابه کردن قطبی سبطی را. الخ.

قوله:

ای صمصام.

تعریف کنند.

قوله:

کآن دو چشم خردۀ او.

صوت؛

ناظرست

۲. ن: مرده.

۱. در اصل نگار.

مسز استان خواستن قبلی دعاء خیر الخ.

قوله:

كففت قبلی تو دعائی کن که من .

الی آخر الابیات . درین ابیات که نظم می کند همه معنی ارشاد درج خواهد کرد و استرشاد و هدایت و اعتدال .

قوله:

تو دهی آخر دعاها را جزا .

قوله:

اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان

از هیچ هیچ ناتوان ناتوان خواسته یا بینا بین اول و آخر که گفت که تویی وجود غیر مستمر خواسته یا بقصد آن کرده که حق تعالی (تعالی) وجود حقیقی دارد و غیر او وجود مجازی اعتباری .

قوله

مریسی را بجان بنواختند .

یعنی جان هدایت من شیطان صفت القا کردند .

قوله:

دوستی تو .

این : توی .

مخاطب سبطی است از قبلی .

قوله :

کرم و آب خوار .

آب خورنده .

او آب خوار .

زبون .

(قوله) :

کاف کافی آمد او بهر عباد .

از غیبت بتکلم نقل کرد بر عابث التفات .

صدق وعده کبیعص^۱ .

قصدا و الله اعلم این خواهد بود درین بیت که حاجات بندگان حضرت
حق تع (تعالی) کفایت می کند، چنانچه حاجت قبلی در در دل بروکشادن
کفایت فرمود و در کلام ازلی فرموده است که کبیعص^۱ و کاف را اینجا این
معنی است که "هو کافی مهمات العباد" پس کفایت حاجت قبلی که هدایت یافت
صدق آن وعده است که از کاف کبیعص^۱ بمعنی "هو کافی المهمات" مستفاد بود.

قوله :

کافیم بی نان ترا اسیری دهم .

الی آخر الابیات . اشارت درین ابیات بآنکه حق تع (تعالی) فاعل مختار است

اتنا ۳ - مریم : ۱ .

و او مؤثر است در هر چیز بهر صفت که می خواهد، نه اسباب بخاصیات خود
تأثیری دارند بلکه تأثیرات در اسباب همه با اختیار و ارادت او تع (تعالی)،
متمم می گردد. پس اسباب در حکم عدمند.

قوله:

چوب را ماری کنم من هفت مهر که مزاید ماده مار او را زهر
یعنی ماری جعلی نه خلقی تا او را بسبیل جوی عادت از جنس مار نری
و ماده بیاید تا از آن دو تولد کند.

قوله:

چون سر رشته نکه داری درون .
انتقال از لسان حق بلسان قبلی است
نیل ذوق تو نکرد هیچ خون .
تشبیه کرده ذوق را به نیل که آب ذوق حق است در شان خدا پرست
و خون ذوق باطل در شان هوا پرست

قوله:

غرق تسبیح است و پیش ما ابی .
سرکشنده از تسبیح .

قوله:

پیش چشمش .

ارن : غنی .

نبی .

قوله :

روضه و حفره پنجم اولیا .

که ایشان کشف قبور دارند .

قوله :

خندها بینند اندر هل آتی .

کنایتست از مضامین آیات "هل آتی" که در بیان نعیم بهشت است . پس

موجب سرور و خنده باشد .

قوله :

از سر امروزین بنماید آن منکس صورت بزیر آ ای جوان

و این چنان بوده که شخصی بر امروزین نسبت مشاهده از سر خیال بوی رفته (۲۰۵)

چنانچه درین حکایت خواهد آمد .

مسر داستان آن زن پلید کار . الخ .

قوله :

ای مابلون .

چیز ؛

۱- ن : بینید .

۲- رک : المعجم المفهرس ، ص : ۷ .

رد .

قولہ :

کاہلان امرود بن جویند نیک . الخ .

مراد او ازین امرود بن کہ درین بیت می گوید محل اشرف و اطلاع بر اطراف حقایق و مجازاتست .

قولہ :

نقل کن ز امرود بن .

ازین امرود بن آن می خواهد کہ در بیت آینده ابراز آن می کند .

قولہ :

زین تواضع کہ فرود آئی خدا .

یعنی بسبب تواضع از امرود بن خود بینی فرود آئی .

قولہ :

راست بینی کربدی آسان و زب .

و رایگان .

مصطفیٰ کی خواستی آرزو زب .

کہ دعا کرد و گفت : "اللَّهُمَّ ارِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَاِرْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ وَاِرِنَا الْبَاطِلَ

بَاطِلًا وَاِرْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ"

۱-ن : لیک .

قوله:

گفت بنما جز و جزو از فوق و پست. الخ.

تفسیر دعاست یا اشارتست به تنبیه حضرت مصطفیٰ پر کس را در راست
بینی و اگر تفسیر دعا باشد در دعائی دیگر فرموده که "اللَّهُمَّ اَرِنِي الْاَشْيَاءَ كَمَا هِيَ"

قوله:

بعد از آن بر رو بر آن امرود بن. الخ.

این بیت متصل است بآن بیت که گفت:

چون فرود آئی از آن کردی خدا مبدش کرداند از رحمت خدا

و آنچه در میان فرموده است معترضه است.

قوله:

الهی کیمیا.

یعنی کیمیای الهی.

قوله:

آن منی و مستیبت باشد حلال.

درخت هستی و منی می خواهد که از پیش گفت.

قوله:

شد درخت کثر مقوم حق نما اصله ثابت و فرع فی السماء

یعنی درخت کثر ایستاده که برو راست بیند صفت او ایست که

ارن : او.

”أَصْلُهُ ثَابِتٌ وَفَرْعُهُ فِي السَّمَاءِ“ بحسب معنی بخلاف درخت راست ایستاده که بر او کثرت بینند که بر او همه خیالات ناواقع شیطانی باشد. ”طَلَعَهَا كَأَنَّهُ رَأْسُ الشَّيَاطِينِ“^۲

بر سر داستان باقی قصه موسی علیه السلام

مناسبت درین انتقال بجامع رفع هستیست بفرود آمدن و طرح او.

قوله:

اول او بدبرک افشان بره را کشت معجز آن گروه غره را
 قال تع (تعالی): وَمَا تِلْكَ يَمِينِكَ يَا مُوسَى ۚ قَالَ هِيَ عَصَايَ ۚ أَتَوَكَّلُ
 عَلَيْهَا وَاهْتَشُّ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي ۚ وَبِئْسَ مَا رِبُّ الْأَخْرَىٰ ۙ

ازین کریمه صفات اولی عصا معلوم می شود. و ازین کریمه دیگر که میفرماید:

”قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَى ۚ فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَبِيبَةٌ تُسْعَىٰ ۙ“

و آیات دیگر صفات اخری او آن زمان که معجزه بوده.

قوله:

کشت حاکم.

موسی.

۱- رک: آیه ۲۴ سورة ابراهیم: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ

أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ.

۲- الصفات: ۴۵.

۳- دراصل: اتوکا.

ع- طه: ۱۷ و ۱۸. ۵- ایضاً: ۱۹ و ۲۰.

قوله:

مکر آخر که تو داعی رهی امر بلیغ هست نبود آن بری
یعنی ترا ما مور می باید بود بحسب دعوت که به پایان بری با مریغ و تبلیغ
تو بی فائده نیست و بی حکمت نیست.

قوله:

دو تا کشته قدش .
در تو اصرح یا موسی علیه السلام .

قوله:

تا به بند این دهانه آتشین .
فتح ابواب بلا که بر قبضیان شده بود .

قوله:

می فریبده او فریبنده ترا .
یعنی مسخر تو .

قوله:

تا به بیند خلق تبدیل آله .
و بدانند که او صانع مختار است و بی اسباب عادی صنع خود ظاهر می کند
و تغییر و تقلیب در امور، چه دفعی و چه تدریجی از دست و بلسان اختیار و

۱-ن: ز آن تغافل کن چو داعی دمی .

۲-ن: تسی .

اقتدار اوست که پیوسته با ہوشمندان بیان قدرت خود می کند.

قول:

تا طبیعی خویش بردار و زند.

یعنی حکیم طبیعی از دار و تاثیر تصور کند و پرده او شود این تصور از مشاہدہ تاثیر صانع مختار.

تا منجم رو با ستاره کند.

و اثر کوید که از شکل غریب است و باین واسطہ از مشاہدہ تاثیر حق مطلق که فاعل مختار است، نہ موجب بالذات در عطا و حجاب ماند.

قول:

تا منافق از حسریھی بامداد سوی بازار آید از بیم کساد

و اسباب خرید و فروخت را موثر داند و خود را مؤمن نماید با این اعتقاد و مراد او ظاہراً ازین منافق کہ گفت ملحد است کہ متشرعہ او را زندیق خوانند کہ عادت ایشان آنست کہ چون با اختیار صانع قائل نیستند و بہ حسرت و ثواب و عقاب تصدیقی ندارند، می نمایند کہ در عبادت موافق اہل حق اند و عبادت نمی کنند و اشغال دنیا بر عبادت رسمی کہ از ترس مواخذہ بروی مردم می کنند مقدّم می دارند، چه فوت عبادت در ایشان اثر ندارد بخلاف فوت امور عادت.

قول:

آکل و ماکول آمد جان عالم

آکل فوق ضرورت و ماکول دوزخ سوزان.

قوله:

خمر تنها نیست مرستی هوشش هر چه شهوانیست بند چشم و کوش
یعنی اثر خمر دهد و مهر غفلت بر چشم و کوش نهد.

قوله:

چند ردزی سیر خوردند از عطا .
آن رمی .

هر خورنده که در آن زمان بودند ؛
د آدمی و چار یا .

قوله:

(۲۰۶) ابداع .

آفرینش ؛

و خو .

قوله:

چه عجب کر روح موطنهای خویش .
انتقالیست لطیف از آفاق با نفس .

قوله:

کردها از درک او ناروقته .

یعنی کردها از آن سفرها، همچنان بر پای جان نشسته است .

این : دمی .

قولہ :

سرمہون آرد دلش از پخش .

قسط و بہرہ

راز .

سردستان اطوار و منازل خلقت آدمی از ابتدا

قولہ :

سایہ اش فانی شود آخر درو .

الی آخر الایات . اشارتست ورین ایات بانکہ حرکت مرید فانی در پیر

بحرکت پیر است .

قولہ :

عقلہای اولینش یاد نیست . الخ .

تعبیر از قوتی کہ در ہر مرتبہ می باشد کہ سبب تمیز آن مرتبہ است از غیر

تقبل کردہ است .

قولہ :

صد ہزاران عقل بیند بوالعجب .

کثرت عقول نسبت با مراتب غیبیہ اثبات می کند و آن عقول نیست الا

قوتی چند کہ سبب تمیز مراتب است از یکدیگر و لوازم مراتب .

قولہ :

ہرچہ تو در خواب بینی نیک و بد روز محشر یک یک پیدا شود
 زیرا کہ خواب نمایندہ صور اعمال و احوال و مکاسب شخص است و اعتقاد
 و خیال او و این جملہ در خواب مثل می شود و در حشر مصور خواهد شد، خواب شرط
 تحقق مثال آنجملہ است یا صورت یا معبر درین عالم. و مرک شرط تحقق صورت
 آنجملہ است یا مثال در آن عالم. ولہذا وارد است کہ "النوم اخ الموت".

و چون بخواب نفس از محسوسات ظاہرہ غیبت می یابد و بتوسط خیال او را
 صور مثالیہ اشیا مدرک می کرد، اعم از آنکہ آن صورہ مثالیہ بعضی باشد، از صور
 اشیائی کہ در عالم شہادت روی نموده است یا در پردہ غیبت و روی خواهد
 نمود و بیاید دانست کہ اگر بہ بیداری ہمین غیبت واقع شود نفس را، ہر آئینہ او را
 از دیدن ہمان کہ در خواب می دید، مانعی نباشد.

پس مثلثات غیبیہ او را مشاہدہ افتد و چنانچہ از خواب بقوت حفظ خیال نقل
 می کرد از آن غیبت بقوت حفظ خیال نقل کند و آنچه از مثلثات در خواب می دید و
 غالباً معبر واقع می شد و نادر بعینہا درین غیبت کہ یہ بیداریست چون بہ بیند غالباً
 بعینہا واقع شود و نادر را معبر و این حکم از اعطاء تخالف این دو غیبت است باشد
 کہ یکی بخواب است و یکی بہ بیداری و این تخالف فارقت میان نام و شفق
 قولہ:

این قصاص نقد حیلست ساز نیست.

یعنی تدبیر نیست تا متزجر شوند و دیگر مثل آن قیام نمایند.

قولہ:

آن جو احضا است .
خصی کردن .

مردستان بیان آنکه خلق دوزخ کرسنگانند

قوله :

این زده .

جماعت مردود یاروی .

قوله :

کی نشان کردی جنون و نفس تو .
حرکت جنون تو .

قوله :

پس ترا عقلت چو اصطرلاب بود ز آن بدانی قرب خورشید و جود

از قرب خورشید و جود قرب حق تعالی می خواهد و خورشید را استعمار

کرده از برای حضرت او بجامع عموم افاضه و دلیل آنکه جامع عموم افاضه است

اضافه خورشید است بوجود و اگر اضافه بیانی باشد و جود گفته باشد و حضرة

حق تعالی خواسته از آن مراد او نه وجود عامر ممکنی باشد بلکه جود از این لحاظ

آنکه نزدیک نکرده باشد یا وجود مثالی از آن خواسته باشد و در آن فیه

این : چنان .

مان : پس تو هست .

مان : زین .

لفظ اشعاری باشد باطلاق در معنی و تفسیر اطلاق نہ آن باشد کہ "لاشی مع من القید" تا مفهوم او بشرط "لاشی" باشد بلکہ تفسیر اطلاق سادح من نقش القید باشد تا مفهوم او "لا" بشرط "شی" بود تا اطلاق نیز در عموم "شی" داخل باشد.

پس چنانچہ سادہ از قید است سادہ از اطلاق باشد و سادگی او نہ قید او باشد بلکہ لفظ دلالت کنندہ بر سادگی از برای تعبیر از مقصود ایراد یافتہ باشد. لاجرم اطلاق و قید با مفهوم جمع شود، نہ بروجہ قید چنانچہ ظاہر باشد نہ بروجہ قید تا باطن باشد، نہ بروجہ قید و اول باشد، نہ بروجہ قید تا آخر باشد، نہ بروجہ قید. پس اطلاق او راجع بعجز از تعریف او بشود. فهو الوجود المطلق بهذا المعنى الذى ناجاه خاتم النبیین و قال "ما عرفناك حق معرفتك" و معیت و حضور او ما را از معیت و حضور عقل ما ما را توان دانست چنانچہ از اصطلاح معیت و حضور آفتاب.

پس عقل اصطلاح قرب حق تع (تعالی) باشد کہ بمعنی حضور و معیت است چنانچہ گفت:

(۲۰۷) پس ترا عقلت چو اصطلاح بود ز آن بدانی قرب خورشید وجود

و مراد ما از آنکہ بعقل قرب حق با خود می دانیم استدلالست از حضور

و معیت عقل بحضور و معیت حق تع (تعالی) و حضور عقل ما را و معیت او اگرچہ

۱-ن، پس متو و عقلت.

۲-ن، نہ زمین.

اورا نمی بینیم از آن می دانیم که او ملامت ما می کند اگر ناشائسته از ما صادر می شود و اگر حاضر نبودی و با ما نه از ناشائسته ما چه خبر داشتی تا ملامت بآن کردی و در جنون نه آنکه عقل از مجنون غائب می شود بلکه نفس از عقل غافل می گردد. و نگویند که چون غفلت از عقل سبب جرم است، چرا غافل بی جنون مجرم مؤاخذ است و غافل با جنون مؤاخذ نیست زیرا که می گوئیم حقیقت تکلیف راجع بآن می شود که بر نفس است که تا اختیار داشته باشد از عقل غافل نشود که با او است تا احکام شرع بحضور او با انجام رساند و غافل با جنون اختیار ندارد زیرا که اختیار تعلق ارادت نفس است براد بر وفق قدرت و قدرت نمکن نفس است در اعمال آلهائی که در آن مراد ضرورت باشد بشده سلامت آن آلات و غافل با جنون را سلامت آلات بر حق جنون نقصان یافته است و حضور و معیت عقل مابست با ما بیچون است، پس چگونه حضور و معیت حق تعالی (تعالی) نه بیچون بود نسبت با ما و در ابیات آینده بیان این معنی می کند. واللہ اعلم.

قول:

قرب بیچون است عقلت را بتو نیست چپ یا راست پس یا پیشرو

مع بیت بعدہ می نماید که قرب عقل نسبت با ما بی جهت است زیرا که عقل از عالم امر است و آنجا جهت نیست در صفات جهات نیست جهات از لوازم اعیان محسوسات است بطریق ذریعہ که قرب الکی بی جهت بود که نزاهت از فوق نزاهت صفات و عقل و جان امرت و چون جهت است

این : ۹۰

در قرب الہی و مخلوق را با او تعلق است بحسب حضور و معیت او مخلوق را در آن تعلق بحث نباید کرد کہ بیچون است آن تعلق و آن تعلق خالق است بمخلوق و نہ چون تعلق مخلوقست بمخلوق کہ در و فصلی و وصلی اندیشند، نہ بحسب فصل و اصل در پی یافت آن تعلق می باید بود بلکہ بی تخیل توسط خیال و ہم و ظن و عقل جزوی بستر دل و قدم جان بی توقفی پیوستہ پی بر و عمر سپر باشند تا بیافت آن تعلق فائز شوند و چون پی بردند بتعلق وصل اصل یافتند و آنکہ یافت بنور الہی یافت نہ بعقل جزوی کہ نظر عقل بذات و تعلق ذات او با سوی او نمی رسد و حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم ازین نظر منع فرمود است زیرا کہ چون نظر نمی رسد اگر ناظری تصور کند کہ نظر او رسید آن تصویری باطل باشد و از نظر منتهی بیاطل منع لازم آمده است و فرموده است کہ نظر در عجائب صنع کبیدہ تا از عظمت او متأثر شوید، تعالی شأنہ و عظم برہانہ.

سر استان رفتن ذوالقرنین بکوه قاف الخ.

قوله:

نزد آنکس کہ نداند عقلش این زلزله هست از بخارات زمین
و حال آنکہ از امر الہیست کہ بکوه قاف می رسد و او رکی بقمر می جنباند
و از آن زلزله می شود. پس وانا نسبت تا اثیرات بحق تع (تعالی) کند بتوسط
امر و نادان نسبت آن بمخلوق کند، نہ بامر حق تع (تعالی) و مثال موران ناخم
از آن جهت می آرد.

۱- در اصل: اندیشیند. ۲- در اصل: بہ.

مردانستان مثال صور. الح.

قوله:

غافلانرا کوههای برف دان تا نسوزد پردهای عاقلان
تحقیقی می انگیزد از آنچه از کوه قاف بزی القرین رسیده.

قوله:

با چنین قهری که زفت و فائقست برد لطفش هم بر آتش سابقست
درین بیت اشارتست بمعنی حدیث "سبقت رحمتی غضبی" و از نفی دوئی
که در بیت بعد ازین گفته، کوئیا قصد معاینت صفات کرده که لطف بین
قهر باشد و قهر بین لطف و با وجود این معنی اثر هر دو یکی نباشد در ظهور و
اثر لطف و رحمت غالب باشد بر اثر قهر و غضب و از غلبه تعبیر بسبق رفته باشد
پس دوئی نباشد میانه صفتین الا باعتبار اثرین که از آن دو غلبه و سبق
اثر رحمت راست بر اثر غضب. والله اعلم.

قوله:

و ندیدی آن بود از فهم پست که عقول جمله ز آن کان یک جواست
(۲۰۸) عقل فردی از افراد عامه خلایق چه خواهد بود بنسبت با عقول

۱- ن، برد لطفش بین که بروی سابق است.

۲- ن: گر.

۳- ن: خلق.

ہمہ و حال آنکہ عقول مجموع ایشان بنسبت با عقل کامل یا منبع عطا فہم از حضرت الہی مثل یک جو ز راست از کانی و ایشان ہمہ در مثل این مسئلہ نامضہ پست فہم اند۔ پس چونہ فردی را بنسبت با مجموع پستی فہم نباشد۔ وظیفہ وقت مثل این پست فہم حیرت باشد نہ آنکہ اگر کویند در سبق معنوی دوتی نیست بنکلف تصدیق کند با آنکہ او بفہم پست ادراک آن نکرده باشد و اگر کوید فی تواند بود کہ دوتی نباشد قر و غیرت وحدت راہ فیض او در بند کند و کردن مرادش بزند۔

قولہ :

پس تو حیران باش بی لا و بی ۔

تنبیہ است کہ اجترانکنند کسی کہ فہم دقیق ندارد در معنی عمیق و راہ حیرت

سپرد از عجز ۔

تا ز رحمت پیشت آید محمل ۔

احتمالی ۔

بر سر استان درخواست مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم از جبرئیل علیہ السلام کہ خود را میں نما

انتقال بناسبت آنست کہ عظمت گفت کہ از برای منکرست و اگر نہ نسبت با عاجز لطف و برست و بتاکید قصہ جبرئیل^۳ و لطف و تراو با مصطفی^۴

۱۔ در اصل : فی ۔

۲۔ ن : محملی ۔

ایراد می کند با وجود عظمت .

قوله :

گفت بناماتا به بیند این جسد تا چه حد حس نازکست و بی مد
یعنی بناماتا نازکی حس و عدم امداد طبیعت با او معلوم کنم که تا بچه حدست
با آنکه اگر بحسب ضعف حس مرا طاقت آن نباشد که مشاهده آن حقیقت کنم
اما بقوتی دیگر توأم و آن جامعیتی است که بخلق عظیم مرا حاصلست و مثال
آنکه اگر چه مقدمات خلقت ضعیف است نتیجه قویست، آنست که از شک و
آتش زنه آتشی بیرون می تواند آمد که از غلبه آن عالمی بسوزد و حال آنکه آن
نتیجه قوی با آن دو مقدمه ضعیف که آتش شک و آتش زنه باشد همه دست کما
آدمی ضعیف است و این خود صفت آتشی بود که نتیجه دست آدمیست باز در
مثال انفسی نتیجه دل که مثل آتش درون ابراهیم باشد با بدن ضعیف او بین
که چه اثر کرد که بتخفیف دین و توحید از سر یقین اثر برج آتشی پرستان که
شویان بودند بر افکند .

پس نتیجه قوی می باشد اگر چه مقدمه ضعیف است و نتیجه غالبست و سابق
بحسب مرتبه بر مقدمه و ازین جا که محمد و محمدیان نتیجه اند و ائم پیشینه مقدمه حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم، فرمود که " نحن الآخرون السابقون " و عالم مقدمه
و بود آدم و آدمیست و ایشان نتیجه . پس برین قیاس بحسب مرتبه آدم بر عالم سابق
باشد و آدمی ضعیف نیز در حکم آدمست . پس بنام ای جبرئیل حقیقت خود که محمد
رسول الله تحمل کند بتر جان و اگر چه بیوشش شود بحسب ضعف ابدان از برای تقوی

عظمت بر امتان و لیکن از آن رویت استدلال کرد بعظمت صانع که یک صنع او این است و این حاشیه اگرچه اداء مضمون ابیات کرده از برای توضیح باین تفصیل نوشته شد. واللہ المستعان.

قوله:

هیبتی که که شود ز و مندی.

یعنی کوفت و خرد و مردگشته.

قوله:

چالیش.

جدل کردن.

تعریش.

بخت نشانیدن.

قوله:

اندر احمد آن حسی کو غار بست خفته این دم زیر خاک میز بست
تحقیقی ست در ضعف بدن و از زوال نشأه حسیه و از قوت روح
و بقای نشأه عقلیه و آنکه جمعیت نشأه انسانیّه بحسب قبول آثار اسما تعلق
بروح دارد نه بدن و روح محل تغییرات نیست، بدنست که محل تاثیرتست. پس
بیهوشی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم تعلق بضعف بدن آنحضرة داشته
نه بروحی که درو فرموده است که "اول ما خلق الله روحی" و از پر تو آن روح
ارواح انبیا بطهور پیوسته و لسان مرتبه اش از آن حال خبر داده که میت:

ارواح انبیا همه آثار روح من انفاس اولیا ز نسیم معطرم
 قوله :

خفته سازد شیر خود را بخنان که تماش مرده دانند آن سگان
 اشارتست بآنکه حکمت مدتی مقتضی ظهور آثار امداد روح از حضرت محمدی
 نبود در دعوت و بنشأه روحیه تصرف در کار دعوت نمی کرد تا فتح و نصرت
 کردن حق تعالی (تعالی) ظاهر شود و موجب یقین مؤمنان گردد در "إِنَّا فَتَحْنَا
 لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا" وَ يَنْصُرُكَ اللَّهُ (۲۰۹) نُصْرًا عَزِيزًا^۱.

قوله :

گفت احمد ز آن نظر بهوش گشت^۲ .
 تشبیه کرده است صورت بشری را بگفت دریا و معنی انسانی را بحر.
 بحر او از مهر گفت پر جوش گشت^۳ .
 رجوع کرد با بیان بهوشی و تاثیر حواس احمدی که تابع نشأه غندی آنحضرت
 بود.

قوله :

مه همه گفتست معطلی نور فاش^۴ . الخ .

۱- الفتح: ۱.

۲- الفتح: ۳.

۳- ن: مخدوش.

۴- ن: پاش.

تشبیهی دیگر اینجمنه و صورت محمدی را صلی الله علیه وسلم ماه خوانده
برسبیل استعاره و دیگر تشبیه کرده آن صورت مستعاره را بگفتی از دست و نفی
آنچه نه از لوازم گفت دست است، از آن کرده چه معهود نیست که حسب
صورت گفت دست را کفنی باشد و غرض او ازین تشبیه اثبات آنست
که بگوید که اگر چه بحقیقت صورت حضرت محمدیه را صلی الله علیه وسلم مدنی تصرف
بغلبه در اعدا نبود، نه از نقص بود بلکه حکمت مانع بود.

قوله:

احمد ار بکشاید پتر جلیل.

پتر جلیل احمدی کنایت است از شکوه نشأه روحیه آنحضرت.

قوله:

من بادوح خود نرفتسم هنوز.

ادوح عروج حضرت احمد صلوات الله علیه "قَابَ قَوْسَيْنِ" بود که در
قرآن کریم خبر از آن باین کریمه آمده است که:

"دَنِي فَتَدَلَّتِي. فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ"

قوله:

گفت بیرون زین خدا خوش فرزند
گر زخم یک پتر بسوزد پتر من

۱- النجم: ۹۰۸.

۲- ن: گر زخم پری بسوزد پتر من.

در حد جبرئیل^۱ که ذکر کرده است اشارت بمعنی "وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ" از مقول ملائکہ در قرآن مجید ورود یافته است.

قوله:

حیرت اندر حیرت آمد زین قصص بهیشتی خاقصکان اندر اخص
اشارت بکمال حیرتست در آنکه اگر دیگر ملائکہ عالین را که خواص ملائکہ
درین مقام که قصهای آن ورود یافته است، تجلی از خود بازستانند و
از تاب سوختن بال در انوار سبحات جلال اندیشند اخص ایشان که جبرئیل^۱ است
چگونه اندیشد یا مقام حضرت محمدی^۲ درین معراج چه مقام است و مرتبه او
در تجلی چه که جبرئیل^۳ از آن بمعجز قدم و ناتوانی سیر اعتراف می کند.

قوله:

بیشبها جمله اینجا باز نیست.
بیشبها از غلبه احوال و واردات می باشد یا از تجلیات اسما و صفات
و اینجا تجلی ذاتست که فناء صرف از لوازم متجلی له است جاننداری نتوان
وقت جان بازی.

چه جان داری که جان باز نیست.

قوله:

جبرئیل^۱ که شریفی و عزیز تونزه پروانه، و شمع نیز
نه عاشق یعنی مقام محبت محمدی^۲ نه از آن تست نه معشوق یعنی
مقام نبوت است او نه از آن تست و پروانه کنایه از عاشق باشد و
ار الصفت: ۱۶۴. در اصل: پروانه و شمع نیز.

به شمع از معشوق و جمع بین المرتبتین از محبت و محبوبیت حیثیت است
و آن مخصوص مصطفی است صلی الله علیه و سلم. و دلیل آنکه این مقام نه مقام
جبرئیل است و مقام محمدیست آنست که از یک شق از آنکه عاشقیست
جبرئیل قدم بازمی کشد و آن شق دیگر نتیجه این شق است تا آن نباشد
این نباشد و قدم باز کشیدن او لازم این خبر است از او که گفت:
"لَوْ دَلَّوْتُ أُمَّةً لَأَحْتَرَقْتُ" "د حال آنکه.

شمع چون دعوت کند وقت فروز جان پروانه پیر میزد ز سوز
چون مولانا قدس سره سخن باین مرتبه رسانید خود را بازمی خواهد و
می گوید:

این حدیث منقلب را کور کن شیر را برعکس صید کور کن
یعنی معرفت خود را بپوشان تا عاقل اهل معرفت تصور کنند که تو
بحسب معرفت در جنکال ادراک ایشانی نه ایشان بحسب مدارک محاط
تواند. پس مگذار که پیش ازین از مشک ناطقه تو سخن بلند فرود ریزد و از آنچه
علماء رسوم آن را قلمش خوانند و اگرچه حقائق باشد تماشای جوی که ایشان
که از نشأه طبیعی تجاوز نیافته اند و بیال نشأه روحانیه پرواز نکرده و با سمان
قدس حقائق و اوج انس رقائق نرسیده البته این اسرار را قلمش
خواند.

پس بمقتضای "فَدَارِ بِمِمْ مَا دُمْتُ فِي دَارِ بِمِمْ وَأَرْضِ بِمِمْ مَا دُمْتُ فِي أَرْضِ بِمِمْ"
با ایشان معامله کن و با آنکه خوی همه فوقیت نفسانیت اظهار فوقیت مکن

که خود نشأه روحانی (۲۱۰) از تاثیر خالی نخواهد ماند. و در ابیاتی که درین سیاق
نظم فرموده ناظم قدس ستره آنچه گفته شد، سُئُوْح یافته است. و لله دره.

قوله:

نرم کو لیکن مگو غیر صواب و سوسه مفروش در لیلین الخطا
اگر با وجود مدارات سخن واقع بعبارات ملائم نکویند و تعظیم ارباب
صورت از حد نبرند و سوسه دهد ایشان را که مگر محقق اند.

قوله:

وقت عصر آمد سخن کوتاه کن ای که عصرت عصر را آگاه کن
شاید که از وقت عصر پسین خواسته باشد باعتبار آنکه آنچه نظم می کرده
است بحسب توزیع اوقات بوده و پسین ترک می کرده است تا می گوید
وقت عصر آمد سخن کوتاه کن.
و ترک نظم که می کرده است آنچه نظم یافته بوده است، بستفیضان می نماید
ولهذا می فرماید که:

ای که عصرت عصر را آگاه کن.

و درین مصرع شاید که از عصر اول پسین خواسته باشد یا عصری که او
بر آن صاحب عصر و مشهور بوده و از عصر دوم اهل عصر خود خواسته بتقدیر
معمود. چنانچه در قریة اهل القریة مراد می باشد.

این: مفروض.

قوله:

کو تو مرکل خواره را که قند به.

چون بمداراة نفس خود را متخلق می گرداند باز یافتی می کند که مداراة از حد بردن نقصان است بحیثیتی که آنچه سود مخاطب در آن باشد ذکر نکند بلکه سود ارباب علوم رسمیه چون در قبول قند حقائق است و طرح کف رسمیات تشبیه باید کرد ایشان را و اگرچه در افاده دقایق از قند زار حقائق چاره نباشد از الفاظی و حروفی که بآن مخاطب حاصل شود و ناچار بعبارتی ادا حاصل شود که مناسب حقائق باشد و آن عبارت منقر ارباب رسمست و آنچه گفته شد از عبارت نظم ناظم لایح است بر فهم خاصه و از جهت توضیح آن بر فهم عامه نوشته شد. والله الهادی.

قوله:

ای ضیاء الحق حسام الدین در آر.

رجوع بمدح شیخ حسام الدین کرد از آنچه در آن سخن می راند و این معنی عادت اوست که در اول مجلدات مثنوی و آخر آن مرعی می دارد.

قوله:

و حدتست اندر وجود معنوی.

از وجود معنوی محل اتحاد می خواهد.

قوله:

چون شناسد جان من جان ترا یاد آرند اتحاد ماجبرا

اشارتست بحديث "الارواح جنود مجتدة فما تعارف منها ائتلف و ما
تتاکر منها اختلف".

قوله:

موسی و طرون شوند اندر زمین مختلط گشته چو شیر و انگبین^۱
مع ابیات آخر تلویحی است درین ابیات بسوی تعارفی که باسباب این
جانی تتاکر می شود.

سرستان در بیان اعتقاد نصاری الخ.

قوله:

نعت^۲ او هر کبر را تعویذ بود.

از کبر مخالف دین می خواهد خواه مجوسی و خواه یهودی و خواه نصرانی. و
این تعمیم در معنی کبر ازو در مواضع مثنوی معلوم شده.

قوله:

نقش او می گشت اندر راهشان.

یعنی صورتی که اعتقاد بسته بودند ازو.

قوله:

بلک فرع نقش او یعنی خیال.

۱- ن. مختلط خوش به چو شیر و انگبین.

۲- ن. نعت.

اشعار است درین مصراع بآنکه صورت او نه آن بود که ایشان تصور بخمال خود کرده بودند، چه ایشان خیال صورتی می بستند که موافق ایشان باشد. لاجراً چون آن صورت ازو ظهور یافت که مخالف اعتقاد ایشان بود انکار کردند.

قول:

قلب را.

مژه را؛

در قلب.

دل؛

که بود ست راه.

قول:

این گمان، سر برزند از هر خسی.

گمان آنکه قلب نقد است.

قول:

قلب می زد لاف اشواق محک تا مریدانرا در اندازد بشک

الی آخر الابیات. یعنی شخصی ناقص که دعوی کمال و مریدگیری کند،

قلبیست که می خواهد که در جذب خواطر مکر می کند و مکر او اینست، که باشد

که صاحب کمالی ظاهر شود که مُصدِّق من باشد تا عاقبت قدر من بدانند

ان کی.

ن" و در اصل ندارد.

و حال آنکه صاحب کمال محک است و آن مدعی قلب و هرگز قلب طالب محک نخواهد بود.

پس اظهار طلب از و مکر است که عاقبت را بفریبد بآنکه او که طالب ظهور صاحب کمالی است، هر آینه بی کمالی نخواهد بود. پس او را قبول کند و غرض او حاصل گردد بلی قلب محک می خواهد که قلبی او از آن (۳۱۱) ظاهر نشود و اگر محک قلبی قلب پوشاند نه محک باشد.

قوله:

کر بگویم تا قیامت (ز) این کلام صدقی است بگذرد وین نامتنام
و نامتنامی از آن باشد که اوصاف محک و قلب را بحسب نظام هر آن اوصاف
نهایتی نیست. والله اعلم بالصواب.

تمت کتابه حواشی المحضرة المقدسة الدعوتية قدس ستره علی مجتهد الزابع
من المثنوی المونوی.

ازم. درویش.

در این بیت در چاپ آن نیامده ولی در چاپ "م. درویش" آمده است.

شرح مشنوی معنوی

دفتر پنجم

(۲۱۲) بسم اللہ الرحمن الرحیم

المجلد الخامس من حاشیة حضرت الداعی الی اللہ

علی المشنوی المولوی قدس سرہا و رضی عنہما .

من المقدمۃ

قولہ : لو ظہرت الحقائق بطلت الشریع .

زیرا کہ اگر شخص در خانہ روشن باشد و خانہ مراد او بود و از آن بیرون
نی آید شمع کہ از برای راه تاریکیست ، نہ محتاج الیہ اوست . پس روشنائی
شمع باطل باشد و عاقل نسبت با او .
ہیچانکہ مسی زر شود .

اقامت مثالی دیگر می کند مترتب بر کلمہ لو ظہرت الحقائق بطلت الشریع
یا خود از اصل زر بود .

۱- ن : ہیچانکہ مس .

زرکافی انبیا اند و مس زرشده ورثه انبیا.
 قولہ:

چون آدمی ازین حیوۃ^۱ مرد شریعت و طریقت ازو منقطع ماند.
 ازین مردن موت اختیاری نمی خواهد و الا تردید مستقیم نباشد اگر ندارد
 حقیقت نعره می زند "یا لیتنی لم أوت کتابیه" زیرا که نتیجہ موت اختیاری
 البتہ وصول حقیقت است.

قولہ:

ای ضیاء الحق حسام الدین راد استادان صفارا استاد
 شیخ المشائخ کفته.

قولہ:

چاره اکنون آب ، روغن کور نیست .
 یعنی آنچه نہ مدح تست ، چاره آنست کہ نامش مدح کتم و آب را
 روغن کومیم .

قولہ:

مدح توجیف ست با زندانیان .
 مجوسان قید این بدن و این دنیا .

۱- ن : میرد .

۲- الحاقہ : ۲۵ .

گویم اندر مجمع روحانیان .

از روحانیان ملائکہ خواستہ یا نفوس ملکیتہ یا آنان کہ اصحاب روح معرفتند .

قوله :

ہر کسی کو حاسد کیمیان بود .

حد شیخ حاتم الدین " حسد اہل عالم شمرده زیرا کہ اورا چون آفتاب سبب

نعمتہ کمال ہمہ دانستہ اند .

قوله :

عاجز انہ جنبشی باید در آن .

قوله :

إِنَّ شَيْئًا كَلَّمُ لَا يُدْرِكُ ، اَعْلَمُوا أَنَّ كَلْمَ لَا يُتْرَكُ

مضمون بیت مشہور است " مَا لَا يُدْرِكُ كَلْمَ لَا يُتْرَكُ " اگر ہمہ نتوان

یافت ہمہ ترک نتوان کرد .

قوله :

نور میکش از خدا ای تیز گوش .

یعنی فیض می بر بواسطہ شیخ مدوح .

قوله :

سست چشمانی کہ شب جولان کند .

کنایتست از منکران آفتاب شیخ حاتم الدین " کہ فی الصمن تشبیهشان

ان : نور باید مستعد تیز گوش .

به نقاشی کرده است .

قوله :

نکته‌ای مشکل باریک شد .

در مجلدات سابق یا درین چند بیت .

بند طبعی که ز دین تاریک شد .

مجبوس طبعی که بر آن نکته‌ای دینیّه انکار کرد و در ظلمت گرفتار شد .

قوله :

تا بر آراید هنر را تار و بود چشم در خورشید نتواند کشتن

کنایت است از منکر شیخ حسام الدین که چون نقاد که چشم تیز می خواهد

در تار و پود و نخاشی از دیدن آفتاب می کند تا تار و پود هنر خود را بر آراید

نخاشی از دیدن آفتاب کمال شیخ حسام الدین می کند .

قوله :

بمحو نخلی بر نیارد شاخها .

از تربیت آفتاب .

کرده موشانه زمین سوراخها .

کنایت از خلوة خلوت داران آن عصر است که منکر شیخ حسام الدین

بوده اند چه طریق اوصحبت بوده .

ان ذکر .

سراسر تفسیر فخذ اربعۃ من الطیر فصرهن الیک^۱

تأویل می کند بفاصله چار مرغ که در قرآن آمده است که ابراهیمؑ آنرا بفرموده حضرت آلی فراگرفت بسوی خود و دیگر ازین تأویل تجاوز می کند بتأویل دیگر.

قوله:

ای خلیل^۲ وقت ما با تیغ هیش .

از خلیل^۳ و قنصل شیخ حاتم الدین^۴ می خواهد.

قوله:

ز آنکه هر مرغی ازینها زاع و شست عقل عاقلان را دیده کش

کلاغ عادتست که از مردار اول چشم بمنقار برمی کشد از آن گفت که چون

زاع که کلاغ است عناصر دیده عقول برمی کشند .

قوله

چار وصف تن چو مرغان خلیل .

ازین چار وصف لوازم عناصر اربعه می خواهد که موجب اختلافست و فساد.

بسمل ایشان دهد جانرا سبیل .

از بسمل رفع آثار صفات بدن می خواهد که منسوب داشته باشد بفاصله

۱- البقرة: ۲۶۰.

۲- ن: تو خلیل وقتی ای خورشید هیش .

۳- ن: ز آنک .

و اخلاط و طبائع و امزجہ بزرگ اخلاق ردیہ .
 قولہ :

پا ہاز سہ

بند حجاب .

قولہ :

پشت سد لشکر سواری حی شود .

کہ مریدی باشد بر تبتہ شیخی (۲۱۳) رسیدہ از تربیت شیخ .
 قولہ :

ز آنکہ این تن شد مقام چار خو .

تنبیہ است بآنکہ اگر تعبیر از حیثیتی دیگر باشد توان .
 قولہ :

اندرین دوران رسول حق توی .

یعنی قائم مقام رسول حق کہ ابراہیمؑ بودہ است .

قولہ :

بطا حرص است و خردس آن شہوتست .

کرائیدن بی طاقت پییزی .

جاہ .

۱-ن: زانک .

۲-ن: اندرین دورای خلیفہ حق توی .

نمایش بقوت کسی یا چیزی ؛
چون طاوس و زاغ امتیخت .
آرزو .

قولہ :

بطّ حرص آمد کہ نوکش در زمین .
سرتیز آلت را نوک کوبند چون نوک سوزن و قلم و منقار .
قولہ :

بمچو یغما جیت خانہ می کند .
یغما جی تاراج کفندہ است .
قولہ :

ز آنکہ شیطان^۲ش برساند ز فقر .
قال تع (تعالی) : الشَّيْطَانُ يُعِدُّكُمْ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ^۳ .

سردستان در سبب ورود این حدیث کہ الکافر

(یا کل فی سبعة اعماء) . الخ .

قولہ :

زان زندگی تیغ بر اعدای جاہ .

۱- در اصل : بو .

۲- ن : ز آنکہ .

۳- البقرة : ۲۶۸ .

شاه که لشکر او اند.

قوله:

عکس خشم شاه گرز ده منی .

یعنی از پرتو خشم شاه گرز ده منی بشکر تواله می کند .

قوله:

شه یکی جانست و لشکر پُرازو .

بحسب حکم معنی .

قوله:

که رعیت دین شه دارند و بس ^۲ این چنین فرمود سلطان عیس
یعنی مسند^۱ الیه "عَبَسَ وَ تَوَلَّى" که حضرت مصطفی^۳ است فرموده است
که "التاس علی دین ملوککم".

قوله:

در میان یک رفت بود (و) بی ندید .

که چون پیچ یک دیگر در فریبی نبود .

قوله:

خورد آن بوقحط عوج ابن عُنز.

۱- در اصل: بشکر

۲- عبس: ۱.

۳- "ن" و در اصل: ندارد.

ع- "ن" و در اصل: بوقحط عوج ابن عُنز.

یٰ نام او بوده است بو قحط یا مولانا او را این کنیت کرد باعتبار آنکه
مکر او قحط یافته است و از پی آن چندین می خورد و تشبیه او بعوج
ابن عنق کرده در جسامت و خوردن هر دو. و اما زا در عنز ابدال کرده از تقا
از برای ضرورت قافیہ.
قوله:

معدہ طبلی خوار، همچون طبل کرد.
پُر خوار را طبل خوار گویند زیرا کہ چون شکم او از آب و نان بسیار کہ
خورد بر آمد بطبل می ماند.
قسم هرزده آدمی تنها بخورد.
مراد بکثیر است ازین عدد.

سرستان در حجره کشادن مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم

قوله:
از ویش پوشید دامان خدا.
یعنی دامن عاطفت و رحمت خدا.

۱-ن : بجدہ .

۲-ن : بود رحل : از ویش .

مسز استان سبب جوع کردن آن مہمان الخ

قوله:

کافرک را ہیکلی بد یاد کار .

ہیکل کافر شاید بود کہ از توریہ یا انجیل یا دیگر کتب سماوی یا نبوی بود
باشد یا از آن رقوم و کلمات بودہ باشد کہ قدماء بت پرستان و
ستارہ پرستان جمع کردہ باشند در دعوت اصنام و کواکب .

قوله:

کان ید اللہ آن حدث را ہم بخود .

می تواند بود کہ دست پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دست حق کفتمہ باشد
با اعتبار ورود " اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُونَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللّٰهَ ۗ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ
اَیْدِیْهِمْ " در بیعت الرضوان و می تواند بود کہ نفس آن حضرت را " ید اللہ " ^۱
خواندہ باشد باعتبار تصرف حقانی ازو . و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم حجر الاسود
را باعتبار جذب حقانی " یمین اللہ " خواندہ است .

قوله:

ہیکلش از یاد رفت و شدیدید اندر و شوری کہ بیان را درید

از روایت آن خلق از حضرت مصطفیٰ چنان متأثر شد کہ طلب ہیکل

کہ کمرص از پی آن آمدہ بود فراموش کرد و ہرچہ از دھادرمی شد از انزعاج

۱- الفتح: ۱۰۱

قلب و حرکت اطراف از فرط تاثیر بوده از مکارم اخلاق مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم درو .

قوله:

سجدہ می کرد او کہ ای کل زمین .

بروی خود را پیش مصطفی در می افکند شبیه سجدہ و تعقل معنی عظیم قد

آنحضرت می کرد .

قوله:

تو کہ کلی خوار و لرزانی ز حق من کہ جزوم در خلاف و در سبق

یعنی تو کہ قدر کل داری در عظیم قدر از تعظیم امر و شفقت بر خلق چینی و

من کہ جزوم آن قدر ندارم غافل از تعظیم امر و انقیاد حق .

قوله:

کہ ندارم روی آن قبلہ جہان .

یعنی ای خدا شرمندہ ام .

قوله:

دیده اش بکشاد (۱) داد اشناختش .

دیده اش بکشاد بانقا، کلام بسوی او در دعوت باسلام اشارت بانکہ

در صفت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در توریہ آمده است کہ ولی نقبضہ

این : این .

۱-۲ : و در اصل : ندارد .

حتى یقیم بہ الملتۃ العوجا بان یقولوا لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ و یفتح بہا اذا ناصمًا و اعیُنًا.
(۲۱۴) عَمِياً قَلُوبًا غَلْفًا

”و داد آشناختش“ باعطاء نور تلقین ”فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ“ و چون
اورا دیدہ کشادہ شد و دلش معرفت یافت بہدایت از رسول اللہ فائز
شدہ باشد.

پس در مثل این صورت ہدایت نبی را صلی اللہ علیہ وسلم اثر باشد
بخلاف این صورت کہ در آن وارد شدہ است کہ ”إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ
أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ“
قولہ:

تا نکرید ابر کی خند و جن.

الی آخر الابیات.

درین ابیات کہ می آید تقریر آن می کند کہ کریم شوق مستجلب وصول
بمقصود است.

قولہ:

چشم کریان بایدت چون طفل خو^۳ کم خور آن نان را نہ آن آب تو برد^۴
از ترغیب بکریم شوق کہ آن را مثل کریم شوق طفل خود داشته بود در

۱۔ محمد: ۱۹۔

۲۔ القصص: ۵۴۔

۳۔ ن خرد۔

۴۔ ن کہ۔

طلب شیرتہ و طلب نان انتقال می کند بہ ترک نان کہ از ریاضات بدست
و ترقی می کند در ترغیب بریاضت بر وجوہ تشبیہات لائقہ و تشبیہات فائقہ
در کلام و نظم ابیات را بر آن وجوہ نسق می نختند تا انتقال دیگر .

قوله :

تن چو بائر کشت روز و شب ازین شاخ جان در برک یزست و خزان

یعنی چندانکہ جسمانیت قوی دارند، روحانیت ضعیف گردد .

قوله :

برک تن بی برکی جانست زود این بیاید کاستن و آنرا فرود

کاستن بدن موجب فزایش روحت و ازین دو حالت ضعف و قوت

خواسته و چون قوت بہ بدل حاصل می شود، تخریب می فرماید بتحصیل قوت

روح از مژ معاملہ "وَأَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا" کہ چیزی بدهند و عوض

بستانند می فرماید کہ چیزی داون ساک کم کردندست از قوت بدن تجلیل اجزا

از تعلیل غذا و این معنی را عوضیست از حق تعالی (تعالی) در تقویت روح

کہ موجب تر و حن و صفاء بدن است از ذهاب کدورۃ بدن و درین امر

کہ می آید ہمہ اوزان معانی می کند کہ مناسبت با ریاضات بدن و این

روحانی . والله المفیض .

۱-ن : برگست .

۲-ن : ندارد .

۳-ن : ...

قوله:

تن ز سرکین خویش چون خالی کند پرز مشک و درّ اجلاّلی کند
که آن مشک و درّ علوم و معارفیست که راجع به تنزیه و تقدیس و اجلاّ
و تعظیم حضرت حقّ تعالی (تعالی) شود و شیخ عطار می فرماید که:

شکم چون باشدت چاه بنجاست در آن نه علم ماند نه فراست

قوله:

کین ترا سودست از درد و غمی گفت آدم راهمین در کند می
وَرَدَ فِي الْقُرْآنِ مَقَالَ الشَّيْطَانِ لَادَمَ وَ حَوَا، " هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةٍ
الْحَلْدِ وَ مَلِكٍ لَا يَبْلَى "

قوله:

پیش آرد هی هی و هیهات را. الخ.

کنایتست از بانگهای شیطان در کوش آدمیان تا تسخیر کند ایشان
با بوسههایی که مراد غوایت او از آن حاصل شود تا بلویشیه تسخیر
توین نفس ترا که رام او نمی شد از هواء مرغزار رضای حقّ رام گرداند.

قوله:

می کشاند سوی حرص و سوی کسب.

کبسی که نه ضروری باشد و نه مؤدّی بتوایب گردد.

قوله:

آن مکن که کرد مجنون و ضعیفی.

که غافلند از تکلیف و الم عقاب و راحت ثواب.

افزود گشت.

زرع مشوبات.

قوله:

ز حلیت و زودها.

زیرک در شیطننت خود.

قوله:

در بود خیر امان بر خندش.

یعنی سهل انکار و تسخیر او با وجود غزارت علم.

قوله:

عقل را با عقل یاری یار کن.

در دفع شیطان و آن عقل مرشد باشد.

سرستان نواختن مصطفیٰ آن عرب همان را الخ.

قوله:

کفت آن سوآ.

۲-ن : این .

۱-ن : زمان .

سوی عالم معنی و عقل عقبی و غیبت از خودی و انتباه از عالم صورت
و غفلت.

قوله:

گفت این سوآ.

سوی عالم تدبیر و حس خودی.

قوله:

کای شهید حق.

کواه حق در اسلام من یا حاضر مشهد شهود حق.

قوله:

هامون شوم.

یعنی فضاء بیخودی و نیستی.

قوله:

ما درین دهلین قاضی قضا.

دهلین قاضی قضا این نشاء و نبوتیه است.

بهر دعوی الستیم و بلا.

یعنی درین عالم ما را از بهر کواهی بر تصدیق آن معنی آورده اند که

سبق یافته است تا امتحان رود که ما بر سر اقرار خودیم که در جواب "الست

این : در این.

بِوَيْبِكُمْ^۱، کفّتم ایم "بلی"^۲ یا انکاری داریم و ہر یک کواہی بدھیم بر تصدیق سابق کہ از ہر یکی صادر شدہ است .

قولہ :

اندرین تنگی .

وہلین تک حیوۃ دنیا؛

لب^۳ و کف بستہ .

قولہ :

این امانت و اقرار و وارہان .

اشارتست بامانۃ " اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلٰی السَّمٰوٰتِ (۲۱۵) وَالْاَرْضِ
وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ
ظَلُوْمًا جَهُوْلًا^۴

و باز رسانیدن امانت ایمانست و لہذا حضرت مصطفیٰ صلعم فرمود کہ
"لاایمان لمن لا امانۃ لہ" و آن کواہی ست برو حدانیت اللہ و آنچه مترتب
است شرعاً برین کواہی از آنچه کواہی بان تمام می شود از قول و فعل مأمور
بہ و لہذا قول و فعل مأمور بہ از ما چون صدور یافت شہادت مآتمام شد، بر
وہی کہ معتقد سلف است کہ ایمان را مرکب دارند از تصدیق دل و اقرار

۱ و ۲ - الاعراف : ۱۷۲ .

۳ - ن : کف و لب .

۴ - الاحزاب : ۷۲ .

زبان و عمل جوارح و اگر جزوی مفقود باشد، ایمان تمامی نیافتہ باشد.
 و بر آن وجه که معتقد متأخران علامت است که ایمان را تصدیق قلب دارند
 و قول و عمل از امارات ایمان شمارند چون تصدیق قلب باشد و امارت قوی
 که شارع پی آن حکم بر تصدیق نمی کند، ایمان باشد لیکن کمال نداشته باشد
 تا اعمال مأمور بها صادر نکردد. پس شهادت تمام باشد اما کمال نداشته
 باشد. فلا فرق عند السلف بین التمام و الکامل و فرق بینهما عند المتأخرین.

سرستان بیان آنکه نماز و روزه الخ.

قول:

خوان و مهمانی پی اظهار راست.

صیافت و بدیه و عراضه همه را مشتبہ بها داشته در اقوال سدیدہ
 و اعمال صالحہ کہ چنانچہ آنها شواہد صدق موافقت است ایہنا شواہد و
 دلائل ایمانہ بنظر متأخران اُمت یا شہادت است از بیرون مطابق شہادت
 درون بنظر متقدمان و لازم آید تعمیم تصدیق بقلبی و قوی و عملی و کو باش
 زیرا کہ چنانچہ بر تصدیق قوی اذعان هست مادام کہ دل با آن شعور
 مقارن کردہ باشد و اگر در قول شعور قلب ما خود نباشد تصدیق قوی
 گفتن موجب نباشد. پس در عمل نیز کو گفته شو. تصدیق ہم باعتبار شعور
 قلب و بحقیقت مصدق روح است در دل بآلت دل و تصدیق اضافہ
 بآلت می یابد و در قول، همچنین در عمل نیز کو تصدیق مضاف بآلت شو

والله الهادی.

قوله:

جرح شد در محکمه عدل آله.

کواه روزه و کواه زکوة.

قوله:

هست صیاد ار کند دانه نثار
فی زرحم وجود بل بهر شکار
تنبیه است بر آنکه نه بهر عملی کواه ایمان باشد یا از ایمان زیرا که بسیار
عملی از عامل آن بقصد صید نفوس عامه در وجود آید تا اغراض نفسانی
خود بان با انجام رسانند.

قوله:

هست کربه روزه دارانند صیام
خفته کرده خویش بهر صید خام
که پخته از روزه دار با و نمی رسد زیرا که روزه دار در روز چیزی نمی خورد.
ایشان درین هر دو بیت اقامت مثال عمل بفرضت، چه دانه نثار
کردن صیاد بغرض صید است و چه خفته کردن کربه اهل صوم و خود را بغرض
صید خام.

قوله:

فصل حق با این که او کثر می تند.
با وجود آنکه عمل کننده عمل بغرض می کند و این کثرت در راه دین

این: نه.

چون مؤمن است و عمل که جزو ایمانست یا اماره آن ظاهراً از و صادر می شود
بمقتضی آیه " لا یضیع عمل عامل منکم " عمل او در حساب می آرد و بآب رحمت
غرض از و می شود که حق تعالی (تعالی) عفو و عفاست .

عاقبت زین جمله پاکش می کند .

قوله :

سبق برده رحمتش و ان قدر را .

آن عمل بغرض که عذر است زیرا که خالص نموده است و از غرض خالص

نیست .

قوله :

مغفری کلبیش را عاقر شود .

انفار معنی تغفیر است اینجا یعنی خلط عمل با غرض که بمنزله آب با خاک
آمیختن است پوشاند و غفر کند همه آن .

بر سرداشنان پاک کردن آن پلیدمبارا . الخ .

اقامت این مثال از جهت تاکید ما سبق است که گفت که تا عفاً
او ظاهر شود و همه اسما و صفات الهی را درین عالم محسوس مثال قائم است
چنانچه آب در عفاًری . لیکن بعضی از اهل معرفت آن را می شناسد و نسبت آن
نی تواند داد به نسبت دادن مفصلی چنانچه مولانا قدس سره و هر که تفصیل

۱۰۰ رک : آیه ۱۹۵ سوره آل عمران : اِنِّیْ لَا اُضِیْعُ عَمَلِیْ مِنْکُمْ مِّنْ ذَکْرِ اَوْ اٰنِیْ .

او بیشتر اکل و چنانچه اشیا نزد عارف همه مثل اسما و صفات بحقیقت اولیا که عبادله اند. مثل عبد الله و عبد الرحمن و عبد الرحیم، ایشان مثل حقیقی اند و اشیا مثل ایشان.

قوله:

حق بردش باز در بحر صواب تا بشستش از کرم آن آب
اجزاء مائی بمنحذب به بحر می شود و از آنجا باز با سبانی منفصل می گردد و
بجاری قبول فواید از و کذرمی یابد (۲۱۶) لاجرم آب نجس بدریا بمنحذب گردد
و دیگر که منفصل شود پاک باشد که دریا نجاست او برد و محو کند.

قوله:

که گرفت از خوی یزدان خوی من.

خوی یزدان محو ذنوبست و خوی آب محو نجاست. و خوی صفتی باشد
تابع خلقت و لذا آن را در عرب خلق خوانند و اطلاق آن نسبت با خالق از
باب مشابهت باشد و در حق آنحضرت خلق بمعنی صفت باشد و چنانچه خلق
در باب خلق صفتی لازم خلقت باشد که منفکت از و نشود چون صفات الله هرگز
از ذات انفکاک ندارند و زوال آن محال است.

پس اگر آن را باعتبار عدم انفکاک اخلاق کویند با قطع نظر از اشتقاق
بعدی نداشته باشد و در حدیث آمده است که "تخلقوا باخلاق الله" ای اکتسبوا
من جنس مآثرها؛ و این توجیهیست ظاهراً و صوفیان را درین باب سخن ذکر خواهد
بود.

قولہ:

چون ملک پاکی دہم عفریت را۔

شاید کہ تطہیر فرشتہ دیو را کہ کفنتہ از برای محض تمثیل باشد و شاید کہ اشارت بتاثر صحبت باشد و اگر بنا بر قصۃ ابلیس و مصاحبت او با ملائکہ کفنتہ باشد کہ مدتی جنیت و شیطنت او بواسطہ مصاحبت ملائکہ پوشیدہ شد و او را از ملائکہ می شمردند دور نیست۔

قولہ:

سوی اصل اصل پاکیا روم۔

اشارتست بانکہ اصل پاکیہای آہما از دریاست و اگر ازین اصل اصل پاکیہاء رحمت خوانند تواند بود۔

قولہ:

کار او اینست و کار من ہمین۔

یعنی کار من حمل آنجاست بسوی دریا و کار او محو آنجاس و

رب العالمین ہر یک را کاری آراستہ۔

عالم آراستہ رب العالمین۔

قولہ:

کہ نبودی این پلید میاء ما کی بدی این بار نامہ آب را

بار نامہ ہر چیز صفت اوست کہ محمول بسوی او می باشد و مکتوب

در حق او۔ یعنی اگر ما را این آنجاس لازم احوال نبودی اللہ تع (تعالی)

آب را مقصود باین صفت نداشته بودی. او را صفت شستن از برای آن داده که چیزی هست که آن را شسته می باید شد. و درین عبارت ادراج آن کرده که مغفرت را البتہ در کار باید آمد و البتہ گناہان او مغفور گردد.

کیسہا زرد زوید از کسی.

تمثیلی ست در مدد آب از دریا یا قبول خصائص از حضرت حق که کسی گفته باشد و حق تعالی (تعالی) از آن خواست:

کس بی کسانی و من بی کسم کرم دست گیری بجائی رسم

سرستان استعانت آب از حق تعالی بعد از تیره شدن

قولہ:

ابر را کوید بر جای خوشش.

الی آخر الابیات. درین ابیات بیان تصاعد بخارات می کند.

قولہ:

خود غرض زین آب جان اولیاست.

یعنی اقامت مثال از برای افادہ این معنیست بالذات و بالتبع از

برای تفصیل خصائصی که گفته شد.

قولہ:

چون شود تیره ز غدر اہل فرش.

مکرمی کہ با اولیا می کنند و با یکدیگر کہ جان اولیا از آن تیره می شود۔
 قوله :

از طہارت محیط او درس شان ۔

طہارتی کہ بآن مواظبت نمایند، چہ درس درین معنی مستعمل است۔
 قوله :

زاخلاق خلق باید اعتدال آن سفر جوید کہ اَرْحٰنًا یَا بِلَال

جان ولی چون باخلاق با خلاق کوفتہ می شود و بیماری گردد از تصدیح

ایشان سببی می جوید کہ او را ازین عالم بازستاند چنانچہ حضرت رسالت پناہ

محمدی صلی اللہ علیہ وسلم چون از اخلاق با اُمت کوفتہ خاطر شدی نسبتب

با و از خوش بلال حبستی تا او را از آن مشاغل بازستی و بعالم غیب مشغول

کردنی و از خود برودی و فرمودی کہ "اَرْحٰنًا یَا بِلَال"۔

قوله :

میزند ۔

جای اذان کردن ؛

برو و بزنی طبل رحیل ۔

اذان و اقامت را طبل رحیل خوانند کہ در نماز جان سفریست و لہذا

در آخر نماز سلام می دهند یعنی غایب بودیم و اکنون سلام کنیم کہ

باز آمدیم ۔

ارن : یابد ۔

قوله:

جان سفر رفت و بدن اندر قیام وقت رجعت زین سبب گوید سلام
چون آب که غائب شد و بسوی دریا سفر کرد و از برای تطهیر باز آمد
و چون بیاید آب از تیمم و تحرّی خلاص کند، میتّم و متحرّی را. و جان ولی همچنین
باشد که چون از غیبتی که داشت باز آید و پارشاد (۲۱۷) مشغول گردد، مرید را
از دست مدعی تیره حال که خود را مرشد گفته یا عالم رسمی و مفید تقلیدی باز
رهاند، چه هر جا که آب باشد بخاک تیمم نتوان کرد. پس مرید را اقتدا با و باید
کرد و همچنین او را خلاص کند از دست آنکس که او را قبله خود کرده بود و شیخ
خود بظن آنکه او مرشد باشد زیرا که این زمان بیقین قبله دانست و مرشد شناخت

قوله:

از تیمم و رهاند جمله را و ز تحرّی طالبان قبله را
و ز تحرّی.

اجتهاد دست

قوله:

این مثل چون واسط است اندر کلام واسط شتر طست بهر فهم عام

چون گفته بود که غرض من از اقامت مثال بیان حال اولیاست. پس
می گوید که مثل واسط است در معرفت ایشان از برای عامّه تا حال ایشان
بمثال معلوم کنند و مقرر می کند که بواسط می توان بمطالب رسید اگر بی واسط
نتوان رسید.

قوله:

چون نمانی شد با^۱تش چون خیل کشت حمامت رسول آیت دلیل
یعنی خلایق را قوت بنور الهی رسیدن نیست. لاجرم بواسطه رسول و آیت
مستفیض گردند.

قوله:

لطف از حق است بیکن اهل تن در نیابد لطف بی پرده جمن
یعنی بمثال لطف حق دریا بند.

قوله:

چون نماند واسطه تن بی حجیب^۳. الخ.
یعنی فانی از خود بی واسطه بنور حق می رسد.
بر سر استان کواهی دادن فعل و قول سیرنی بر ضمیر و نور اندرونی

انتقال بناسبت دلالتست.

قوله:

آن طبیب روح.
که از اهل کشف است، نه از اهل استدلال.

۱- ن: در آتش.

۲- در اصل: آیت.

۳- ن: حجاب.

برسر استان بیان آنکه نور خود را از اندرون شخص منور ظاہر کند

حجت انتقال ظاہر است .

قوله :

این کواہ فعل و قول از وی بجو کو پدر یا نیست و اصل ، بجو جو

البح . درین ابیات بیان آن می کند که نور ایمان عاتمه پوشیده است و در اثبات آن حاجت باستدلالست . پس بامارۃ قول و فعل احتیاج باشد بخلاف نور ایمان خاصه که چنان ظاہر است که حاجت باستدلال قول و عمل نیست یا بیان آن می کند که عاتمه در باب ایمان و همه امور که باطنی و پوشیده باشد محتاج باستدلال اند و توصل بامارات و علامات و خاتمه که اهل کشف اند در امور باطنی محتاج باستدلال نیستند که ایشان می بیند و می دانند .

قوله :

زین تسلسها .

سالوسیها ؛

فراغت یافتست .

قوله :

این کواہی پیست اظهارنہان .

الی آخر البیتین . شہادت چون اظهار امر پوشیده است ہر گاہ کہ آن ظاہر شود دیگر احتیاج بشہادت نماند . و این سخن از برای تاکید آن

می گوید که چون نور باطن صاحب کمال غلبه کرده و بر همه کس ظاهر شده از او املا
و علامت وجود آن نطلبند که چون ستر او ظهور یافت اسباب اظهار بطلان یافت
چنانچه عرض که وجود او از برای اظهار ستر جوهر است. چون ستر جوهر ظهور یافت
عرض را فائده نماند و لهذا پیوسته که جوهر با صاف باقیه خود ظاهر اند، اعراض
زائل اند. وقیل العرض لایبقی زمانین.

پس عرض از وجود عرض بیان جوهر است. چون جوهر مبین شد وجود
عرض برخاست. چون ایمان ثبوت یافت دلالت و شهادت اعمال در باقی
شد. چنانچه گفت:

این صلوة و این جهاد و این صیام هم مانند چون بماند نیک نام
یعنی بوصف صلاحی که این اعراض کواه آن بود.
قوله:

چون چنین افعال و اقوالی نمود بر محکت امر جوهر را بسود
یعنی از جان اعمال و اقوال که صدور یافت امتحان جوهر ایمان بود که
بر محکت امر آن را می سود یا جوهر خود را چنان بر محکت امر می سود بواسطه
این اعمال و اقوال تا ظاهر شود که او در کمال و نقصان چه مرتبه دارد و در تصدیق
حق چه پایه و درین امتحان اعتقاد او ظاهر شود از افعال و اقوال او که کواها
آن اعتقادند و آن کواهان که اقوال و افعالند نیز ترکیب خواهند و آن کواه مزگی

۱-ن: جان.

۲-ن: جان.

اخلاص است . چنانچه از دو بیت بعد ازین معلوم می شود .
 قوله :

حفظ لفظاً اندر کواه قول^۱ درست .

الی آخر الابیات . تمامی مطابقت درین ابیات بیان می کند میان اقوال و
 افعال و کواہان (۲۱۸) شرعی .

قوله :

کمر کواه قول کثر کوید^۲ درست . الخ .
 مقبول الشهادة نیست .

قوله :

درند مجبوس است اندر مول مول .
 کنایت از توقفت و تغسل .

سرستان عرضه کردن مصطفی صلی الله علیه وسلم شهادت را بر همان خود

قوله :

در بچه گیرد ازو شہباز^۳ او .
 یعنی مادہ او چه شہباز ماده می باشد .

۱- این قولی است .

۲- شہباز .

قوله:

در نبی شاریکم فرمود حق.

قال تع (تعالی) فی القرآن مخاطباً للشیطان: "وَأَسْتَفْزِرُ مِنْ
اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبُ عَلَيْهِمْ بِخَبْلِكَ وَرَجِلِكَ
وَ شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ"

قوله:

گفت پیغمبر ز غیب این را جلی در مقالات نوادر با علی
یعنی مصطفیٰ با مرتضیٰ روشن و تفصیل بفرمود که تصرفات شیطان در
بنی آدم بچه وجوه می باشد و کیفیات آن چگونه است ..

قوله:

یا رسول الله رسالت را تمام. الحج.
فتی مؤمن گفت یا رسول الله.

قوله:

معجز عیسیٰ بدان عازر بگور.
معجز عیسیٰ با عازر آن بود که او را زنده کرده.

قوله:

کرد الحاشی. الحاح.

۱- بنی اسرائیل: ۶۴.

۲- این بیت در چاپ "ن" دوم. در ویش زیر عنوان بالا نیامده است.

۳- ن: الحاشی.

سر داستان بیان آنکه نور که غذای جانست غذای جسم اولیای می شود

قوله:

ذات ایمان نعمت و لوتی ست هول .

الی آخر الابیات . درین ابیات بیان آن می کند که چون آثار غذا از نور باطن

در ظاهر یافت شود مثل فریبی و نما و نشو و قوت بدن بی غذای بدنی یا بوجود
تغییل این غذا و تَوَقُّرُ آن نور بی شائبه آن نور غذای بدن باشد لیکن این
غذا با قلت غذای بدن تواند بود و با تبدیل آن اگر چه نفس هر کس از غذای
معتاد خود نمی گذرد .

سر داستان مناجات

قوله:

ای خدای بی نظیر ایثار کن .

ایثار یعنی اعطاست اینجا .

قوله:

نسخ میکن .

می نویس .

قوله:

در خور هر فکر بسته بر عدم .

از عدم اینجا مرتبه امکان می خواهد و تشبیه آن بلوچی کرده است که صور
مکنات برو مرقوم می شود.

قوله:

حرفهای بسته بر لوح خیال.

خیال را مطابق مرتبه امکانی داشته که چنانچه از علم حق تعالی (تعالی) صور
موجودات بر لوح امکان منقوش می گردد صور مدرکات جزئیته که مأمولات
آدمیست بر لوح خیال شان مرقوم می گردد.

قوله:

بر عدم باشم نه بر موجود مست ز آنکه معشوق عدم وافی ترست

یعنی سزاوار است که خیال بر عالم قوت بندند که اشیا از آنجا بفعل
می آید زیرا که آن عالم وافی ترست بحصول مقاصد زیرا که آنجا حده و حصر
نیست و درو اشیا با سباب نه مقید است. پس شاید که ازو آنچه مطلوبست
حاصل شود و «اصلاً مولانا» گاه عدم می گوید و مرتبه امکان از آن می خواهد و
گاه مرتبه قوت که قریب است با مکان زیرا که امکان را دو طرف هست
و هر یک از آن دو طرف که وجود و عدم باشد، بتزجیح باز بسته اگر آنچه تعقل
می رود، پیش از وجود آن که ممکنست تزجیح وجود یافت موجود است و الا که
تزیج عدم یافت معدومست.

۱-ن: طرف.

۲-ن: ز آنک.

پس مبدأ وجود را چون قوت کوئیم فرق باشد میان او. و امکان و لکن
 قریب باشد با امکان از جهت آنکه وجود فعلی بر و مترتب می داریم چنانچه بر امکان
 مترتب می داریم و عدم می گوید و مرتبه باطن می خواهد در مقابل ظاهر و عدم می گوید
 و از آن عالم امر و مرتبه تجرد و بساطت می خواهد. پس بقرائن تخصیص مراد
 او باید کرد که هر جا از عدم چه خواسته و استعمال لفظ عدم در تمام آنچه گفته شده
 از و باعتبار عدم صورت حقیقت است الا در عدم مقابل وجود در باب که مهم
 است.

سرداستان تمثیل لوح محفوظ الخ.

قوله:

هر کسی شد بر خیالی ریش کاو.

یعنی ملازم چون ریش کاو که محل چوب از کردن او پیوسته ریش

می باشد.

کشته در سودای کنجی

مطلوبی که نزد او بمنزله کنج است؛

کنج کاو.

قوله:

در کشت.

معبده نصاری.

سوی کشت .

حرث و زرع .

قوله :

رسته شده .

رسته از خیال

هرچشیده آن دگر رانافست .

نفی کننده است بوجی و سعی .

قوله :

هر کسی رو جانبی آورده اند .

از جوانب مخیلات و محسوسات .

بر سر استان تمثیل روشهای (۲۱۹) مختلف کوناگون باختلاف تخری الخ:

تخری اجتهاد بظن است از جهت وجود علامات و چون آنچه اجتهاد از بهر علم بان بوده است، علی سبیل الیقین ظاهر گردد معلوم شود که اجتهاد که صواب بوده و اجتهاد که خطا و این یقین بکشف حاصل شود، علی الخصوص و بطور علی العموم .

قوله :

بر خیال قبله سوئی می تنند .

ارن : چشند .

کہ نہ قبلہ است ۔

قولہ :

ہر کسی چیز می کیرد شتاب ۔

از صدف وغیرہ و غیرہ بتعجیل ۔

قولہ :

کرد شمع خود طوافی می کنند ۔

زیرا کہ مطلوب ایشان در آن خیالات ہم ایشانند ۔

قولہ :

فضل آن آتش شنیدہ ہر رمہ ہر شر را آن کمان بردہ ہمہ

ہر جماعتی از مردم شنیدہ اند کہ مقصودی ہست کہ بان باید رسید ۔ چون

آتش موسیٰ کہ مقاصد او از مر آن حاصل شد و مطالب ہر کس کہ حاصل می شود

از آن مقصود حصول می یابد ۔ پس بامید آن طالب اند و بخيال خود ہر کہ تشری

یافت تصور کرد کہ این آن آتش مقصودست ۔

قولہ :

چون برآید صمد نور خلود و انما ہر کی چہ شمع بود

از صبح دم قیامت می خواهد اتم از قیامت صغری کہ موت طبیعیست

و درو تبدل صورتہ بدنیت یا قیامت وسطی کہ موت اختیارست و درو تبدل

صفات انسانیت بصفات ربانی یا قیامت کبری کہ فنا عالمست و درو تبدل

این : چند ۔

آسمان و زمین است و تغیر کوه و دریا و زوال نستق ہر چیز و از نور خلود یقین
خواستہ و از شمع آن شرر کہ ہر یکی تصور کردہ کہ آن آتش مقصودست .
(قولہ) :

ہرگز پر سوخت ز آن شمع نظر .
از شمع نظر آن خواستہ کہ طالب آن بمقصودی رسیدہ است کہ موجب خشن
اونیست .

بدهش آن شمع خوش ہشتاد پر .

کثرۃ اعوان از آن خواستہ .

قولہ :

ماندہ زیر شمع بذ پر سوختہ .

از شمع آن خیال خواستہ کہ طالب آن حیران کردہ است .

قولہ :

می کنند آہ از ہوائی چشم دوز .

ہوائی کہ ہر طالبی داشتہ از پی خیالی کہ بآن حیران کردہ و آن ہوا

چنان برد غالب بودہ کہ چشم بصیرت بر دوختہ بودہ است کہ فرق میان نظر

بمقصود و فون مقصود نکرده .

قولہ :

شمع او کوید کہ چون من سوختم کی ترا برہانم از سوز و ستم

ان : ہوای .

خیالِ مَقْفُوتِ مقصود که شمع آن پروانه بوده است که طالب باطل بوده و
حق انکاشته بزبان حال با طالب خود کوید که من خیالی زائل بوده ام، چون ترا
باقی کردم من نه مقصود بوده ام و تو مرا مقصود پنداشته.

سر داستان "یا حَسْرَةَ عَلَى الْعَبَّادِ"

قوله:

شمع مرده با ذره^۲ رفته دلربا غوطه (خورد)^۳ از تنگ کوزه بینی ما
شمع مرده خیال که منقضی شده باده رفته موجب مستی از آن خیال دلربا
که مقصود است از نظر غائب کشته بواسطه کوزه بینی که طالب غیر او را، او انکاشته.

قوله:

حبه ارواح اخوان ثقات مُسَلِّمَاتِ مُؤْمِنَاتِ قَانِنَاتِ
روح را عرب تائیت می کند و باعتبار تائیت روح در صفات آن روح
"مُسَلِّمَاتِ مُؤْمِنَاتِ قَانِنَاتِ" گفته.

قوله:

و آن عزیزان.

یعنی اخوان که ارواح را اضافه بسوی ایشان کرده بود.

۱- ریس : ۳۰.

۲- باده .

۳- "ن" در اصل: ندارد.

۴- التحريم : ۵.

قوله:

ہر کبوتر می پرد در مذہبی .

بکبوتر کنایت کردد از روح ہر کسی .

وین کبوتر جانب بی جانبی .

ازین کبوتر روح اخوان خواستہ کہ صفات ارواح ایشان تنسیق کردد،

بِمُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ .

قوله:

مانہ مرغان ہوائی خانگی .

از لسان عزیزان کہ اخوان صفا اند می گوید:

دانہ ما دانہ بی دانگی .

مقصود بی غرض .

قوله:

زان فراخ آمد چنین روزی ما کہ دریدن شد قبا دوزی^۲ ما

مثل است کہ چون خانہ کندی ہیجزم فراوان شد . پس چون قبا درید روزی

از مرفروختن اجراء قبا فراخ شد و بہ مثل این مثل کنایت کردہ از ترک نظام

صورتہ کہ مستلزم نظام معنیست .

۱-ن : نہ .

۲-ن : روزی .

سر داستان سبب آنکه فرجی را فرجی نام نهادند از ازل

قوله:

این لقب شد فاش و صافش شیخ برد.
که فرج مترتب بر آن دریدن بود.

قوله:

ماند اندر طبع خلقان حرف دُرد.
که اسم آن فرجی بود بی فرج.

قوله:

بمچنین بر نام صافی داشتست.

(۲۲۰) که آن صفتی بوده است لائق حالی که اسم باعتبار آن بمحل صفت
افتاده است اکنون آن صفت و حال از محل منقطع شده و دُردی اسم مانده
که لفظیست بی آن صفت و حال.

اسم را چون دُردنی بگذاشتست.

قوله:

صاف^۲ خواهی جبه بشکاف ای پسر.

جبه شکافتن کفایت است از تغییر اوصاف بشری و تبدیل عادات

۱. "و در اصل: بود.

۲. ن: روح.

بدنی.

قوله:

صوفی کشته به پیش این پیام الحیاط واللواط والسلام
 ازین خیاط دوختن خرده می خواهد بکیفیات مختلفه و اوضاع متنوعه که
 طائفه خود را بآن خیاط صوفی می دانند و بآن صفت دیگر که از قبا بگست یعنی
 خود را صاحب نظر می دانند و از ممر مداخلت امارد لوطی می شوند باغوا، شیطان
 مارد.

قوله:

بسته هر جوینده را که راه نیست هر خیالش پیش می آید که بیست
 بآنکه خیالات مختلفه که برد لها غالب می شود، راه وصول بمقصود کلی که
 حضرة رب الاربابست برایشان می بندد و آنکه جز خیال او هیچ خیال دیگر
 ندارد بجناب او وصول می یابد.

قوله:

جو بحر آن تیز کوش تیز هوش^۲ که بود از جیش نصرتماش جوش^۳
 باز رستگان از خیالات این عالم مستثنی اند که بتأییدات الهی از بند
 خیالات خلاص شده اند و آن تأییدات ایشان نسبت با راه بستگان خیالات

۱- ن: الحیاط واللواط.

۲- ن: جز مگر.

۳- ن: کش بود.

چون تیر پادشاه است که بنشانہ چون بلشکری می نماید مزاحم نمی شوند. پس خیال مزاحم ایشان نباشد و راه ایشان تا پیشگاه جلال احدیت کشاده بود، روند و آیند و مطابقت خود و مہمات کفایت کنند.

قوله:

خاک را شاہان ہی لیسند از آن .

ازین خاک زن صاحب صورت می خواهد و از شاہان پادشاہان صورت خواستہ و احتمال پادشاہان معنی نیز ہست .

قوله:

جرعہ خاک آمیز چون مجنون کند مر ترا تا صاف او شود چون کند

جرعہ حسن خاک آمیز کہ دردی شدہ است چنین ربایندہ است، صاف حسن خود جذب او چون او بود ازین جرعہ کہ کفہ مظهر آثار صفات و اسماء الہی می خواہد و حسن صاف تجلی اسماء و صفاتست و دور نیست کہ مولانا از حسن صاف نشو روحی خواستہ باشد و از حسن آمیختہ نشاء بدنی.

قوله:

کآن کلوخ از حسن آمد جرعہ ناک .

از کلوخ ہر صاحب صورتی می خواهد مخلوق از خاک .

قوله:

جرعہ کو بیش ای عجب یا کیمیا .

جرعہ کو بیش ای عجب یا کیمیا .

به کیمیا یا چیزی دیگر که اثر و سرایت ازو مستفاد تواند بود لاجرم گفت :
جرعه کوشش ای عجب یا کیمیا .
که ز آسایش فنا کرد و بقا .

آسیب اثرست و غالباً در اثر شتر مستعمل می باشد و اینجا بمعنی اولی
استعمال یافته است .

قوله :

جد طلب آسب آن ای ذو فنون .

تخریب می کند که بجد طلب اثر آن کیمیای فیض الهی می باید کرد که فانی را
بسرایت باقی می کند .

قوله :

این چنین زشتی بدان چون کشته بود .

خوب از اثر حسن روح .

قوله :

حتذا آن مطبخی پر نوش و قند .

ازین مطبخ مجمع فیوضات ربانی و فتوحات الهی می خواهد که تعبیر از آن

دیگر بحر من صحرای دین خواهد کرد و به دریای عمر بنی غمی .

۱- ن : که ز آسایش بود چندین بها .

۲- ن : او .

۳- ن : مطبخ .

کین سلاطین کاسہ لیسان ویند .
از سلاطین ارواح متصرفہ می خواہد یا اولیاء اللہ .
قوله :

جرعہ دیگر کہ بس بی کوششیم .
طلب جرعہ دیگر می کند کہ آن تأیید و توفیق باشد .
قوله :

کر رو ابد ناله کردم از عدم .
از عدم تأیید و توفیق در کسب سعادات مطلوبہ از ہر نوع .
ایضاً یا از عدم محو اوصاف بشری خواستہ است کہ بان صوفی را ارادت
چیزی نباید کہ باشد و گویند کہ او بارادت حق تعالی (تعالی) می طلبد . پس شاید لاجرم
گفت :

کر رو ابد ناله کردن از عدم در شبہ این گفتنی نک تن ز دم
قوله :

این بیان بطّ حرص منشی ست .
دو تو شدہ در طلب خوردن از زمین .
ایضاً یعنی طلباتی کہ از ضمن این ابیات گذشتہ معلوم شد کہ آدمی را می باشد
و خیالاتی در پی ہر نوع از مطالب شریفہ یا خسیسہ و آنچه بر آن سود دنیا و آخرت

۱- در اصل : نالا .

۲- ن ، نبود .

کنند و آنچه بر آن "خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ" خوانده شود همه بیان حرص بود که تعبیر از آن به بطا کرده اند و در بطا حرص منافع و مضار (۲۲۱) بسیارست و چون سخنها، دیگر در اوصاف سه مرغ دیگری بایست گفت اکتفا کرده و عذر آورده.

سر داستان صفت طاوس. الخ:

قوله:

آمدیم اکنون بطاوس دورنگ.

کنایت از نفاق و عدم ثبات اوست.

قوله:

همت او صید خلق از خیر و شر.

جاه را تشبیه بطاوس کرده بود از برای نمایش او بحسب پروبال. پس درین نمایش صاحب او خواهد که درو نکند و باو مشغول باشند. پس همت بر جذب خلق بندد و صید نفوس اگر چه همه نگاه نتواند داشت و همه را خواهد لاجرم متجدد المیلان باشد و زائل الاقبال و این معنی اجمال اوصافست که درین ابیات مندرج خواهد بود و منشأ شبیهی نالائق که ذکر کرده است.

و زینجه و فایده آن بی خبر.

غرض صاحب جاه بالذات نمایش خودش و بالعرض تبعیت غیر او را ز آنکه من چرا متبوع باشم و دیگری تابع من و فایده این متبوعیت و آن تبعیت چیست؟

الخ: ۱۱

قوله:

ببخیر چون دام میگرد و شکار. الخ.

صاحب جاه بخیرست از آنکه او بجاه خود صید می کند و در عاقبت اگر بنگرد
جاه ازو زائل است و متعلق بدیکری پس صید دیکریست و چنان باشد این صورت
که دام شکار باشد یا خود چنانست که پیوسته که جاه او دام صید مردم است، همان
جاه او صید دام مطالب مردمست.

قوله:

دام را چه نفع و چه ضرر از گرفت.

یعنی دام آلتیست که نفع و ضرر آن بصید و صیاد راجع است. پس نفع
و ضرر جاه بصاحب جاه و تبع راجع باشد.

قوله:

پس تو خود را صید می کردی بدام.

اشارتیست دقیقه که نه صاحب جاه بحقیقت دیکران را صید می کند که خود
را صید کرده است. یعنی جاه او سبب قید اوست و آن معنی که از پیش
گذشت افاده آن داشت که او صید مردم است چنانچه مردم صید او اند.

قوله:

چون شکار خوک آمد صید عام. الخ.

این، ضرر و چه نفع.

۲ "ن" و در اصل: مدام.

انتقالیست بوجه تعریف نسبت با مشایخ رسمی که صید عامه کنند بجای خود
 و از برای جای خود و نفس ایشان را درین جذب زحمت بسیار باید کشید زیرا
 که اعتقادات عامه تابع خیالات و ادوہام نافرجبام ایشانست و بی محل معتقد
 باشند و بی محل منکر. و شخص چنین ناخورا باشد و چون صید خوگ ناخورا شرعاً از
 روی طریقت حرام.

قوله:

آنکه ارزد صید را عشق است و بس.

زیرا که در عشق واقعی اغراض فاسده و خیالات و ادوہام عوام دخل نمی یابد.

قوله:

تخته بند این لقب کشته شہان.

تخته بندان یعنی مقیدان که در دام جاہ اند و ایشان را شاہ می خوانند
 شیخ عطار از واقعه کسی نقل می کند کہ محمود سبکتگین را در خواب دیدہ پس
 از وفات او و کفتم:

کاپچی آن چاہ بودی جاہ نہ خاشہ روی بودی و شاہ نہ

چہ اصحاب امروز مقید و فردا ہم مقید کہ ایشان را دست بستہ بمحشر
 آرند چنانچہ در حدیث واردست.

۱-ن: آنک.

۲-ن: آن.

۳-ن: و در اصل: ندارد.

قولہ:

بچو کور کافران بیرون حلل . الخ .

حلل .

زینتھا .

انتقال ازین مثال کہ بیرون آراستہ است دلالت کنندہ بر لطف و درون
بقہم گرفتار بد استان آئینہ کردہ .

قولہ:

چون قبور آن را محقق کرده اند .

درین تشبیہ اشارتست بآنکہ اصحاب جاہ مردگانند .

سردستان در بیان آنکہ لطف حق را داند الخ :

قولہ:

کرده ذوق نقدر معبود خلق لا جرم زین لعب مغبون بود خلق
درین بیت تلویحی ست بآنکہ خلق دنیا پرستند و بوعده آخرت مرفرو نمی آرند .
”مُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ يَذُرُّونَ الْآخِرَةَ“ ہمہ از مکارہ می کریند کہ کوئی در نظر
ایشان کو آتش است و در شہوات می آویزند کہ کوئی در نظر ایشان چشمہ آب
خوش است و حضرت رسالت پناہ محمدی فرمودہ است کہ ”حُقِّتِ الْجَنَّةُ
بِالْمَكَارِهِ وَ حُقِّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ“

۱- الدر: ۲۷ . کلمۃ الآخرة "جزء آیت نیست .

پس گو آتش دوزخ در اندرون آب شہوات ایشان باشد کہ در تصویر ایشان آبست و نہ آبست کہ آتش است زیرا کہ آثار آتش بر آن مرتب می گردد از سوزش درون بواسطہ الم های متعلق بآن و چشمہ آب بہشت در اندرون آتش مکارہ ایشان باشد کہ در تصویر ایشان آتش است و نہ آتش است زیرا کہ آثار آب بر آن مرتب می گردد از راجتہای متعلق بآن. مثلاً کسی شرب خمر می کند و شہوات آن دارد و حال آنکہ متضمن الم خمارست و کسی را دوائی چند تلخ می چشانند (۲۲۲) و شربت می سازند و او را می آشاماند و طبع او کراہت از آن دارد و متضمن راحت صحت از مرض است و ازین مثال قیاس باید کرد در ہمہ شہوات و ہمہ مکارہ و چون آلام و راحت مرتب بر شہوات و مکارہ است، مرتب علیہ معجل باشد و مرتب مؤخر و مردم آن می طلبند کہ معجل است نہ مؤخر. پس بنقد در شہوات می آویزند با وجود آلامی کہ مؤخر از آن بر آن مرتب خواهد بود و از مکارہ می گیرند با وجود راحتی کہ مؤخر از آن بر آن مرتب خواهد بود.

پس در عاقبت و آخرت اصحاب شہوات در آلام مرتبہ بر آن سوزند و در باب مکارہ از راحت مرتبہ بر آن برافروزند. و اینست کہ گفته شد مال تلویح مولانا قدس سرہ باین بیت کہ گفته است.

کرده ذوق نقد را معبود خلق لاجرم زین لعب معبود بود خلق

و از کارخانہ الہی این تغلیبست باز کونہ کہ در آتش مکارہ در چشم مردم آب راحت بہشت مندرج کردانیدہ است و در آب شہوات در چشم

مردم آتش الم دوزخ مندرج ساخته و مردم میل بآب می کنند و آتش اشت و از آتش می گیرند و آبست. و بر همین منوال است آنچه در حدیث آمده است که با دجال بهشتی و دوزخی باشد. میل به بهشت او مکنید که دوزخ است و میل بدوزخ او مکنید که بهشت است. و غرض از تطویل این حاشیه آن بود که مبادا عامه بکمی فهم این سخن که مولانا از رویشی نقل کرده که هر که با ذری رفت سردر کوثر برمی آورد و هر که بکوثر می رفت سردر آذر برمی آورد، اخذ کنند و تصور کنند که عاقبت موجبات دخول دوزخ بهشت است و عاقبت موجبات دخول بهشت دوزخ، چه این توهم فاسد باشد و خیال محال. واللہ اعلم عن الضلال.

قوله:

این چنین لعب آمد از ربّ جلیل.

نسبت لعب بر ربّ جلیل نسبت خلق اوست بسوی خالق و سوء ادب درین عبارت نیست.

تا به بینی کیست از آل خلیل^۳.

که تبعیت او درین آتش مکاره رود و بر و خوشش شود.

قوله:

لاجرم از سحر یزدان مرد و زن.

سخن اینجا از باب اضافه مخلوقست بسوی خالق او، اگر کوئی این ضمه

چون باعتبار فعل سحر و عمل آن باشد اطلاق ساحر بر باری تع (تعالی) لازم

این: یزدان قرن قرن.

آید و تعالیٰ عن ذلک کوئیم عرف نیست که خدای را عامل گویند. بخلاف فاعل،
چه عمل فعل محتاج بآلت باشد.

پس فاعل باشد و فعل او بوجه خلقت که احتیاج درو بآلت نیست
و سحر غیر خدا بآلت است. پس آن سحر آهست و نه از عیوب است و چون
نه از عیوب باشد تنزیه او از آن لازم نیاید چه نسبت این فعل بسوی او نسبت
همه افعال است بی تفاوت اگر چه در آثار مترتبه بر افعال تفاوت باشد.
والله القدوس السلام.

قوله:

هین بخوان قرآن بین سحر حلال.

کلامی که بصفة فصاحت و بلاغت متصف است آن را سحر حلال می‌توانند
بمشابعت با سحر در تأثیر در نفوس.

سرنکونی مکرهای کالجبال.

یعنی قرآن از برای سرنکونی مکرهای چون جبال است که بهر چه در دفع
آن کوشیده اند کافران و مکر کرده اند قرآن مکر همه را سرنکون کرد.

بر سرداستان تفاوت عقول در اصل فطرت الخ:

وجه انتقال ظاهرست.

قوله: زانکه ابراز پیش آن چون واجد نور نیردان بین خردها برودهد

این: زانکه.

حاصل نظم عبارت بیت آنست که تفاوت عقول بحسب فطرتست و حکمت
درین تفاوت آنست تا عقل باشد بالای همه عقولها که اگر ابرنا انصافی از پیش
برود و آنچه از حق عقول است دریافته شود یا ابر سوء فہم یا ابر جہل یا ابر
تقلید یا ابر اشتباه متیقن گردد کہ این عقول ہمہ پر تو یک عقل است و ہمہ بر
یک شجر است و آن عقل نیست الا نشأہ کاملہ مکملہ ولی اللہ، چه با و معرفت
آئی و کوئی و انسانی حاصل می شود و تمیز کلی میان مراتب لازم می آید. پس
تمیز اوست و ما از عقل جز تمیز در امور کلیہ نمی خواهیم.

پس ولی خدا عقل کفست. و چون مدبر مرتبہ انسانی اوست نفس کفست
چه ما از نفس مدبری خواهیم و او مدبر مرتبہ انسانیست کہ تدبیر ہمہ مراتب
راجع بان تدبیر است. پس او ہم عقل کفست و ہم نفس کل و منظر آثار ہم
اسما و صفات آئی اوست. آئی طالبان را با و آشنا گردان. وانک (۲۲۳)
المفضل وانت المستعان.

قوله:

۱
و از اسیری سبط از ارباب شد.

یعنی سبط کہ بنی اسرائیل بودند اسیری کشیدند و خداوندان نعمت و

اسباب شدند.

قوله:

۲
بر خیال جید کم تن تار را.

۱- ن: و ز اسیری سبط صد سہراب شد. ۲- ن: خیال و جیلہ.

کنایت از آنکه ای بنده فقیر محتاج، مکر با خدای غنی مکن.

قوله:

مکر کن در راه نیکو خدمتی.

مکر درین صور معنی تدبیر است و از آن جهتش مکر خوانده است که فاعل آن چیزی از آن قصد کرده و شاهد آن چیزی دیگر فهم می کند و مکر آنست که نوعی نمایند و قصد نوعی دیگر داشته باشند. پس باعتبار اختلاف مدرک چنانچه در مکر که اختلاف مدرک بود مکر باشد و محقیقت مکر نباشد که فاعل قصد مخالف مدرک نکرده است بخلاف مکر که فاعل در آن قصد اختلاف کرده است.

تا نبوت آیدت در امتی.

یعنی در حسن عبادت تدبیر خود مستغرق کردن تا مستحق آن شوی که شیخ و مرشد کردی و مشابهت یا نبوتت شیخی و ارشاد. و گفته اند که "الشیخ فی مریدیه کالتبی فی ائمه" یا اشارت باشد بآنکه حضرت رسالت صلعم فرمود که "علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل" یا مراد از نبوت در امتی یافتن توافق قلوب و اقدام اولیا باشد یا قلوب و اقدام انبیاء چنانچه در حدیث آمده است که در امت من چند کس باشند که بر قدم یا قلب نبی باشند و گاه هست که ذکر توافق قلب می فرماید و گاه توافق قدم و نبوت در امت که گفته است، جز بوجه مشابهت صفت ولایت یا صفت نبوت نمی تواند بود،

ان: یابی اندر امتی.

بطریقہ کہ گفتہ شد و اما نبوت نتواند بود.
 و نحن مصدقون بقول رسول اللہ الخاتم صلی اللہ علیہ وسلم: "یا علی انت
 متی بمنزلہ ہرون من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی" و این بعد افادہ آن می کند کہ
 مرتبہ نبوت بمن ختم شد کہ پس از شخص من پیغمبر نبی نباشد. و لازم آید کہ در
 زمان او پیغمبر نبی نباشد و پس از زمان او پیغمبر نبی نباشد و یا از نبوت در صورت
 امتی آن خواستہ باشد کہ امام اولیا مشابہ وحی انبیا است و صوفیان وحی دل
 کویند اتم از القاء بر نبی و ولی. واللہ الوالی المتعالی.

یک چون پروانہ در آتش بتاز.

بی غرض.

قولہ:

زاری سرد از دروغ آن غومی است.

زاری سرد دعاء بی توجہ قلب باشد از سر غفلت و آن از دروغهای

شیطان بود.

کاندرو نشان پندرشک و علتست.

وجه انتقال در مخالفت ظاہر با باطن است.

۱- در اصل: بخت؟

۲- در اصل: او و او پیغمبر.

۳- ن: ندارد.

۴- ن: بکہ درہ نشان.

سرستان حکایت آن اعرابی که سگ او از کسکی می مریز الخ

قوله:

ای کرب

اندو هکن.

قوله:

گفت خاکت بر سرای پر باد مشک.

یعنی ای درون و بیرون مخالف چه اثنان پر نان داری و از بهر فقدان نان که بسک دهی که یہ می کنی و از مشک بر باد مخالفت حال درون خواسته با تصور ^{فقت} موا ^{فقت} حال بیرون زیرا که باد در مشک باشد و مردم از ظاہر که مشک پر بینند، گویند آہست و حال آنکہ باد دست که دروست.

قوله:

اشک خونست و بغم آبی شده.

زیرا کہ نسبت اشک خواسته بحسب اصل کہ اصل او خون بدنست.

قوله:

پارہ این کلّ نباشد چون خیس.

از پارہ کلّ اشک خواسته باعتبار آنکہ جزو بدن انسانست.

این : جزو.

قوله:

من غلام آنکه انفسرو شد وجود جز بدان سلطان باافصال وجود
کنایت از آنکه خود را ملک جوادی می باید کرد که بهر چه محتاج باشند عاطفت
او ممد حصول آن بود نه خسیسی چون آن سرب که ملک خود را بختت در باخت
و از جواد مذکور بقرائن نه حضرت حق تعالی (تعالی) خواسته بلکه مرد خدا و ولی حضرة
او که وسیله خلافت است .

قوله:

من غلام آن مستمیت پرست کو بغیر کیمیا نازد شکست
یعنی فروتنی یا کیمیا، نظر شیخ کند مس مرید .

قوله:

مکر حق را بین و مکر خود بهل .
یعنی تدبیر الهی بین که "يُدَبِّرُ الْأُمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ" و مکر خود را
کن که العبد يدبر" وَاللَّهُ يُقَدِّرُ أَي بخلاف تدبیره .

۱- ن : آنک .

۲- در اصل : کز .

۳- در اصل : نادر .

۴- ن : بین .

۵- السجدة : ۵ .

۶- المزلزل : ۲۰ .

قوله:

چونکه مکرمت شد قنای مکررت بر کثانی یک کمینی بوالعجب

بنده متوکل راضی باید که ارادت خود از میان بردارد و تدبیر خود و ارادت خود محو کند در ارادت و تدبیر حق تعالی (تعالی). و چون چنین شود (۲۲۴) قنای فعل و صفت یافته باشد که محو و محقق خوانند و پس الله تعالی با ثمار افعال و صفات خود در منظر او تجلی کند و این حالی باشد که کمینه اثر آن بقاء این فانی بود بعد از محو و محقق. و بقاء فانی اینجا آن بود که فعل و صفت او اثری داشته باشد که بفعل و صفت بشر مانند و از آن استدلال توان کرد که او فانی بخود و باقی بحقیقت، چه فعل و صفت بشری ندارد و حقانی دارد چنانچه گفته اند:

فانی بخود و بدوست باقی باشد هم نقل و شرب و جام و ساقی باشد

بر سر داستان در بیان آنکه هیچ چشم بدی آدمی را

چنان مهلک نیست که چشم بد خود. الخ.

انتقال در آنست که مکر خود چون در مکر حق محو نشود چشم بد که اثر نفسانیت است، باقی باشد. پس اگر بان چشم در خود نگاه کند اثر بدی و در حق غیر نیز چنین باشد و چون خود بنمایش خود مشرف ترست و مطلق تر که دیگری چشم خود در شأن خود بدتر کار کند.

این: چونک.

قوله:

احمد چون کوه لغزید از نظر.

از نظر نفسانیت غیر که او از نفسانیت مقدس و مبرا بود.

قوله:

لاشدی .

نیست شدی .

صید چشم .

چشم بد .

قوله:

یک آمد عصمتی و امن گشان .

اشارتست به " وَاللَّهُ يَحْصِيكَ مِنَ النَّاسِ "

قوله:

عبرتی گیر اندر آن که کن نگاه .

یعنی در سوی اثر چشم بد نسبت با حضرت رسالت که کوه با شکوه

معنی بود .

سر اسان تفسیر و ان یگاد الذین کفروا. الآیة.

قوله:

یا رسول الله در آن نادى.

جائی که مردم بهم نشینند و با هم هم سخن شوند؛

کسان.

قوله:

بمچون جام

مرک.

قوله:

سیر و کردش را بگرداند فلک.

چشم بد فلک که در حق کسی بحسب طالع بتقدیر عزیز علیم بخیر او و نفع

اومی کشت بشر او و ضرر او بگردد.

قوله:

آب پنهانست و دو لای آشکار لیک در کردش بود آب اصل کاه

۱- القلم : ۵۱.

۲- "ن" و در اصل : ناوی. و نادى مناسب ترست. ربک : فریبگ نفیسی (۵۲) ص ۳۹۳

که می نویسد : نادى : انجمن روز و انجمن هنگامی که با هم جمع شده و گفتگو کنند ...

۳- ربک : یس آیه ۳۸ : ذلک تقدیر العزیز العلیم.

جواب سوال مقدر است که چشم بد را در سیر فلک چه اثر باشد این معقول نیست و کوید دو لای فرض کن که بر آب می‌گردد و آب دو لای فلک قوتیست که بستر "وَسَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ" مسخر نفس آدمی است. پس اگر نفس بهمت بد اثر در آن قوت کند که مثلاً آن قوت مدد نکند، آسیا نکرود یا چنان نکرود که اول می‌کشت. هر آینه اثر در نتیجه بکند.

پس آب جاری نباشد و دانه خرد نشود یا کم مدد کند و آرد درشت فرود آید و این مثل طالع بد بود از آسیای فلک و اگر نفس بهمت نیک اثر در آن قوت کند که مثلاً آن قوت مدد کند و آسیا بگرود یا تیزتر بگرود، دانه خرد شود و آرد نرم و بغایت خوب حاصل آید و این حکایت و مثل طالع نیک باشد از آسیای فلک و این مثال مجلی بود که شبهه بسیار بر آن مترتب می‌شود و تا مفصل نکرود بعرفه قوای فلکی و نفوس انسانی و آنکه فی الواقع کدام را الله تعالی اثر در کدام بخشیده شکوک و شبهه زائل نکرود و این معنی بجلدی تمام نتوان کرد، چه جای سطرای چند. وَالْحَرَّ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ.

قوله:

رحمتش بر نعمتش.

استرداد نعمت؛

غالب شود.

قوله:

حرص بطیقا است وین پنجاه تا است.

اشارتست بآنکه حرص مستدعی یک طلبست و مثل جاه مستدعی پنجاه طلب زیرا که بطا که مثال حرص است، طلب او مترتب بر همین شهوت فرج و کلوست و طامس که مثال صاحب جاه است، طلب او مترتب بر حفظ و بهره فرج و کلوست و اسباب آن منصب که او راست بگردد چون جاهی مثل سلطنت باشد، طلب حفظ فرج و کلوئی خود و لشکر می کند و اسباب دیگر و قیاس متعلقات دیگر نسبت با مناصب دیگر فرود مرتبه سلطنت بقدر هر یکی ازین باید کرد که همه تابع سلطنت است چون امارت و وزارت و میانه، هر دو که نیابت سلطنت باشد بدخل در هر دو و آن را حجابت خوانند و قضا و احتساب و میانه هر دو که نیابت سلطنت باشد بدخل در هر دو و آن را صدارت خوانند. و قس علی ذلک فی سائر المناصب المستدعیة بطلب الاسباب اللائقة بها.

قوله:

ذلت آدم ز اشکم بود و باه.

شهوت فرج.

قوله:

حرص حلق و فرج هم خود بدر کیست.

۱-ن: این.

۲-ن: ذلت آدم ز اشکم بود و باه.

۳-ن: حرص و حلق.

(۲۲۵) یعنی از انحرافست .

قوله :

در ریاست چونکنجد در جهان .

مثلست که غوغا بود و پاشه اندر ولایتی .

قوله :

الملك العقیم .

نازاینده .

قوله :

صح شودان تو از دندان او .

یعنی جاه .

قوله :

هر صباح از فقر مطلق کیر درس .

یعنی فقرا باش و مواظبت بر آن میکن و آن را درد خود کن . و فقر مطلق

آنست که او را احتیاج با سبب نماند ، نه بضرورة لقمه و خرقه یا منکح و مسکن و

مراد ما ازین اسباب که فقر فقیر او را مطلقاً از آن مستغنی گرداند ، اسباب مناسبت

است و اگر چه شیخی بحسب تبع باشد و مرید گیری که آن نیز مستدعی اسبابست

و همان تا قدس سره بهم در مشغولی می نماید از زبان فقیر بنظر منسوبی در

در بیان فقر

در بیان فقر

من اگر با عقل و با امکان بدمی همچو شیخان بر سر دستان بدمی
 و نعم النبیه من ذلک المنبتہ البیتہ
 قولہ :

ہست از ہمیت ز ادای ذوالجلال
 برکہ در پوشد برد کرد و بال
 للشیخ محی الدین :

و کمن بیدر رب لا یکن رب عبده
 فان کنت رباً کنت فی عیشة ضنکا
 ورد عنہ بالنصب لرعاية القافية .

برسر داستان حکایت این حکیم . الخ .

قولہ :

صدر .

سینہ ؛

را چون بدر انور می کند .

برسر داستان در بیان آنکہ صفای نفس مطمئنہ . الخ .

انتقال مناسب از آفاق با نفسی .

قولہ :

حد اعیان^۲ در عرض دانسته کیر .

۲- ن : اعیان و عرض .

۱- مثنوی (ن دوم) ص ۱۶۵ .

یعنی ذوات ممکنه را بصفات دانسته گیر.

حد خود را دان که نبود زین کزیر.

یعنی ای آنکه بغزابل قیاس حدود را از یکدیگر جدا می کنی.

قوله :

عمر در موضوع و در محمول رفت .

اشارتست به تضييع عمر و در معقولات .

بی بصیرت عمر در مسموع رفت .

اشارت به تضييع عمر در نحو منقولات .

قوله :

جز مصنوعی ندیدی صانعی .

اشارت در استدلال از اثر مؤثر .

قوله :

از دلائل باز بر عکسش صفی .

از صفی صاحب صفاء قلب می خواهد و لب عقل .

قوله :

این کویزد از دلیل و از حجیب .^۲

یعنی صفی که بر عکس فلسفی می رود .

۱- ن : ثمول و در موضوع .

۲- ن : حجاب .

قوله:

کرد خان او را.

فلسفی کہ بقیاس می رود؛

دلیل آتش است بی دُخان مارا.

یعنی ما کہ صفتیم نہ فلسفی؛

در آن آتش خوششت.

قوله:

خاصه این آتش کہ از قُرب و ولا.

از این آتش نور روح می خواهد یا نور آنکہ تشبیه او در قُرب و اثر بجای

کرده است.

قوله:

بر مکن پُر را و دل بر کن از و زانک شرط این جهاد آمد عدد

اشارتست بانکہ پرو بال اسباب توالد و تناسل بر نباید کند تا نسل منقطع

نشود و حال آنکہ حضرت رسالت مآب محمدی صلی اللہ علیہ وسلم فرموده است کہ

”تَنَاجُوا تَنَحَّرُوا فَإِنَّ أُبَاهِي بَكْمِ الْأَمَمِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَلَوْ بِالسَّقَطِ“ بلی دل بر اسباب

توالد و تناسل نباید بست بکہ بر اموال و اولاد کہ اگر دل بر آن بندد محبت آن

چنان در دل اثر کند کہ دل بشعونی آن از توجہ بسوی حضرت الٰہی باز ماند و از

اقتیاس نور از آن سبب محروم گردد و در تاریکی افتد کہ هلاک جان انسانی

در آن باشد.

پس کوشیا اموال و اولاد سبب آن هلاک شده باشد و سبب آن هلاک دشمن در دین است و با دشمن دین جاد باید که او را برافکنند. پس آن زمان که دل بر مال و فرزند بسته شود عدو بود آن مال و آن فرزند و آن پرو و بال بر باید کند که عدو است و جاد باید کرد با عدو هلاک کننده در دین و اگر دل بر آن نه بندد نه عدو باشند بلکه شاید که درین ممتد کردند.

پس آن پرو و بال خود بر نباید کند و آنان که پرو بال تناسل و توالد بر می کنند و خود را مجرومی سازند و بگوهرهای روند تشبه کرده اند براهیان که دین عیسی اند و این دین که محمدیست در آن رهبانیت ممنوع است و توالد و تناسل مندوب. لاجرم مولانا قدس سره در بیان قول رسول الله صلی الله علیه و سلم که "لا رهبانیه فی الاسلام" شروع کرد چنانچه از داستان بعد ازین معلوم می شود.

سراستان در بیان آنکه ثواب عمل عاشق از حق هم حقیقت الخ:

قوله:

دست مزد و اجرة خدمت هم اوست.

از برای فقدان اغراضی دون او.

قوله:

غیر معشوق ار تماشائی بود عشق نبود هرزه سودائی بود

زیرا که آنچه حقیقت عشق است، نه نام بی حقیقت اقتضای تعلق

معشوق (۲۲۶) نمی کند .

قوله :

هر چه جز معشوق باقی را بسوخت .

یعنی عاشق را باعراض از غیر داشت .

قوله :

تیغ لا در قتل غیر حق براند در نکر ز آن پس که غیر لاجه ماند

تیغ نفی در قتل غیر حق را ندن نفی غیر کرد نست بر وجهی که از آن غیر در

نظر او نام و نشان نماند چنانچه بقتل از حیوة مقتول اثر نمی ماند .

قوله :

خود هم او بود آخرین و اولین شرک جز از دیده احوال مبین

تلبیحی است که آنچه منفی شده وجود حقیقی نداشته بلکه معتبرات عقل بود

است و مخیلات خیال یک وجود حقیقی بیش نبوده است و هر که دو وجود حقیقی

می دیده است احوال بوده است که احوال یکی دو می بیند از نقصان آلت

ادراک .

قوله :

ای عجب حسنی بود جز عکس آن .

آن حسن مطلق الٰهی .

نیست تن را جنبشی جز غیر جان.

تشبیه کرده در قبول آثار از حق تعالی (تعالی) عالم را بوجه منظریت به بدن
و حق را بجان و چنانچه بحقیقت آثاری که اضافه به سوی بدن می‌کند از حس
و حرکت از آن جانست نه از آن بدن و صاحب آثار جانست لیکن مشاهده
آن از بدن می‌کند آثاری که از عالم ظهور می‌یابد و اضافه آن به عالم می‌رود
خواه آن اضافه بسوی کل عالم باشد یا بجز آن همه آثار حق تعالی است
نه آثار عالم چون حسنی که در آئینه نماید از وجه صاحب جمال و آن از آئینه نیست
بلکه ظهور در آینه است و پس. و آن را نسبت بسوی آئینه جز بوجه منظریت
نیست.

پس هر چه آن را حسن خوانند در آئینه آن عکس صفات وجه صاحب وجه
است نه صفات حقیقی آئینه و درین معنیست آنچه ابن فارض گفته است که:

وکلُّ مِلْجٍ حَسَنٍ مِنْ جَمَالِهَا مُعَارِ لِهْ بِحَسَنِ كَلِّ مِلْجَةٍ

لیکن اینجا فرقی هست درین توجیه میان صوفیه متقدمه و متأخره که آنچه
آن را عالم می‌خوانند و گاهی آن را تشبیه بائینه می‌کنند و گاهی بدن تالازم
آید که آثاری که از ظهور می‌کند عکس و چه نماینده در آن باشد یا صفات
ذات نماینده در آن آیا وجودی حقیقی دارد که قبول این آثار می‌کند بوجه ظهور
در و یا ندارد صوفیه متقدمه می‌گویند دارد و متأخره دو طائفه شده اند.

طائفه می‌گویند وجود حقیقی ندارد و عقل اعتبار وجود او می‌کند تا در قبول

آثار وجود او که قابلیت معقول باشد و فخیل خیال تواند بود که گاهی تعبیر از و باینه رود و گاهی بدن و طائفه دیگری گویند وجود حقیقی دارد و عین وجود نماینده در دست و عقل جزوی را این معنی معقول نمی آید که آینه و وجه یکی باشد و جان و بدن یکی و این معنی را سفسطه می انکارند.

پس نظر صوفیه متقدمه بآن راجع می شود در توحید که متصرف مطلق حقست و قابل تصرف عالم و تصرف بطهور در عالم است بصفات و اسما و افعال و اگرچه او را وجود حقیقیست از خود و واجب لذاته است و عالم را وجود حقیقی است از حق تعالی که واجب لذاته است موهوب و مفاض و وجود واجب پیش بعضی ازین متقدمه زائد بود و بر عالم نیز و این مذهب بعضی از متکلمانست که این بعض موافق ایشانند و بعضی دیگر از متقدمه وجود واجب را عین واجب دانند، نه امری زائد بود و وجود عالم را غیر مابیت او دانند زائد بود و این مذهب حکماء فلاسفه است و بعضی از متکلمان که این طائفه از صوفیه موافق ایشانند.

پس حق تعالی (تعالی) ظاهر باشد بوجود حقیقی بحسب صفات و اسما و افعال و آثار در عالم و عالم بوجود حقیقی خود که از حق دارد منظر و قابل آن ظهور از باشد و عالم جز قابل نباشد که نسبت او بسوی ظهور حق نسبت آینه باشد از صورت وجه یا نسبت بدن از آثار جان و عالم را جز قبول هیچ صفتی دیگر نباشد. پس ظاهر بالصفات و الاسما و الافعال واحد باشد و او را شریک نباشد، نه در وجود و نه درین ظهور چرا که وجود او واجب است و وجود عالم

ممکن و او غنی است از احتیاج بعالم در وجود و درین ظهور نیز زیرا که عالم در وجود
که قبول اثر مترتب بر آن می شود، محتاج است (۲۲۷) بحق تع (تعالی).

پس حق تع (تعالی) در ظهور اگر فرض کنی که محتاج باو باشد و او از همه
و جی محتاج بحق تع (تعالی) و محتاج بمحتاج بشی محتاج بان شی باشد. پس
لازم آید که حق تع (تعالی) در ظهور محتاج بخود باشد و بخود محتاج بودن معقول

نیست، چه این معنی مستلزم اثبیت است و محتاج و محتاج الیه بر فرض
مذکور یکیست. و هو الله الواحد الأحد الفرد الصمد الذي لم يلد ولم يولد
الواصف نفسه بقوله تع (تعالی) "إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ" اینست توحید

صوفیه متقدمه که از آن رفع شریک در وجود و ظهور لازم آمد و وجود واجب و ظهور واجب
و واجب تع (تعالی) باین غنا مستحق عبادت است از عالم که محتاج است بوجود و مایرتب
علی الوجود باو.

اما این توحید قطع شرکت غیر کرد و قطع غیرتیت غیر نکرد و صوفیه متأخره
می گویند که توحید تمام آن باشد که قطع غیرتیت کند و دو فرقه شده اند. فرقه می گویند
که عالم و مراتب آن با سرها وجود حقیقی ندارند و اعتبار وجودشان می رود و
تعینات و تماز بینما ازین اعتبار در نظر عقل جزوی و خیال می آید و این
دو اعتباری را هم عقل و خیال منظر صفات و اسما و افعال و آثار وجود واجب
می دارند. و گفته می شود که حق تع (تعالی) در عین عالم و مراتب او بصفات

۱- الاخلاص : ۳.

۲- العنکبوت : ۶.

و اسما و افعال و آثار ظهور کرده است. بلی ظاهر است بصفات و اسما و افعال و آثار اما بحقیقت خود ظاهر بود و بحسب مجاز ظاهر لوجود اعتباری عالم باشد.

پس بحقیقت الله تع (تعالی) موجود باشد ظاهر باسما و افعال و آثار و غیر او نباشد و بمجاز غیر را اعتباری و نامی باشد که عالمست و ماسوی الله و ممکن الوجود منبسط بحسب مراتب و این فرقه که سخن ایشان گفته شد نکویند که عالم و مراتب عین حق تع (تعالی) است زیرا که گویند که حقیقت وجود اعتباری بعدم راجع است و وحی ندارد که گویند عدم عین وجود حقیقی است و بعضی گویند از وحی عین وجود و اجبی است عالم و از وحی غیر چنانچه اسما و صفات او.

و فرقه دیگر گویند موجود حقیقی یکیست و تعدد بحسب ذات ندارد و او را در ذات خود ظهور لیست و آن ظهور را مراتبی و لوازمی و باعتبار آن ظهور و مراتب و لوازم او را تعینات است که تا تصور ظهور آن می رود مختفی شده است و تا تصور خفاء آن می رود مجدداً ظهور یافته است و آن تعینات باعتبار شیونست که از ذات انفکاک ندارد و ذات که موجود حقیقی است بان شیون و تعینات متعدد نمی شود، من حیث الحقیقه و تعدد باسما و اضافات راجعت.

پس در وجود غیر آن ذات واحد نباشد و غیر منفی بود و توحید قاطع غیر، اینست و این را توحید ذاتی خوانند و خود را موحده خوانند باعتبار این توحید

و گویند عالم عین این ذات واحد است و اگر چه قطع غیرتیت ازین توحید لازم می آید اما جمت تنزیه مشهوره در شأن حق تعالی (تعالی) مغلوب است اینجا و تعدد بحسب اسما و اضافات هست که اعتبار کثرتست نه در ذات مستی و مضاف الیه قادح در وحده حقیقی نیست. و از آنچه لازم می آید از حدوث اسما و اضافات امور خسیسه جواب می گویند که حدوث اسما و تعدد و حساست اضافات نه از همه وجوه واقع است بلکه راجع بتصور ما و تسمیه و اضافه ما آن حدوث و تعدد و حساست واقع است و آن راجع بکمال ظهور است و ما آن را نقصانی تصور می کنیم و خود تنزیه اعلی درین ظهور تفصیلی است عند النظر الدقیق اگر چه عند النظر القاصر. چندانکه این ظهور اجمالی می شود تنزیه لازم می آید زیرا که قاصر نظر در تنزیه باسقاط و تبعید دارد و این معنی را کمال انکاشته و وافی نظر در تقریب و اضافه نظر وارد که مستلزم فریب ظهور است و چون در شرایح و اطلاعات اهل شرع نظر کرده می شود، این کمال که ایشان می گویند، جبر نقصان عقائد نمی کند.

پس بقطع شرکت راضی باید شد در توحید، نه قطع غیرتیت. و اگر خواهی مند (۲۲۸) که رفع اغیار شود، خود مستغرق عین نور حق تعالی (تعالی) باید کرد که غیر را درین استغراق اثری بنسبت با مستغرق نیست. چنانچه سخن مولانا قدس سره در اکثر مواضع برین معنی منظم است و درین محل نیز که گفت:

عشق آن شعله است که چون بر فرزند
هر چه جز معشوق باقی را بسوخت

تیغ لا در قتل غیر حق براند در نکر ز آن پس که بعد لاجه ماند
ماند الا الله باقی جمله رفت شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت
و انبیا نه برفع غیر فرموده اند بلکه برفع شرکت غیر و از قتل غیر اگر چه
رفع لازم می آید که گفته است که :

تیغ لا در قتل غیر حق براند.
از برای آن گفته که غیر هست و رفع می باید کرد از نظر، نه آنکه نیست
در وجود و رفع تصور وجود او از نظر عقل می باید کرد؛ تأمل فی هذه الحاشیة
المطولة بالامعان فان فیها ما فیها.

قوله :

آن تنی را که بود از جان خلل.
یعنی منظر آثار جان نباشد.

قوله :

از کف او جان جان جامی ر بود.
که حیوة باشد آن جام.

قوله :

و آنکه چشم او ندیدست آن رخان.
رخان جان انسانی.

۱-ن : در .

۲-ن : این .

۳-ن : و آنک .

پیش او جانست آن تفتِ رخان .

که جان حیوانیست .

قوله :

چون ندید او عمر عبد العزیز . الخ .

یعنی چون جان انسانی ندیده است تصور کرده که مگر جان حیوانی بصفا

او متصف است .

بر سر استان بیان آنکه عقل و روح در آب و گل محبوسند . الخ .

درین ابیات بیان فعل و اختیار خواهد کرد که در خیر و شر اگر چه در عالم سفلی و منظر بدنی صورت بندد اما نه از بدن است ، از خود و جان است که از عالم علوی درین " اسْتَقْلَ سَافِلِیْنَ " سرنگون شده اند و موجب صدور عقائد و اعمال ماکشته . پس ما را نظر باید کرد که چه موجب خیر است و بر وفق اختیار حاصل از ممر خود و جان آن کنیم و اگر چه در آن اختیار اسباب جمع باید کرد بسعی بسیار و چه موجب شر است و از آن پرهیزم و اگر چه در آن پرهیز ترک همه اسباب باید کرد .

از سمرستان بیان آنکه مہنرہا بہ چون پرتاوس عدو جانست

قوله:

این

یعنی پر پر کنند !

مطالع عجب من شد ای فتی .

قوله:

آنکہ خصم اوست سایہ خویشتن .

سایہ کنایست از خودی و تبعات خودی و رفع آن بفتائی می شود
کہ مبدأ آن فقرست یا بفقری کہ مبدأ آن فناست و چون فقر و فنا ہم
آراستہ شد، خودی و تبعات برخواست .

بر سمرستان در صفت آن بجزوانی کہ از شر خود دلخ

آنچه ازین سر سخن تا سر سخن دیگر نظم یافته ہمہ در اشارت نیست بسوی
موجبات فراغت ازین عالم فانی و ترک جاہ و خود را باز شدن از خلق و بخلق
مشغول کردن و از نام و ناموس و رسم و عادت گذشتن و تقویت کردن
نور روحانیت و تلطیف بریاضتی کہ ابر او را تنگ کند تا نور ماہ جان از
بازتابد و بفقرو فنا مناسبت از خلائق کم کردن و بفتح مطلق کہ خالق است

این : آنکس .

پیوستن و در آن پیوستگی غیبت از خود خواهد بود و بدن و حضور روح با خدای
ذوالملکین.

سمر استان در بیان آنکه ما مبروی اللہ ہر چیز اکل ما کولست

قوله:

امن ماکولان جذوب ماتست.

زیرا که خوف از آن بود که باکل چیزی او را مرک رسد چون مرک رسد
صند خوف که امن است، حاصل آمد زیرا که خوف مرک منتفی شد یا آنکه مرک
رجوع بان حضرت یافت که اکل ندارد، پس از خوف اکل باز رست.

قوله:

کمترین آکلانست این خیال.

و حال آنکه عالم عالم می خورد و سیر نمی شود.

قوله:

کونتی وقت خویشست ای مرید.

مبالغه ایست در تشبیه ولی به نبی در اثر ارشاد و الا در هیچ وقت

بعد از حضرت محمدی نبوة متحقق نیست.

قوله:

در حدیث شوی حاضر بدین.

این شدنی.

یعنی ہر کہ بیعت می کند با پیری و مقتدائی کہ بیعت او مسلسل شد است
تا بحضرة رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم در حدیثی حاضر شده است
با صحابہ نزد حضرت رسالت و دست مصطفی گرفته است، نسبت این
بیعت کہ اکنون با پیر کرد زیرا کہ بحکم " المرء مع من احب " این بیعت کننده
با ایشانست و بیعت دلیل محبت است .
و آن صحابہ بیعتی را ہم قرین .

مع بیعت بعده . یعنی چون (۲۲۹) با صحابہ کہ بیعت کرده اند بسبب
بیعت با پیر مسلسل قرین گشتی از ایشان کہ " مَنْ تَشَبَهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ " .
و چون از ایشان باشی در سلک " عشره مبشره " از صحابہ مندرج گشته
و زرا ایمان را به بیعت سگه کرده و چون زرده دہی کہ تمام از اخلاص بیرون
آمده است از مناسبت با آن ده تن کہ " عشره مبشره " اند، کمالی لائق
یافتہ . " وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ " ۲

قوله :

رو زبون کیر از زبون کیران بین . ۳

تنبیہ است کہ طالب در دام شیخ رسمی نیفتد کہ او چون صیاد زبون کیر

است .

۱- بک . به سورة الفجر : ۱۰۱ .

۲- البقرة : ۱۰۵ .

۳- بکیر از بون

قولہ :

بین ایدی خلفم سداً مباشش .

یعنی با اہل حجاب مباشش کہ خود را شیخ کفہ اند و بحجاب جاہ گرفتار

اند .

قولہ :

حرص صیادی ز صیدی مغفلست دلبری می کند و او بی دست

اشعارست درین بیت بآنکہ چندان بفکر آن مشغولند کہ چون جذب خواص و

عوام و وضع و شریف بکنیم کہ از آنچه در دام اوست کہ مرید مسکین است

کہ متوجہ تربیت او شدہ است غافل مانده است .

سردستان سبب کشتن تن خلیل زاع را . الخ .

قولہ :

دائماً باشد بدن را عمر خواہ .

اشارت باہل .

سردستان مناجات

قولہ :

وی کہ بی رود را تو پیغمبر کنی .

۱- ن : ندا ۲- ن : بدنیا عمر خواہ .

اشارتست بآیه "مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ"

قوله :

از منی مرده^۳ تو خوب آوری.

خوب صورت.

قوله :

از سبب دانی شود کم جیرتت .

جیرتت بر دو قسم است . جیرت محموده و آن شخص را بازمی ستاند از اسباب و روی او بجانب مسبب می آرد . و جیرت مذمومه و آن از کثرت فکر در اسباب واقع می شود و چندانکه سببی می داند او را فکر سببی دیگر می خواند و در کثرت اسباب سرگردان می شود و از توجه بجانب مسبب بازمی ماند . و نعوذ بالله من هذه الحيرة المانعة عن الحيرة الاولى .

قوله :

باز سوی خارج این پنج و شش .

خارج حواس پنجگانه و جهات ششگانه و از آن عالم ارواح خواسته برود
نمایش آن ارواح در عالم برزخ .

۱- الثوری : ۵۶ .

۲- این بیت در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ م . درویش آمده است .

۳- م . درویش : مرده بت خوب آوری .

قوله :

آن طرف کز این تا بالای این .

این از مقولات عشر است و بآه سوال از تحیر کننده و از بودن شیء در مکان

و اینجا بمعنی مکان استعمال یافته است

قوله :

با چنین حالت بقا خواهد و یاد .

ازین یاد بقا به ذکر می خواهد که نوعی از بقاست .

بر سر داستان قوله علیه السلام "ارحمواثلثا"

انتقال باعتبار از خوشی بنا خوشی افتادست .

بر سر داستان قصه مجوس شدن آن آهوی بچیه الخ

انتقال هم بناست سابقست .

سر داستان حکایت محمد خوارزمشاه

قوله :

سبزوارست این جهان و مرد حق .

انتقالیست لطیف در تشبیه این جهان و مرد حق و امتحان الهی جهانیان را

این، آن طرف که ناما روح بین .

در اعزاز و اهانت او.

قوله:

کویت بر زست ازین دلما فتو.

جوان شدن و نشو هوا و بهوس.

قوله:

جان جان جان جان آدم است.^۱
مبالغه ایست در صفوة ولی کامل مکمل.

قوله:

ز آنکه این زاغ خس مردار خو.^۲

ازین زاغ خس صاحب حس می خواهد باعتبار نسبت او بعوالم هواستر
و کون و فساد.

از سر استان تفسیر انی آری سبع بقرات سمان یا کلهن سبع عجاف^۳

قوله:

تا مسیح کردم آن را من ز جان.

۱- ان کویت پست است از این دلما فتو.

۲- ن: دوست.

۳- ن: ز آنکه این زاغ خس مردار جو

۴- یوسف: ۴۳.

۵- ن: آزما موبو.

جوابست از مخاطب کہ تا از جان تسبیح گوید نہ تسبیح بشہوت بدن
آمیختہ.

سمرستان در بیان کشتن خروس را. الخ.

قولہ:

گفت شاباش و فرو آویخت لُج.
یعنی راضی نشد کہ بزر و سیم و کلمہ و اسپ قریب دہد و بس.

سمرستان تفسیر "لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ" الخ.

قولہ:

صد چو آدم را ملک ساجد شدہ.
از اصحاب کمال.
ہمچو آدم باز معزول آمدہ.
از فریب حسن زن.

قولہ:

گفت آوہ بعد ہستی نیستی.

۱- ن: ترش.

۲- التین: ۴.

۳- ن: آدم حسن و ملک ساجد شدہ.

ازین ہستی و نیستی استغنائی خواهد و احتیاج.
 ایضاً. جواب سوال مقدر کہ آدم کہ در بیت مشبہ بہ است، بعد از معرول
 چہ گفت:

گفت جہمت این کہ افزودن زیستی.
 درین جنت بلکہ توقف نمی باید کرد در مقامی کہ انس با آن نگیرند و از حق
 و مانند تافتہ روی آرد.

قولہ.

کہ برو زین خلد و از جوق خوشان.
 مناسبت انتقال در تغیر حالت.

(۲۳۰) از سر داستان تفسیر "أَسْفَلَ سَافِلِينَ" الخ.

قولہ:

بیک کہ باشد قریش^۳ نور حق.

از نور حق تأییدات الہی می خواهد کہ او را حاصل شدہ باشد در تحقق باخلاق
 الہی و یقین و تحقق و مددی کہ از قرب نوافل می باشد کہ چون بندہ تقرب می جوید
 بسوی حق تع (تعالی) بنوافل حق تع (تعالی) او را دوست می دارد و می فرماید

این "و در اصل: کہ بروش؛ خلا و زجوق خوشان.

۲- التین: ۵.

۳- م. درویش: قریش. دین: طیبش.

که بنور خود امداد همه قوای او می گنم مثل آنکه سمیع او می شوم و بصر او تا بمن می شنود
و بمن می بیند.

قوله:

کز میبرد.

آنکه نور حق قرین اوست؛

استخوانش غرق ذوق.

قوله:

تا چه زلت کرد آن باغ ای خدا که ازو این خلتها کردو جدا

الی آخر الابیات. اشارت درین ابیات بسوی هر مستغیر است ^{بحقیقت}

اعلم از آنکه آدم باشد یا غیر او که تا دعوی استقلال از آن مستغیر

در وجود نیاید بحسب تصرف که گوید عاریت ملک منست حکمت و حکم هر دو را

اقتضای باز شدن مستعار باشد از مستغیر. و حقیقت این اشارت آنست

که حق تعالی (تعالی) وجود حقیقی مستقل از خود دارد. و هر چه آن نسبت

وجودی و لوازمی هست بحسب آن وجود که دون حقیقت تعالی (تعالی)

استقلالی ندارد. و همه پرتوی از وجود اوست.

و معنی پرتو آنست که از اصل بحسب صورت و هیات در محل مقابل

باز تافتی هست چنانچه صورت از وجه در آینه یا بحسب صفت و اثر چنانچه

شعاع از شمس بر زمین. و آنچه بر زمین است و در باز تافت و انعکاس

این: حلها.

مذکور کز پر از چند چیز نباشد، وجود اصل و عکس و محل انعکاس به سه شرط
 اگر محل مثل آینه باشد صفای محل و مقابله او با اصل و عدم نفوذ از
 محل و الا دو شرط مقابل و عدم نفوذ و در محبت ما وجود اصل وجود صانع
 عالم است و عکس عالم است با شریها که صانع صانع باشد.
 و این صانع بر دو گونه بود، مثل صورت و هیأت. یا مثل صفت و اثر
 نوع اول وجود انسانست از عالم و نوع دوم باقی عالم و محل انعکاس
 عدم است و صفائی او قبل از فرض تعلق او بواجود فی حد ذاته خالی بودن
 اوست از اضافات وجودی. و مقابله این محل انعکاس صانع که عالمست
 نسبت با صانع عالم ظاهرت، چه عدم در مقابل وجود متعلقست و وجود
 در مقابل عدم صانع با وجودست و عدم در مقابل او بی وجود و هر چه از
 صانع با وجود بحسب مقابله با این محل که عدمست و بی وجود روی بسوی
 او می آرد بردن شد. و گذر ازو بمحل پس ازو ندارد زیرا که پس از عدم
 محلی دیگر نیست که او را مقابله با وجود باشد اگر متعلق پس ازین دو متعلق
 که وجود و عدمست در مقابل یکدیگر متعلق می کرد، نه عدم صرفست و نه
 وجود صرف بلکه میانه وجود و عدم متعلق می کرد که وجودی بصرافت که نه
 وجود باشد و عدمی بصرافت که نه عدم باشد معقول نیست و آنچه در میانه
 است، طریق تعقل او اینست که از وجهی موجودست و از وجهی معدوم چون
 متعلق می شود حکم بوجود او می رود و چون در خارج یافت نمی شود حکم
 بر عدم او می رود.

پس ثابت شد که آنچه از صانع عالم در عدم راه می یابد راه برین شدن ندارد و راه بازگشت دارد و این بود شرط سوم در تحقق انعکاس که عدم نفوذ از محلت است اکنون بیان عکس مانده است که آن در محبت ما چیست؟ عکس عالم است باثرها که آن را ممکن الوجود خوانند فائض و منعکس از واجب الوجود محل آن عکس عدم، و آن عکس بر دو گونه بود. زبده که انسانست و غیر زبده که باقی مراتب عالمست. مثال وجود انسان وجود عکس وجه است از صاحب وجه منعکس در آینه و مثال وجود باقی مراتب عالم عکس نور آفتاب بر روی زمین. و آنچه بر زمین است، این دو نوع عکس بشرائط انعکاس می یابد و در محبت ما بشرائط همه باز نموده شد، ماند که بیان حقیقت عکس برود که عالمست مشتمل بر زبده که انسانست و غیر زبده که باقی عالمست حقیقت عکس از اصل نمایش اصل در محل مقابل نیست که آن محل غیر (۲۳۱) او باشد.

پس نمایش عینی در غیر عکس باشد و چون بی وجود غیر با وجود باشد هرگاه که نمایش با وجود در بی وجود بشود عکس حصول یافته باشد از صانع عالم در عدم و آن عالم باشد و لایزال چنین است که عالم در عدم حصول یافته است از صانع عالم و صانع اصلست و این پر تو که بلغت عرب آن را عکس می خوانی مندرج آن اصل و حقیقت آن جز نمایش اصل نیست در غیر اصل. پس اینجا عکس و صنع و عالم که مشتمل

است بر انسان و ما عدا او همه آن بود که از حق تعالی در عدم نمود
باشد و آن نمائش او باشد، نه نمائش غیر او که غیر او عدست و عدم
را نمائش نیست و او موجود است که وجود عین اوست و وجود را
نمائش هست.

پس حقیقت صنع نمائش صانع است و این نمائش صانع وجود
مستقل ندارد، چه ظهور شیئی بی تعقل شیئی معقول نیست، وجود او از صانع است
اگر خود بنماید صنع باشد و اگر خود ننماید صنع نباشد و نمودن خود را صنع که پر تو
اوست، حصول می یابد در عدم که غیر است، چه گفته بودیم که عکس نمائش
عینیت در غیر است. پس این نمائش را ناچار باشد از اصل و محل نسبتش
با اصل آنست که نمائش اوست و نسبتش با محل اینست که در او نموده است.
پس عالم را که صنعت دو نسبت باشد، نسبت بسوی صانع و نسبت
بسوی عدم از نسبت بسوی صانع وجود دارد، چه صنع ظهور صنعت و ظهور
صانع امریست محقق و از نسبت بسوی عدم بقاء زائل دارد، چه اگر صانع خود را
در غیر که عدست بنماید عکس که صنع است باشد و چون بنماید نباشد و بقا که
بود صنع بود آنجا زائل باشد.

پس صنع اگر بسوی صانع باز گردد عکس است که از محل بسوی اصل رجوع
می یابد. انا لله فی ظهوره فی الغیر ای غیر ما یعبر عنه بماله وجود و ماله وجود
هو الله و مالیه له وجود غیره وهو العدم و انا الیه راجعون. ای راجعون
من مالیه له وجود وهو العدم الی ماله وجود وهو الله تعالی.

پس ما و عالم همه صنع حق تعالی (تعالی) باشیم که ظهور اوست در غیر خودش که آن عدم است زیرا که حق تعالی (تعالی) مال الوجود است و عین وجود است زیرا که وجود او عین ماهیت اوست که وجود از خود چنین باشد و عدم مابین له الوجود است. پس غیر او باشد زیرا که مغایرت نیست الا تغائر دو ذات بحسب دو وصف حق تعالی (تعالی) وجود است و وصف غیر او عدم و چنانچه وجود عین حقیقت تعالی (تعالی) عدم عین غیر است. پس چون صانع ظهور در غیر می کند صنع را بقائیت متوقع الزوال و چون ظهور بازمی گیرد صنع را زوالی است متوقع البقا.

پس صنع را که حقیقت او نمائش حقیقت تعالی (تعالی) در غیر دو اعتبار بود باعتبار نمائش در غیر موصوف باشد بصف حدوت و باعتبار آنکه نمائش حق قدیم است که اگر آن نمائش در غیر نباشد نمائش اوست بخود نه بغیر موصوف باشد بقدم لاجرم موصوف شود بوجود که نمائش وجود است و موصوف شود بعدم که در عدم نموده است و هر چه تو تصور کنی بملا بست رنگ ملا بس دارد نمائش بملا بست نماینده رنگ نماینده دارد و بملا بست محل نمائش رنگ محل نمائش دارد.

پس صنع از وجهی باقی باشد که بقا رنگ نماینده است که صانعست و از وجهی باقی باشد که بقا رنگ نماینده است فانی که فنا رنگ محل دارد که درو نموده است و آن غیر حقیقت و عدم. پس بحقیقت دائم الله باشد که صانع است و عالم که صنع است دائم نباشد و آن زمان که باشد در عدم باشد مقارن وجود، چه نمائش حقیقت که عین وجود است و آن زمان که نباشد در عدم باشد و مقارن وجود بود که حقیقت چه ظهور حق تعالی (تعالی) از منفک نیست، نه بفرض غیر در مقابل

او که عدم است (۲۳۲) و نه بعدم این فرض فالدائم الباقی هو اللہ و ظهورہ بذاتہ
 و الزائل الفانی صنعہ من حیث تعلقہ بغيره انسان صنع اوست و عکسی کہ صورتہ
 و جب باقی اوست نموده در آئینہ عدم و باقی عالم صنع اوست و عکس کہ صفت
 غیر و جب اوست در زمین عدم و انسان کہ زبده عالمست و صنع اکمل اتم ہر چہ
 دارد از عالم ہمہ مستعارست در دست او و تا دعوی ملکیت نکنند ازو بازمی شناسند
 چنانچہ گفت :

تا بدانند کان حلل عاریتہ بود پرتوی بود آن ز خورشید وجود

توجیہ خورشید وجود ہم درین جلد سابق شدہ است و بعد ازین بیت ہر چہ
 نظم کردہ است ہمہ تعلق باین بحث می دارد تا آنجا کہ منتهی می شود سخن بتخریبی
 بر عمل صالح کہ می گوید :

فعل تو و افیست زد کن ملتحد تا در آید با تو در قعر لحد

ھذہ ما قررنا من امر الصانع و نقول "حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ" نِعْمَ
 الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ ۱ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ ۲
 قولہ :

تا بدانی در عدم خورشید ہاست .

از عدم عالم غیب و قوت می خواہد کہ آنجا اشیاء را مدد از عالم امر بی منتہاست

۱- آل عمران : ۱۷۳ .

۲- الانفال : ۴۰ و الحج : ۷۸ .

قولہ:

یخرج الحی من المیت بدان .

شالیست در آنکہ وجود در عدم می تواند بود چنانچہ حی از میت .

قولہ:

شاد و خوش نی بر امید نیستی ست .

یعنی بر امید آنکہ از عدم بوجود آید .

قولہ:

نیست دستوری کشاد این راز را .

راز آنکہ وجود در عدم چون تواند بود .

و بر تعدادی کنم ایجاز را .

کہ اگر دستوری بود مجملی و موجزی بگفتی .

قولہ:

پس خزانه صنع حق باشد عدم .

تا

باد را پوشید و نمودت غبار .

تاسرائیل مثال عالم هست نیست نما و عالم نیست هست نما

در حاشیہ کہ نوشته شده بود بر ابیات گذشتہ مشتمل بر انتزاع مستعار از مستعیر

۱-ن : ن : ۲-ن : ورنہ تعدادی کنم ایجاز را .

۱-ن : ن :

که گفت:

تا بدانی کان حلل عاریت بود پر تو ی بود آن ز خورشید وجود
 حقیقت پر تو بیان کرده بودیم که نمانش عینیت در چیزی و ملخص کرده
 که در بحث ما آن عین حق است تع (تعالی) و آن غیر عدم و صفا و تقابل و
 عدم نفوذ که شرطست هر سه در غیر اگر آن غیر بمنزله آئینه باشد و تقابل و عدم نفوذ
 اگر نه بمنزله آئینه باشد همه در عدم تصویر کرده و مقرر ساخته که عکس عالم است و آن
 صنع حقست اکنون گفته می شود که عالم که صنع است و عطاء حق تع (تعالی) بهم
 کلبه و جزئیة هر نفس متجدد می گردد و حق تع (تعالی) در آن تجدید مبدع و مخترع است
 بحسب مرتبه امر از مبدع است و بحسب مرتبه خلق از مخترع است و در ابداع
 مولانا می گوید که ابداع بیرون آوردن فرع است بی اصل و سند و ظاهر است که فرست
 امریست که مترتب است بر اصلیت و تا امری را بر امری مستند نکردند نتوان گفت
 که فرست.

پس مراد مولانا این خواهد بود که ابداع آنست که مبدع بی اسناد شی بر اصل
 خارج از خود چیزی ظاهر گرداند در غیر خود و اصل خود باشد و آن شی که ابداع
 آن کرده نمانش او باشد در غیر او. پس اگر این نمانش در غیر که محل است کاهی
 که نموده شود مقدر و محدود باشد بقدری و حدی آن مقدر و محدود را مخترع گویند
 و اگر مقدر و محدود نشود، مبدع باشد و عالم که صنع حق تع (تعالی) است، ازین
 دو نوع بیرون نیست مخترعات و مبدعات مرتبه مخترعات را عالم خلق خوانند و مرتبه
 این: بداند.

مبدعات را عالم امر "أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ" و این عالم صنع دلیل صانع است در غیر خود که عدم است، چه حق تعالی (تعالی) موجود حقیقی است که وجود عین اوست. پس بجای موجود حقیقی اگر وجود حقیقی کوئی راست باشد چون اینجا وجود و موجود هر دو یکیست و در مقابل آن وجود حقیقی عدم حقیقی متعقلیست. پس بستر تقابل چون وجود نمایش کند آن نمایش در مقابل که عدم است منعکس گردد و عکس جز نمایش نماینده در غیر نیست.

پس عدم حقیقی آن غیر است (۲۳۳) که نماینده عین حقیقت که وجود حقیقیست، ظاهراً با سما و صفات و افعال و آثار خود در غیر خود که عدم است و خوش فرموده است درین مجت بزرگی که می گوید:

توئی اصل همه پنهان و پیدا بافعال و صفات و ذات و سما

عکس که صنع است و عالم و بخود نیست و در حکم معدوم است بحقیقت بجز پیدا است تامی نماید که مگر وجود حقیقی وارد و اصل که صانع است و موجود عالم و بخود هست و عقل حاکم بر آنکه بحقیقت هست بجز پوشیده است تامی نماید که مگر وجود حقیقی ندارد اینست بیان نیست، است نمای و هست نیست نمای و متحمل است که مولانا قدس ستره از هست نیست نمای عالم امر خواسته باشد و از نیست هست نمای عالم خلق و آنچه در صنع و صانع تصویر می رفت در امر و خلق باشد و تمثیلات او با این معنی مساعدت بیش دارد. والله الملهم.

قوله :

که نمودی معرضان را دُرْد و صاف .

حقّ تعّ (تعالی) معرضان از دنیا را دُرْد و صاف نموده که می دانند که دنیا دُر دست و آخرت صاف . و عالم خلق فانی و عالم امر باقی . و غیر حقّ خیال و سراب و حقّ تعّ (تعالی) حقیقت بی شبهه و ارتباب . والله اعلم بالصواب .

قوله :

ساحران ممتاب بنمایند زود .

تمثیلی است در باب نمائش بی حقیقت .

قوله :

بیک برخوان از زبان فعل نیز .

”قُلْ أَعُوذُ“^۳ فعل خواندن آن باشد که آنچه شباقی و بقائی با تو ندارد ترا در بند نکند و بسحر خود ترا از راه نبرد و آن مال و ملک و دوستان علتی اند پناه بخدای باید گرفت از آن و این پناه گرفتن باید که فعلی باشد یعنی آن را رها کنی و بعمل صالح مشغول شوی که آن با تومی ماند .

۱-ن : درد صاف .

۲-ن : پمپایند .

۳- الفلق و الناس : ۱ .

سردستان در تفسیر قولہ علیہ السلام "لا بد من قرن" الخ

قولہ :

در دباغی .

یعنی در صنعت دباغی .

سردستان تفسیر "وہو معکم اینما کنتم"

قولہ :

ہین بزن آن شاخ بدراخو .

تخفیف خوبست . الخ .

کنش . الخ .

بیان آن می کند کہ تبدیل اخلاق می باید کرد کہ آخر خلق نیک نتیجہ بد بد
و حسن بد زائل گردد ، مثال این معنی را پیوند درخت دانستہ .

از سردستان قصہ آنکہ دعوی پیگیری می کرد . الخ

قولہ :

کہ رسول آنست کاید از عدم .

یعنی بوجود .

ازورای پنج و شش تا پنج و شش

الحدید : ۴ .

تج حواس و شش جات .

از سر داستان مناجات

قوله :

فایمی ده نفس را که منشی ست .

دو تو و منحرف .

از سر داستان حکایت آن عاشق . الخ .

قوله :

نورمه آلوده کی گردد ابد .

مع ابیات بعده . درین ابیات بتلویح ادراج آن کرده است که هر که بوصف فنا و موت اختیاری متصف شد ، عوارض دنیوی و احکام بدنی درد اثر ندارد ، بهر چه آمیزش یافته است درین عالم پاک آمده است و پاک می که نورمه را از ملا بست نجاسات نقضانی عائد نمی شود . یا اشارت کرده است بآنکه مؤمن که بایمان از دنیا بیرون می رود اگر او را معاصی بوده است ، نور ایمان را زائل نکرد آینده است . یا مراد او آنست که روح نورانیست و او را در جوح باوصف و انقیاد از علائق بدنی حجابی باقی نمی ماند و این وجوه همه مقاربت .

این . و در اصل : پای

قول:

۱ نور مہ آلودہ کی گردد بباہ .

یعنی نور ماہ کہ متصل بباہ است کجا آلودہ شود .

بہجو نور عقل و جان سوی آہ .

کہ آلودگی ندارند زیرا کہ در آن حضرت اند .

قول:

۲ نور دیدہ نور دیدہ بازگشت .

یعنی بوصف نوری باقیست وہم باین وصف رجوع می کند با عالم خود یا

معنیش اینست کہ عارف عاشق کہ رجوع می کند بآن عالم بشابت نور دیدہ است

کہ نور دیدہ است نہ ظلمت اندوختہ است .

مانند در سودای او صحرا و دشت .

چون حال عاشق فانی بیان کرده بود کہ اورا با وجود ستر محبت کہ اقتضای

معیت می کرد ہیچ آلودہ حجاب نیست بر سبیل تاکید این حکایت می آورد

کہ عاشق را آنچه سبب نقصان عمل است نسبت با دیگری نقصان نمی کند .

سراسر اسان کی پرسید از عارفی . الخ .

قول: کریم و زسوک .

۱-ن : اوز جملہ پاک و اگر دہ بباہ .

۲-ن : دیدہ و نور دیدہ .

اندوه.

(۲۳۴) کز بجا فرقت بیجده تا بجا.

انتقال بناسبت تفاوت دو عامل است در یک عمل.

سر داستان مریدی در آمدن خدمت شیخ خود. الخ.

قوله:

ای مقلد از بخارا باز کرد.

غرض او رجوعست از تقلید بتحقیق.

قوله:

بیک اگر چه بر زمین چابکست چون بدریا رفت بشکسته رکیت
تصویر حال مستدل و مکاشف می کند.

قوله:

بر حدت چون زد قدم زنگش کند. الخ.

قال الجنید: "المحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق منه اثر."

قوله:

نیست از وی هست صنع خلق مر.

۱- این در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ "م" در ویش "آمده" است.

۲- ن: دور.

۳- ن: ونگش.

۴- ن: نیست از وی هست محض خلق هو.

یعنی امور او بخلق آئی شده است

قوله:

چونکہ ظاہرہا گرفتند احمقان۔ الخ۔

این داستان ہم بناسبت تفاوت در اعمال و مدارک و تقویہ

می آورد۔

سردستان آن کنیزک

(قوله):

بهر عطن۔

بهر دفع سرکین۔

قوله:

رستہ ام از چار دانگ و از دو دانگ۔

یعنی شہوت تمام یافته ام۔

قوله:

از طرب کشته بزر آن زن ہزار۔

بزرگ رفتن کنایست از فریاد شادی۔

قوله:

خویشترن را نور مطلق داند او۔

این: چونکہ۔

از مستی خیال و تصور.

قوله:

نفس ما را صورتی خر بدهد او ز آنکه صورتها کند بر وفق خو
در معنی "یکشتر الناس علی نیاتهم" گفته اند که حشر تو بصورت حقیقت

خدا دهد بود.

قوله:

دانه کمتر خر^۲.

تخذیر از شهوت بطن است بعد از تخذیر از شهوت فرج.

قوله:

این کند علم و قناعت و استکم.

یعنی خاصیت علم و قناعت باشد این.

قوله:

ای بسا ز راق کول بی وقوف.

انتقال مناسب در صفت صوفی نامان بی حقیقت.

قوله

ای بسا شوخان ز اندک احتراق^۳. الخ.

۱-ن: ز آنک.

۲-ن: خور.

۳-ن: اختراف.

کنایت است از شوخی ناتمامان در معرفت که بانگک اصطلاح طائف خود
نمایها کنند.

قوله:

یا حریصان جلد کورانند (۱) خرمس.

که فرق نمی کنند که استاد تمامست و که دعوی دارنا استاد.

قوله:

جلد هستی بازماندی از همه.

یا اشارتست بحال طالب حریص که هر کجا نام کمالی شنید، آنجا دوید و
می خواهد که از همه مخطوط شود و نشنیده است که هر که یکجا همه جا بهر که همه جا
بیج جا. یا از حال کول گیر حریص باز می گوید که می خواهد که همه کس مرید او باشند
و میستر نمی شود که ماته صید کرکان مختلف اند. کما قال:
صید کردند این ابله ربه.

سردستان مثل تلقین شیخ مریدان را الخ.

قوله:

بی خبر از مکر آن کرک کهن.

کنایت از استاد پر تجربه.

۱- "ن" و. در اصل، ندارد.

۲- ن: گرگانده.

قوله:

حرف درویشان بسی آموختند مبر و محفل بدان افسر خند
 بیان حال و اعطی است که حقائق بر مبر می گوید بحسب الفاظ و اصطلاح
 و معانی آن متحقق نشده است و صوفی اصطلاح کو مجلس گیر که از آنچه می گوید
 اثری ندارد و صاحب علم رسمی که از تصوف سخن می گوید و مجلس گیری می کند تا
 عوام تصور کنند که او همه کمالی آراسته است.

قوله:

یا بحر آن حرف شان روزی نبود. الخ.
 و آن نیز حظی است و شاید که آخر سبب وصول بمقصود کرده و اگر نه کرده
 مطلق بی بهره مانده باشد که گفته اند: ذکر العیش نصف العیش.

بر سر داستان صاحب دلی دید سکی حامله الخ.

ابیات آینده درین داستان هم مبتنی است بر بیان ناتمامی ناتمامان.

قوله:

در جلد کسی که کرده عقده حل.
 سابقاً معهود چنان بوده که خلوی بخلوتی می رفته است که از احتلاط
 جنس و ناس جنس قطع می کرده است. پس تا آخر چهل کسی نبوده که عقده
 او بکثایید بخلاف این زمان که شیخ بر خلوات مریدان دوران می کند و عقدهای
 ایشان حل می کند.

زیرا که قابلیت در موجود مفروضت نه در معدوم که آن معقول نیست.
(۲۳۵) قول:

سنتی بنهاد و اسباب و طرق. الخ.

یعنی قابلیت که عبارتست از اجتماع شرائط ناشی بآن اجتماع قبول تواند کرد آن را که قبول می کند، نه امریست که اگر نباشد مانعست از فعل حق بلکه بر سبیل جری عادت وجود امور را اسبابی و شرائطی می باشد تا ظاهر می شود، نه آنکه این اسباب و شرائط اگر نباشد وجود آن امور از فعل حق صورت یابد.
لیکن چنانچه فرمود:

بیشتر احوال بر سنت رود.

تا:

باز کرده خرق عادت معجزه.

قول:

بی سبب که عزل ما موصول نیست قدرت از عزل سبب معزول نیست

یعنی اگر در کارخانه خلایق معهوده آنست که بی سببی از عمل معزول نباشند و از فعل مکفوف تا راندن عمل و فعل نیز چنین باشد که بی اسباب و شرائط اعمال و افعال صدور نیابد در کارخانه خالق نه چنین است بلکه می تواند که سبب از میان بردارد و هر چه خواهد کند.

این: عزبما.

قولہ :

ہرچہ خواہد آن مستبب آورد۔

تا طالب از اسباب بمطالب رسد۔

قولہ :

لیک اغلب بر سبب راند نفاذ۔

و این بر سبیل سنت الہی باشد در جری عادت۔

قولہ :

این سببها بر نظرها پردھا ست کہ نہ ہر دیدار صنعتش را سزا ست
پس اسباب را حجاب نظر کوتہ دیدگان کردانیدہ اند کہ منع بی علت نہ بینند۔

قولہ :

دیدہ باید سبب سوراخ کن۔

کہ در باطن اموزگاہ کند کہ از بی سببی ست۔

قولہ :

از مستبب میرسد ہر خیر و شر۔

یعنی ادراک آن کند کہ آنجا کہ مکان نیست تا اسباب مکانیہ را دخل باشد

و زمان ہمچنین حکم و فرمان الہی از آن مرتبہ می رسد و در مکان و زمان اسباب

از امر الہی بدید می کرد و پس بقدرت اسباب آفرین اوست اگر بی اسباب بی اثر

تواند۔

قولہ :

جز خیالی منعقد بر شاه راه^۱.

اسباب و وسائط را خیالی منعقد خوانده یعنی صوتی جزند که اگر نه متصرف حقیقی در آن تصرف کند اصلاً اثری ندارد. پس سزاوار آنست که تصرف او بیند نه اسباب و شرائط بی آثار اگر نه اثر او بخشد.

سرد استان در ابتدای خلقت آدم^۳. الخ.

قوله:

جبرئیل^۲ صدق را فرمود رو.

اضافه جبرئیل^۲ بصدق از برای ادراج معنی امانت است که چنانچه او را فرموده باشند از آن تجاوز نمی کند راست و امین است.

قوله:

روز محشر^۲ مهشت بینی^۲ مملانش.

روز قیامت چهار ملک دیگر در حمل عرش افزوده شود یکی را روی بشکل آدمی و یکی بشکل کادو یکی بشکل نسر و یکی بشکل شیر و هر یک شفیع شبیه خود باشند.

سرد استان فرستادن اسرافیل^۳. الخ.

قوله:

می کند صد کوزه شکل و جابلوس.

۱-ن: را.

۲-ن: حاملانش.

ہیات تواضع .

قولہ :

من ازین تقلید^۱ بوئی می برم .

یعنی ازین کار کہ بتو فرمودہ اند از برای آنکہ تقلید در لغت رجوع امر بہت

کبسی .

قولہ :

نہی کردی از قساوت سوی ہوش .

کہ سخت دل می باشید .

در داستان فرستادن عزرائیل^۲

قولہ :

کہ کنی تاویل این از نامشتبہ .

یعنی نقص صریح .

قولہ :

بی نیارم کرد و ہن و پتہ پتہ .

یعنی امر الہی را سست نگیرم و عقد ہا کہ در پیش آرنہ نشنوم .

۱- ن : تقلیب .

۲- ن : من .

قوله:

امر او از جان شیرین جانتر است .

یعنی بحفظ اولیست که جان قدر آن ندارد زیرا که جان از امر اوست .

سراستان جواب آمدن که آنکه نظر او بر اسباب . الخ .

قوله:

چون نظرشان مست باشد در دول .

مست یعنی فرود رفته و بیخود و مشغول دولتها .

سراستان در بیان^۲ و خامت چرب و شیرین . الخ .

قوله:

سرب^۳ آورد همچو کوئی ای سند .

نصویر نیست در همت بلند .

بر سراستان جواب آن مغفل که گفته است خوش بوی اگر مرک نبوی . الخ .

می گویند این قائل جالینوس بوده است . والله اعلم .

۱- ن : او مرا از جان .

۲- در اصل : بیان رخامت .

۳- ن : سرب آورد همچو کوئی ای سند

قوله:

برک.

اسباب.

سرستان "پیما پرچی من رحمۃ اللہ تعالیٰ الخ"

قوله:

کونار.

از جوابیست که در بند آن را کونار می گویند.

کونار.

تصرف بهار.

قوله:

ز آنک نبود بخت نامه راست کاست.

یعنی بیخ نباشد که در نامه (۲۳۶) ننوشته باشد چنانچه بوده.

قوله:

آتش که شعله اش کمتر شرار می بسوزد جرم و جبر و اختیار

جرم آنچه شرعاً عقوبت بر آن مترتب است از فعل منہی و ترک مأمور و

جبر اعتقاد آنکه اختیار ندارد و او را مکلف کرده اند. و اختیار آنکه ما را قدرت

بر فعل و کف در همه چیز هست، چه خیر و چه شر و چه نفع و چه ضرر، امور مذکور

۱-ن: زپ.

چون مستند با سببیت که آن اسباب راجع به ارادت و تصریف و تاثیر حضرت
النبیست و آن جمله وسائلطیست که از اضافات مختلفه ناشیست چون اضافه
که عقل کند یا خیال یا ظن و وهم و سائر قوتی چند که در تحت علم و احاطه حضرت الهی
معتبر است هر آینه آن را تاثیری در جنب حکمت و مصلحت الهی نباشد
عنه ذلک مرتفع گردد و حکم اختیار بنده باطل گرداند که استناد آن بسوی سلا
آلات بود .

بر سر داستان قصه ایاز و حجره داشتن او . الخ .

مناسبت انتقال در ضعف بنده است و قوه حق تعالی (تعالی) و آنکه تصرف
اوست از خودست .

قوله :

هر چه مجبوم کند من کرده ام او منم من او چه کرد در پرده ام
چون محبت و محبوب در اراده متفق باشند ، نتیجه آن اتحاد بود یا خود
اشارت بفناء ایاز باشد و آنکه هر چه ازومی آید او پرده منست از من
آمده است .

قوله :

هفت دریا اندر و یک قطره .

الی آخر الابیات . اشارتست درین اوصاف و نعوت بر تبه آنکس
که جیب حضرت الهی باشد چه هر چه در صفات کمال او کوبند بیش

از آن بود و این جیب را مرتبه عند اللہ بیش از مراتب ہمہ مقربانست و چون او تمام خود را از میان بر گرفته است، بنده ایست در میان ہمہ چیز او راجع بخداوند بلکه ہمہ خداوند متصرف است در پرده عبودیت او "وَالْعَبْدُ وَمَا لَهُ لِمَوْلَاهُ".

پس اوصاف او راجع باوصاف خداوند او باشد و ہمہ کمال و رتبت این عبودیت^ت بود و لهذا در قرب حضرت مصطفوی که تعبیر از آن "يَقَابُ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰی" رفته ذکر او بوصف عبودیت آمده که "سُبْحَانَ الَّذِيْ اَسْرٰى بِعَبْدِهٖ" یا آنکه کنایت داشته ایاز را از روح و از سلطان مالک الملک قدیم یا کنایت داشته ایاز از بدن و سلطان محمود از روح و کونیا مولانا قدس سره از ذکر ایاز و سلطان محمود مثالی درین معنی خواسته که گفته شد و چون در بیان مثال آن معنی برو مستولی گشته حالتی او را فر گرفته که می گوید که از بیان باز می مانم چنانچه در ابیات آینده روشن گردد.

سرستان بیان آنکه آنچه بیان کرده می شود قصه است

قوله،

الشجون.

الطرق.

قوله:

خود تو میخوانی ز من می مقننا من رطورم تو موسی، این صدا

۱- النجم: ۹.

۲- بنی اسرائیل: ۱۱.

۳- ن: ۷۰.

از مقتدا مصطفی^۲ می خواهد یا روح و از موسی^۱ که گفته واسطه^۱ تجلی خواسته
 که هم مصطفی^۲ باشد یا روح کوه که بخود نسبت کرد مولانا^۱ می گوید که گفت
 از و متصور نیست صدا از آن اوست کنایت از آنکه آنچه از من شنوند
 صدائی است در من و گفت. و صوت از مصطفی^۲ است یا روح که بایاز کنایت
 از هر یکی داشته بود.

قوله :

ز آنکه موسی^۱ می بداند که تہیست.

یعنی کوه تہیست از بانگ و صدا از و متوقع است.

قوله :

کوه میداند بقدر خویشتن.

الی آخر البیتین. چون گفت که کوه بقدر خود اندکی میداند و آن نیز را
 لطافتیست که از روح کسب کرده است، باز می نماید که پس تن که او را کوه
 گفته بود دلیل روحت که از معرفت روح اندکی حاصل شود چنانچه اسطراب که دلیل
 معرفت آفتاب است اندکی از معرفت آفتاب حاصل می توان کرد.

سرستان حکمت نظر کردن ایاز، الخ.

قوله :

ز آنکه تہیست سخت مستی آورد.

۱-ن آنک.

۱-ن : ز آنک.

ازین هستی خود بینی می خواهد .

سمر داستان "خَلَقَ الْجَانَّ" الخ.

قوله :

^۲ فَنَلَطَ كَفْتَمَ كَهْ بِدَقَرِ خَذَا .

چون نسبت خود بیغ، ابلیس باتش کرد که علت اوست باز می گوید که آتش
چه ثابت دارد در اعزاء او بعداوت آدم بلکه قهر آلهی سبب است در منظریت
ابلیس درین فتنه .

قوله :

(۲۳۷) مستحبت .

بر اینکجه .

قوله :

^۳ عشق جوید فندق تن دوستت جانت گوید مغز گوید پوستت^۴

یعنی عشق و محبت آلهی ازین تن چون فندق که تو آن را ده ست می داری
می گوید و خردش می سازد و مغز جان از آن فرامی گیرد . پس تو نیز در بند شکست
او باش و دل برو بندگان که دوزخی که دل بر بدن و پوست نهاده است و

۱- الرحمن : ۱۵ .

۲- ن : ۲

۳- ن : عشق دان ای فندق تن دوستت جانت جوید مغز و گوید پوستت
۴- ن : " و در اهل : پوستت .

مجت آن ورزد در عذاب خواهد بود که چندانکه پوست او سوزد و کوشش پوستی
 هندی تا عذاب کشد و این معنی از برای تحذیر می گوید تا آدمی دل بر نشاء بدنی
 بندد و همه در بند کمال روح باشد.

قوله:

در مقام سنجی و آنکه انا.

یعنی انانیت آوردن.

قوله:

هست مطلق کار ساز نیستیت کارگاه هست کن جز نیستیت

از هست مطلق حضرة صانع می خواهد که او کار ساز نیستیت که از عدم
 صنع بوجود می آورد و کارخانه او که هست کن اشیاست جز نیستیت یعنی
 در کارخانه عدم این صورتهما نقش می بندد و بیرون می آرد.

پس مطلوب ما از نیستی حاصل می شود دست از نیستی نباید داشت

و طبع جز بر هستی از هست مطلق نباید بست و ابیاتی که می آید در مثال
 این معنی نظم می کند عبارات مؤتلف و اشارات مختلف.

قوله:

دیو گوید بنگوید این خصام را سر برید این مرغابی هنگام را

از ایاز گفتیم که بنده مقرب خواسته و اوست که بانک دعوت و ارشاد

بی غرض دارد و شیطان دشمن اوست و اوست که بسر "ارنی الاشیا، کماهی"

این: سنجی آنگاهی انا.

ہمہ چیز نیک می شناسد.

سردستان در معنی آنکہ "ارنی الاشیاء کما ہی" الخ.

قوله:

تاکہ صبح صادقش پنداشتند.

یعنی کاذب را صادق پنداشتند.

از سردستان معشوقی از عاشقی پرسید . الخ.

قوله:

پس نشاید کہ بگوید شک انا او ہمہ در تاریکی ست و در فنا

ازین عبارت معلوم می شود کہ مثل لعل باقی باشد نہ فانی. و بقاء او آن بود کہ صفات آفتاب تابی یافته باشد و آنچه تاب نیافتہ چون شک فنا، ازین معنی او را مانع است زیرا کہ صفات آفتاب تابی نداده او را و بعالم بقاء آفتاب پیوست و قابل زوال و فنا خود بازماند و این فنا نہ آن فناست کہ در آفتاب فانی شدہ باشد و بقا یافته و لعل کشتہ و از ابیاتی کہ می آید این معنی مقرر می کردد.

قوله:

این انا ہو بود در سترای فضل ز اتحاد نور نر رای حلول

این : نہ از.

گوید آنکس درین مقام فضول که تجلی نداند او ز حلول، حلول فرود آمدن
 چیز نیست در چیزی بحسب اصل لغت و از حلول مصطلح فرود آمدن حق تعالی
 (تعالی) جل جلاله خواسته اند در اشیاء لطیفه و منقیست و باطل این معنی
 در حق آنحضرت تنزیه عن ذلک زیرا که حال را چاره از قیام بمحل نباشد و این معنی
 احتیاج است و حق تعالی (تعالی) محتاج نباشد و نیز لازم آید که محدود بود و محصور
 و مستلزم جسم بودن او اگر حلول را تاویل نکنند و این صفات که از حلول لازم
 می آید در شأن حق تعالی (تعالی) باطلست و شیخ عطار می فرماید :

اینجا حلول کفر بود و اتحاد هم.

زیرا که اتحاد عبارتست از دو چیز که یکی شود یا هر دو
 باهم باقی می مانند و حکم بر اتحاد ایشان می رود یا نه اگر هر دو بوصف اولی
 باهم باقی اند اتحاد نیست و اگر هر دو باقی نیستند یا یکی باقیست و یکی نه همچنین
 اتحاد نباشد و مع ذلک اگر اتحاد معقول بودی باری تعالی (تعالی) از آن منزّه است
 چه این معنی مستلزم تغیر است. و هویتعالی عن ذلک. پس آنچه مولانا قدس
 سره می فرماید که :

این انا هو بود در سرای فضول ز اتحاد نورنر^۲ رای حلول
 راجع بان می شود که او از اتحاد آن خواسته باشد که اصلی صفت خود در فرع
 ظاهر کند و فرع باعتبار آن صفت گوید که من اصلم چنانچه آفتاب که تاب خود
 بلعل داده و لعل باعتبار آن تاب بزبان حال می گوید که من که صفت آفتاب

۱- در اصل: "دو چیز که یکی شود" مکرر است.

۲- ن: نه از.

دارم آفایم اما چون نہ صفت اوست و صفت (۲۳۸) آفتابست کہ با اوست
 کوئی گفتہ است کہ آفتابست کہ تاب خود ظاہر کردہ است . پس دسر انا الشمس
 گفتن لعل هو الشمس گفتن باشد و تاب مضاف بسوی لعل با تاب مطلق کہ آفتاب
 راست یکی بود و دو تعلق بازیگی شدہ باشد و این معنی را اتحاد خواندہ باشد .
 ولا مناقشہ . فافہم .

از سردستان فرمودن شاہ ایاز را . الخ .

قولہ :

ترک کن تا ماند این تفسیر خام کاسہ خاقان مند بر خوان عام
 یعنی اسرار نفی و اثبات استفاد از لفظ "أَلَسْتُ" ترک کن کہ لایق فہم خواہست

بر سردستان

در بیان آنکہ کسی سخنی گوید کہ مناسب حال او نباشد انتقال بنا سبت
 نالایق است .

قولہ :

سیر عارف ہر زمان تا تحت شاہ سیر زاہد ہر فی یک روزہ راہ
 انتقالی مناسب در فرق بین الشیخین^۳ .

۱- الاعراف : ۱۷۲ .

۲- ن ، دی .

۳- در اصل : الشیخین .

قوله:

پس محبت وصف حق وان عشق نه^۱.

گفت که "پس محبت وصف حق وان عشق نیز" اشعار بر آنکه علماء رسوم منع رده اند از اطلاق عشق در شأن الله تعالی که این وصف در کتاب و سنت تبصریح نیامده و محبت آمده است. می گوید که محبت وصف اوست و عشق نیز، چه عشق محبت غالبست یعنی برکمال و همه صفات حق تعالی برکمالست. پس محبت او نیز برکمال باشد و آن عشق است "بلی" لازم آید که محبت و عشق در شأن او یکی باشد، چه هیچ صفت او متفاوت نشود و گوئیم بحسب حقیقت متفاوت نباشد لیکن در آثار و تعلقات تفاوت مفروض افتد، چه اثر محبت او در شأن حبیب زیادست که در شأن خلیل و این فرق در اثر کافی باشد که گفته شد.

قوله:

این قش و دش هست جبر و اختیار.

قش و دش را نسبت بجبر و اختیار داد، چه رفتن مناسبست با اسناد فعل بسوی حق تعالی وارد و فرود آمدن مناسبست با اسناد فعل بسوی خود آنجائی که برود از اسناد بخود و اینجائی آویزد در اسناد بخود.

۱-ن: نیر.

۲- الاعراف: ۱۷۲.

قوله:

پس چنان کن گان خودی بی زبان باشد اشهد گفتن و عین بیان
یعنی عمل ارکان که جزو ایمانست با امارت و متمم چنان کن که معنی شهادت
شود.

از سر داستان توبه بستن رسیدن بنصوح

قوله:

چونکه بوشش رفت و پایش بر کشاد.
الی آخر الابیات. درین ابیات که اشارت بحصول آشنائی می کند که در پیچندی
نصوح نشد همه کنایت از یافتن مراد و از آن عالم امر الهی که امور مذکوره از آنجا
وجود می یابد همیشه که وجود می یابد و بر لوح عدم نقش می بندد و چنانچه خزانه صورت
که فایض می شود از خزانه معانیست که حصول می یابد. والله المفیض.

سر داستان یافت شدن کوهر الخ.

قوله:

لحم تو خوریم اندر قیل و قال.

یعنی غیبت تو کردیم.

۱-ن : خود بیزبان.

۲-ن : چونک.

۳-ن : درویش تو. ن : گوشت. و در اصل : تخم.

بر سر داستان حکایت آن مخمّث الخ

وجه انتقال در زبونی مقلدست با وجود دلیل چون خنجر.

سر داستان غالب شدن روپاه الخ

قوله:

جز فسون آن ولی داد کر.

مع ابیات. بعد از فسون ولی که عبارات اشارات اوست درین

ابیات نظم بسته است.

قوله:

چشم دولت سحر مطلق می کند.

یعنی اثر بلیغ.

روح شد منصور انا الحق می زند.

اشارت نیست خفیه که "انا الحق" گفتن منصور از غلبه روحانیت بود زیرا که

روح انسانی پرتو نور حقست و پرتو چون از محل که تنست، رجوع کند بخوا

احکام تن با اصل پیوندد و چون باصل پیوست بانک بر آرد که فرعیّت من

از میان برخاست. این زمان من نه منم کوئی من اصلم که در عین و سلم.

قوله:

کر خری رامی بر دروبه ز سر کو بر تو خرمباش و غم مخور

و اگرچه خرکیر رو باه نباشد و سکی مستولی باشد بی تمیز.

سمر داستان حکایت آن شخص که از ترس . الخ .

قوله :

آدمی باش و ز خرکیران مترس .

انتقال کرد بصفه مرید قابل که مدعی کول که بشیخی باطل خود اورا صید نتواند

کرد که او نه خرسست .

قوله :

از گلستان کوی و از کلهای تر .

یعنی انتقال کن بوصف عالم غیب که چراگاه ارواح مقرر بانست و منزله

نفوس قدسیه .

قوله :

از انار و از ترنج و شاخ سیب .

تا ،

بیضا زرین و سیمین می کند!

میوه معرفت یا حال شراب محبت یا وارد شاهدان تجلیات دریا روح اعظم

کوهر نفس ناطقه مرغان عقول بیضا نتایج تدابیر .

این : کند .

قوله:

یا از آن بازان .

جو اهر ملائکہ ؛

کہ کبکان .

نفوس منطبعہ ؛

پرورند .

قوله:

تو بہا کرد دست خرابا کرد کار .

بطریق رمز از مکر انسان شیطان صفت خبر می دهد .

قوله:

عقل کان باشد ز دوران زحل پیش عقل کل ندارد آن محل

یعنی عقول فلکی زیر دست عقل کل انسانیت و بمقتضای "و نفوس و ما

سوتہا فالہمہا فجورہا و تقواہا" ^۲ و "سیر قلوب العباد بین اصبعین من

اصابع الرحمن یقلبہا کیف یشاء" اغوا (۲۳۹) و ہدایت انسانی انسانی دیگر را

تابع این قوت کلیہ الہیہ است کہ در خیر و شر نظر او از حکمت خالی نیست و

اثر او از تدبیر . وَاللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ ^۳

۱- در اصل: بر رب (۹) .

۲- الشمس: ۷۹۶ .

۳- البقرۃ: ۲۸۴ .

سر داستان جواب گفتن روباہ خر را

قولہ:

ذکر کوکب را چنین تاویل گفت .

تاویل ازین قبیل کرده اند کہ صاحب گلشن می گوید:

تارہ بامہ و خورشید اکبر^۱ بود حس و خیال و وہم و انور^۲

قولہ:

کس نداند روشنی در کسب آن .

وہم .

ہر کہ بی من شد ہمہ منہا دروست .

اشارتست بفاء ساک چنانچہ داب اوست .

سر داستان آمدن شیخ الخ

قولہ:

عشق معروفست پیش نیک و بد .

۱- گلشن راز: ۱۲۰ .

۲- گلشن راز: عقل انور .

۳- ن : کس نداند روپسی زن کیست آن .

۴- ن : خود اوست .

زیرا کہ تمام موجودات از حب ذاتی وجود یافته اند.
 قولہ:

پیش نول عشق .
 یعنی نوال عشق .

سر داستان در معنی "لولاک لما خلقت الافلاک"

(قولہ):

عشق بشکافد فلک را صد شکاف .

اشارتست بر تہ جہیت حضرت مصطفی صلعم کہ جمع ہر دو وصف
 جہیت محبوبیت کردہ . و حب را دو طرف است ، طرف محبت و طرف محبوب ، چہ عشق
 منہ لفظ محبت و محبوب اوست و صورتہ مطابق معنیست و حب و عشق درین
 مرتبہ یکہست ، چہ عشق نہایت جہتست و این حب و جامع نہایت . لاجرم
 فرمود:

با محمدؐ بود عشق پاک جہت بہر عشق او خدا لولاک گفت

و چون آنحضرتؐ بمنہای مرتبہ جہیت رسیدہ بود . و منہا آن بود کہ بعد از آن
 انتظار حصول چیزی دیگر نماندہ باشد از آنچه فرض انتہا ، آن می رود . پس ختم
 بمنہی شود ختم امر نبوت کہ غایۃ آن ایصال بر تہ محبت است . لاجرم باو شد
 و او فرد مطلق آمد در معنی قبول عشق الہی ، چنانچہ گفت:

۱- ن : او را .

منتهی در عشق چون او بود فرد
پس مرا اورا ز انبیا تخصیص کرد
قوله :

این چو فرخ .

بچه مرغ .

سر داستان رفتن شیخ در خانہ امیری . الخ .

قوله :

گفت آنجا شیخ اندر بند تو من ندیم نرگدا مانند تو
یعنی کہ تو خود را شیخ خوانده قید باین نام از برای عرضیست و اگر نہ نہ شیخ

نرگدالی .

قوله :

عباس دس .

عباس دوس مشهورست .

نفس نخس .

بگفتی .

قوله :

بفت سال از سوز عشق جسم پرز .

این : کیست اینجا .

(تا):

تا تو باشی در حجاب بوالبشر.

عشق پزنده جسم است و پخته کننده نفس.

تا تو باشی در حجاب بوالبشر سر سری در عاشقان کمتر نگر

که نظر از سر بشریت واقع بین نباشد، غرض بین بود. و عاشق را فاسق

انکار د. و شیخ شاه نشان را نرکدا پندارد.

قوله:

علم نیرنجات و سحر و فلسفه.

همه را بجان دریافتند، نه حق المعرفة و بلکه بقدر امکان و توان خود چنانچه

از تنمّه بیتین معلوم می شود

قوله:

نور چشمی که بروز استاره دید آفتابی چون ازور در کشید

می گویند که حس با صره بوعلی سینا چنان بوده است که بروز عطار را می دید

است و حال آنکه جرم او از اجرام دیگر کواکب اصغر است. می فرماید که عطار

روزی دیده آفتاب روشن عشق نمی یارست دید زیرا که آن آفتاب نه بحس

و عقل مدرک می شود بلکه هم بنور عشق در یافته شود.

قوله:

واجبست و جایزست و مستحیل این وسط را کیر در حزم ای خیل

این: نارنجات.

یعنی در ہر امر کہ وقوع آن اندیشند، نظر کنند کہ از سہ امر بیرون باشد واجب و جائز و مستحبیل۔ وسطا باید گرفت کہ کویند کہ شاید کہ واقع باشد، نہ کویند البتہ واقع است یا البتہ واقع نیست۔ پس تو درویشی مرا باین وجہ تصور کن کہ شاید کہ از سہ حال باشد مگر کہ البتہ از سہ حالست یا البتہ نہ از سہ حالست۔
 قولہ:

این بگفت۔

شیخ۔

قولہ:

عشق ہر دم طرفہ دیکھی می پزد۔

اول دیکھ قساوت قلب امیر پختہ بود (۲۴۱) دیگر دیکھ رقت قلب

او می پخت۔

قولہ:

صدق احمد بر جمال ماہ زد۔

تا بر آسمان شکافہ شد۔

بلکہ بر خورشید رخشان راہ زد۔

کہ از برای نماز علیؑ ابن ابی طالب خورشید غروب کردہ باز کردانید و او

نماز عصر بگزارد و دیگر فروشد۔

این: بگفت۔

سر داستان گریان شدن آن امیر الخ

قوله:

رو برو آورده هر دو در نغیر.

یعنی صدق شیخ روی آورده بود بر امیر و عکس بر باطن او زده.

قوله:

این بهانه کرد و مهره در ربود مانع آن بدکان عطا صادق بود

مهره در مهره بازی فقر در ربود و قبول نکرد عطای آن امیر را و مانع آن بود

که عطا اگرچه آن دم بصدق از امیر حوالت می رفت بیکین در اصل مشوب شده بود بمنح از امیر و شیخ صدق مترتب بر تصرف وقت اعتبار نمی کرد.

از سر داستان سبب دانستن ضمیرهای خلق

قوله:

چون خیالی می شود در زهد تن با خیالات از درونه رو فتن

تنبیه می فرماید که بی تنقیه و تصفیه باطن تمیز میان خیالات اندرون نمی توان

کرد و نمی توان دانست که هر خیال از کجا سر برزده است و بی این شرط که تنقیه

و تصفیه است نتوان دانست که چگونه در ترک امور بدنی و تخلیه اندرون از

یک خیال چندین خیال دیگر معلوم می گردد.

این: ندارد.

سر داستان حکایت آن کاو . الخ:

قوله:

نفس آن کاو است و آن دشت این جهان .
حقیقت سخن بیان می فرماید .

سر داستان صید کردن آن شیر . الخ:

قوله:

جست در خر دل .
دل شیر میل . بحر خوردن کرد .
نه دل بد نه جگر .

قوله:

اعتداد .
شماره یافتن .

قوله:

چون نظر بر روح افتد مراد پس یکی بیند خلیل و صلیبی^۲
مع بیت بعده . مؤمنان گویند: "لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ أَسْلِمِهِ"^۳

۱-م. درویش بظرف افتد روح را .

۲- این بیت در چاپ "ن" نیست ولی در چاپ م. درویش آمده است . ۳- البقرة: ۲۸۵ .

از حیثیت اتحاد نور لیکن نظر محل ظهور خوانند: "تَمْلِكُ الرَّسُلُ فَضْلَنَا بَعْضُهُمْ
عَلَى بَعْضٍ!"

سرداستان حکایت راهب الخ

قول:

چرخ کردن را قضا کمره کند.

خوش نشانی می دهد که با وجود تسخیر غضب و شهوت چندین ساله چون قضا در
آید که حکم نبی تخلّف خداست که "لا امر و لقضاء و لا مانع لحکم" البته مردمان
را بلغزانند و گرفتار زخم غضب یا شهوت گردانند.

سرداستان سؤال کردن مرد مسلمان از مرغ

قول:

مرغی را گفت مردی ای فلان.

نصاری فرق مختلفه اند. طائفه اندک از ایشان فخر حلال نمی دانند و باقی
حلال می دانند. و بعضی در حلیت شرطی و حدی دارند و بعضی آن شرط و حد
مرغی نمی دارند. معان این بعضی اند فی الجمله ایمان بعیسی دارند و بمحمد صلعم
ایمان ندارند.

۱- البقرة: ۲۵۳.

۲- در اصل: مسلمانان.

۳- ن: کاهی.

[قولہ]:

ہین مسلمان شو باش از مؤمنان.

چون سخن کہ می گذشت بر آن متوال منتظم گشت کہ حق تعالی متصرف مطلقست
و تصرف بنده مقاومت با تصرف الہی نمی تواند کرد و از اینجا با وجود آنکہ
اختیار بنده منفی نبود جز آنکہ مغلوب می نمود تا متوہمی توہم نکند کہ مگر تقریر جبر
می رود اسؤلہ و اجوبہ از جانب نافی اختیار و مثبت اختیار نقل می کند و سخن
جبری و سخن سنی کہ با اختیار ما قابلیست، در ضمن حکایات و اتفاقات بیان
می آرد تا چون کلام از بر دو جانب بر فهم منصف معروض افتد، انصاف بدہد کہ
حق بطرف سنیست، نہ جبری و با وجود اختیار مطلق و مکی تصرف حضرت حق تعالی
بنده را اختیار مانیست و آن اختیار ما عطائی حضرت الہیست، و اختیاری
است موصوب با اختیار ازو اگر باز گذارد باشد و اگر باز ستاند نباشد و این معنی در
سلامت اعضا و آفت بر منصف روشن می شود کہ حق تعالی بہ بنده چون قوت
کیرائی دست و روائی پای ارزانی داشته باشد، اختیار در گرفتن و رفتن باو
داده است، و اگر با فلاح ازو باز ستده باشد، اختیار در گرفتن و رفتن نداشته باشد
و در بقاء قوی زوال آن در حکم اختیار و عدم اختیار ہمین قیاس باید کرد.

پس بنده مختار باشد با اختیار حق تعالی و مضطر باشد ہم با اختیار حق تعالی و
اختیار الہی در تعلق بر دو وجہ باشد، آنچه سابقاً اختیار کرده از کلیات امور و آن
قضاست کہ مبدل و مغیر نشود و آنچه پیوستہ اختیار آن بمحو و اثبات می فرماید
و آن جزویات امورات و این قدرست و بعضی گفته اند کہ آن حکم مانی قدرست
و این حکم جاری قضا. پس تعلق اختیار الہی را در کلیات قدر خوانندہ اند کہ ہمہ حقایق

کلیت محدود خود در وجود تقدیر یافته باشد. مثل آنکه نبات جسم نامی باشد و حیوان حساس متحرک بالارادة و انسان حیوان ناطق. و هرگز افراد کلیت را از حدود کلیت تجاوز نباشد و تعلق اختیار آلی را در جزویات قضا گفته باشد که حکم باشد بر اثبات عوارض و نفی آن در شأن افراد "فَيَمْحُوا اللَّهَ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ" و ازین اختیار در کلی و جزوی که اختیار مطلق حقست تعالی، لازم نباید که افراد انسان را اختیاری بیچ وجه نباشد بیکه لازم آید که حق تعالی در اختیار کلی عقلی (۲۴۲) با انسان ارزانی داشته باشد. و قوتی چند و آلتی چند همراه این عقل کرده که آنها را کار فرماید و در اختیار جزوی اگر خواهد آن عقل و قوی و آلات را بر هر فرد ارزانی دارد و اگر خواهد که ارزانی ندارد. ارزانی ندارد چنانچه فردی باشد از انسان که عقل و قوی و آلات ارزانی داشته باشد او را که همه درو بسلامت باشد و فردی باشد که ارزانی نداشته باشد او را و مدار تکلیف بر عقل نهاده و عدم عقل و تفاوت تکلیف مترتب بر سلامت و آفت قوی و آلات داشته.

پس اگر عقل ارزانی نداشت بر فردی تکلیف از او برداشت با وجود سلامت قوی و آلات و اگر عقل ارزانی داشت بقدر سلامت قوی و آلات تکلیف فرمود چنانچه مستفادست از کریمه "لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا"^۳

پس فرد انسان را اختیاری باشد اگرش حق داده باشد و نباشد اگرش نداده باشد. و او را در بقاء اختیار خود، اختیار نباشد اگر اختیار بره باقی گذارد.

۱- الرعد: ۳۹.

۲- در اصل: "عقلی" مکرر است.

۳- البقرة: ۲۸۶.

مختار باشد و اگر باقی نگذارد، بی اختیار باشد۔ پس حق تعالی مختار مطلق باشد و بنده اختیار تا داشته باشد با اختیار حق تعالی (تعالی) و برین قرار مولانا قدس ستره برین سخن تمام خواهد کرد۔ واللہ ہو العظیم العلام۔

قوله:

گفت اگر خواهد خدا مؤمن شوم و رفزاید فضل ہم موقن شوم
ایمان تصدیق بما جاء من عند اللہ است و اگر مؤید شود آن تصدیق عملی
سبیل التفصیل بر اہینی عقلی کہ اصلاً مقدوح نتواند بود ایقان حاصل باشد
یا مؤید کردد بکشفی حاصل و حاجت با استدلال نیفتد و چون تصدیق مؤید برهان یا
بکشف حاصل شود و ایقان متحقق کردد مؤمن در ایمان کمال یابد و موقن شود و
لیکن تفاوت میان مستدل و مکاشف باشد کہ برهان بعقل حاصلست و کشف
بنور اللہ۔

قوله:

گفت ای منصف چو ایشان ^{لبند} یارا و باشم کہ باشد زورمند
ازین ابیات تا آن بیت کہ در آخر داستان می آرد کہ :
"حاش لله ایش شاء اللہ کان"
در چیز سخن مخ است کہ مقرر امر جبر است۔

قوله:

من اگر ننگ معان یا کافر م آن نیم کہ بر خدا این ظن برم
مع ابیات بعدہ۔ مجازاتیست از مخ جبری یا مؤمنستی کہ تو گفتی کہ نفس

و شیطان بجناب خود ترافی کزاند که مسلمان شوی و خدای می خواهد که تو ایمان آری. پس لازم آید که نفس و شیطان غالب باشند، نه خدای که ایشان با وجود ارادت خدای که ایمان می خواهد، مانع می تواند شد من که مغم و کافر اعتقاد مغلوبیت حق تعالی (تعالی) ندارم و تو که مؤمنی و موحد این اعتقاد داری و این سخن از مغم مستلزم آنست که از قول تو مغلوبیت حق تعالی (تعالی) لازم می آید و اگر ملزم شوی بآنکه نفس و شیطان علیه می توانند کرد که مانع اراده الله شوند در ایمان من لازم آید که من بی اختیارم که مسلمان نمی شوم زیرا که حق تعالی (تعالی) نمی خواهد اگر نخواهد بشوم.

قوله:

دفع اومی خواهد و می باشدش دیو هر دم غصه می افزایدش
یعنی حق تعالی (تعالی) دفع دیو می خواهد و نمی شود از سبب آنکه دیو مدفوع
نمی شود غصه او زیادت می شود، تعالی شأته عما یقول هذا الکافر من اضافة الغصه
الی الله و از دیادها بسبب مخالفة الشیطان .

قوله:

حاش لله ایش شاء الله کان .
تخذیر است از اعتقاد آنکه شیطان را غلبه بر رحمان باشد.
حاکم آمد در مکان و لامکان .
اشارتست باعتقادستی که پاکست از آنکه قائل باشد بغالبیت شیطان
و مغلوبیت رحمان بلکه او بر آنست که اگر نفس و شیطان مانع اند از آنکه مغ
مسلمان شود و خدای می خواهد اسلام مغ بامر خدای مانع اند نفس و شیطان و امرش

بارادتست و تناقض که می نماید راجع بتعلق ارادتست، چه ارادت اسلام مع از خدای تعلق یافته است بحکم کلی منع و در تعلق ارادت بحکم جزوی در شان منع چنین است که مکه آرید ای نفس و شیطان مع را که مسلمان شود تا زمانی که من امضاء آن حکم کلی درین جزوی خواهم پس تناقض در ارادت نباشد، تناقض در تعلق ارادت باشد که آنجا ارادت تعلق باسلام مع یافته بود و اینجا ارادت تعلق منع اسلام (۲۴۳) او یافته است و ارادت الهی حدودی ندارد تعلق او تغیر پذیر است در حکم کلی همه خواسته است و در حکم جزوی بعضی را از تحت کلی اخراج می کند بهر مانع که می خواهد "يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ" و "يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ"^۲

مسرد استان مثل شیطان بر در رحمان

قوله:

ترکمان را که سکی باشد بدر بر درش بنماده باشد رو و سر
پس ازین تشبیل لازم آید که حق تعالی (تعالی) غالب باشد و شیطان
مغلوب و محکوم او.

قوله:

چون شکار سگ شدستی آشکار.
سگ مغلوب باشد و تو غالب مثال آن که شیطان مغلوب بود و

۲- المائدة: ۱.

۱- ابراهیم: ۲۷.

رحمان غالب .

مرد استان جواب گفتن مؤمن سنی کافر جبری را

قوله :

اختیاری هست ما را بی کمان حس را منکر نتانی شد بیان
یعنی انکار حس نتوان کرد چون درین محسوسات که می آید نگاه کنی زیرا که آنجا که
اختیار نباشد، مشاهده افتد که اختیار نیست و آنجا که باشد، مشاهده افتد که
اختیار هست .

قوله :

اختیاری هست در ظلم و ستم من ازین شیطان و نفس آن خواستم
که مخاری و شیطان و نفس را با اختیار تابع می شوی و تابع حق نمی شوی
که من اختیار ندارم تابع شدن علامت اختیار است چون اختیارداری
تابع حق شو که نبی را فرستاده است بآن و تابع شیطان و نفس آماره
مشوک باطلند و حق منع کرده است از متابعت ایشان .

قوله :

در خرد جبر از قدر رسوا ترست ز آنکه جبری حس خود را منکر است
زیرا که حس او کواهی با اختیار اومی دهد و اومی گوید که بی اختیارم و

۱-ن : این .

۲-ن : ز آنک .

قدری منکر حس خود نیست زیرا کہ از دلائل اختیار خود می شمرد حس خود را و اگر گویند حس ما دلیل اختیار ما نیست، دلیل فعل حقیقت تع (تعالی) می گوید کہ فعل حق حسی نیست و ترجیح قدری می کند بہر حال کہ انکار حس ندارد.

قوله:

منکر فعل خداوند جلیل هست در انکار مدلول دلیل

مثلاً دلیل دود باشد کہ از او برسند بدلول کہ آتش باشد و کسی گوید کہ دود هست و آتش نیست. این معنی خلاف عقل باشد و انکار مدلول با وجود دلالت دلیل و عقل می داند کہ آتشی هست کہ دود از سر آن می آید این انکار قدری راست و نہ انکار محسوسست بلکہ انکار معقولست بخلاف جبری کہ انکار او انکار محسوسست چنانچہ:

دین ہی بیند معین نار را نیست می گوید پی انکار را

مولانا^۱ این معنی را سبب ترجیح قدری بر جبری می گرداند کہ انکار معقول نہ چون انکار محسوس باشد یکی آتش واقعی کہ می بیند انکار می کند کہ نیست و دیگری انکار آتشی می کند کہ نمی بیند و چون نمی بیند و با استدلال ثابت می شود شاید کہ نباشد آن مدلول بدلالت عقل زیرا کہ عقل از دود حکم بر وجود آتش می کند شاید کہ آن دود نہ از آتش باشد و بخار محبس بوده باشد کہ از تحت الارض زمین را خرق می کند و متصاعد می شود. پس انکار معقول کہ جائز الارتفاع است، نہ چون انکار محسوس باشد کہ وجود او محقق شدہ است.

قوله :

پس تسفسط آمد این دعوی جبر لاجرم بدتر بود زین زور کبر
یعنی با وجود حدیث مشهور که "القدری مجوس ہذہ الامۃ" جبری از بدتر
است زیرا کہ مآل مشابہت قدری با کبریاں می انجامد کہ قدری نفی آثار صانع
کرده باشد کہ اثبات وجود صانع آنست . پس از نفی آثار نفی مؤثر لازم آید
و مولانا اشعار باین معنی می کند کہ می گوید :

کبر کوید ہست عالم نیست رب یاربتی کوید کہ نبود مستحبت

و مآل مشابہت جبری با سوفسطائی بآن می انجامد کہ جبری انکار حس
می کند و از آن لازم می آید کہ عالم نباشد و اگرچہ با وجود ظاہر این انکار جہت
ترجیح قدری لازم نمی آید ، چہ این نفی صانع است در مآل و آن نفی صنع و
مآل اما نظر بہ این انکار ہم نفی صنعت و ہم نفی صانع زیرا کہ از انکار حس
انکار وجود عالم لازم آمد و از انکار وجود عالم انکار صانع عالم ، چہ اثبات
وجود صانع با اثبات وجود عالمست کہ صنع است . بلی اگر اثبات (۲۴۴) صانع
بدون اثبات عالم باشد یا از نفی حس نفی مطلق عالم لازم نیاید قدری
را بر جبری ترجیحی نباشد زیرا کہ جبر مناسبت با طور صوفیان صافی و عاشقان
فانی فی الجملہ در اسناد امور بجانب حق تعالی (تعالی) پیش دارد کہ قدری
کہ آن مناسبت با طور عاقلان غافل و خود بینان جاہل دارد کہ اسناد امور از
حق تعالی (تعالی) قطع می کنند و لہذا از جہت این مشابہت مبالغہ کرده است
از تسفسط .

صاحب گلشن . و در حدیث مشہور کہ " القدری مجوس ہذہ الامۃ " تقابل جبر باقہ در نظر آورده و سخن را منزل بان داشته کہ چون قدری را مذمت لائق است مقابل او کہ جبر نیست مستحق فخرت باشد و اگر چه لازم نیست ، چه سستی کہ نہ قدری باشد و نہ جبری مستحق فخرت بود و او چنین کفنتہ کہ :

ہر آنکس را کہ او مذہب نہ جبرست بہمبر کفنت او در شرع کبرست
قولہ :

حسن را حیوان مقررست ای رفیق .

الی آخر الابیات . اشعارست درین ابیات کہ می آید کہ از وجدان کہ با حس است اثبات اختیار بہ می توان کرد کہ از استدلال عقلی اثبات عدم اختیار .

سر داستان بیان آنکہ درک وجدانی چون اختیار الخ .

قولہ :

خالقی کہ اختر و کردون کند امر و نہی جاہلانہ چون کند
چون امر و نہی واقع است و جبری کوید کہ اختیار نیست . پس امر و نہی با بی اختیار باشد و این معنی مستلزم جہل بود و حیرت و سفسہ زیرا کہ عام مقنضی تکلیف بی اختیار نیست . پس تکلیف بی اختیار جہل بود و عدم تردد ، ہمچنین چه تا فرمایندہ جازم نباشد کہ از کسی کاری آید باو نفرماید و اگر باز ما ش می فرماید

۱- گلشن راز : ۳۶ .

۲- گلشن راز : نبی فرمود کہ مانند کبرست .

جبرت باشد و تدبیر، همچنین چه از سلف باشد، نه از تدبیر که کاری متمشی نشود و نتواند شد بکسی فرمانند اگر حذر چیزی در نفی اختیار از جهت آنست تا عاجز در حق خداوند تعالی (تعالی) اطلاق نیابد که گوید هر گاه که او ارادت چیزی داشته باشد و غیر او ارادت نقیض آن و آن نقیض از او در وجود تواند آمد، چه در فاعلیت آن مستقل باشد هر آینه چون خلاف مراد او کند و او نخواهد عاجز باشد که امضاء مراد نقیض از غیر منع نتوانست کرد.

پس باید که غیر را اختیار نباشد و همه اختیار او را باشد تا هر چه کند او کند. و خلاف مراد او دافع نکرد تا نه عاجز بود و جبری اگر باین واسطه خواست که نسبت بجز بحق تعالی (تعالی) نکرده باشد که نفی اختیار کند. درین نفی لازم می آید آنچه گفته شد از جهل و جبروت و سلف که نسبت آن جمله بحق تعالی (تعالی) کرده باشد، چه از نفی اختیار چنانچه گفته شد این معنی لازم می آید و شک نیست که جهل از بجز بدتر است. پس او از خیری تنزیه بحق تعالی (تعالی) می آید بشد که لازم می آید که او را به بدتر از آن نسبت کرده باشد.

قوله:

آن چنان رو که غلامان رفته اند.
یعنی فرمان بران و آشنایان درگاه.
با سکش کردد حکیم «بهره مند»
سکش که شیطان باشد درین مثال.

این: تا.

قوله:

توسکی با خود بری یا رو بهی سک بسوزد ازین هر خرکی
 هر چه ازین جمله باشد که نه بانسان ماند و نه غلام فرمان بردار و آشنایان
 درگاه بود، هر آینه که سک که مثال شیطان داشته از هر در بر خیمه روی باو
 آرد.

قوله:

کو دکان خرد را چون می زنی .
 که ایشان را مختار می دانی .
 چون بزرگان را منزله می کنی .
 از اختیار .

قوله:

بر تو آرد حمله کرد و منتهی .
 منحرف و مائل بسوی تو .

سر داستان حکایت هم در بیان اختیار خلق الخ

قوله:

کس برین حجت چو معذورت نداشت .
 یعنی چون بنفی اختیار از خود اینجا باز نرستی از هر چه متوجه تو شد اینجا
 ا-ن: بشورد .

باز نخواهی رست .

قوله :

چون بدین داور جهان منظوم شد . الخ .

یعنی بعد از آنکه مقرر هست غیر حق تعالی (تعالی) را و آنحضرت مکلف کرده است بندگان را تا در مقتضیات اختیار پناه بدوری او آورند که شرع بدان قائم داشته از دوری اینجا آن حضرت را بدان که او در آن عالم، همچنین داور است .

سرستان (۲۴۵) حکایت تم در جواب جبری . الخ .

قوله :

اختیارات اختیارش نیست کرد . الخ .

اشایست بآنکه صور اختیارات ما یعنی اختیار حق تعالی (تعالی) قیام دارد .

قوله :

اختیارش اختیار ما کند امر شد بر اختیاری مستند

یعنی امر الی را ناچار باشد از اختیاری که بان اختیار مأمور به صورت بندد .

قوله :

حاکمی بر صورت بی اختیار هست هر مخلوق را در اقتدار

۱-ن : پس .

۲-ن : هست .

الی آخر الابیات . درین ابیات کہ می آید بیان آن می کند کہ ہر مخلوق حکم بر صورت بی اختیار می تواند کرد چنانچہ ہر صنعت کنندہ بر آلت خود از درود کرد و بنا و آہنکر و جولاہ و نذات و خیاط و نویسندہ و غیر آن و در حکم بر صورت با اختیار او را ناچار باشد از آلاتی مناسب تسخیر آن چنانچہ صیاد را در گرفتن صید آلتی چند مناسب بیاید تا بان آلات قدرت و اختیار خود ظاہر کند و در کاغذ اختیار ہر چہ خواهد کند و ہر مختار کہ باشد مسخر کرداند و اختیار او در یک حال چندین غیر مسخر مخالف یکدیگر مسخر کرداند و مخلوق نادرا این تواند و مخلوق نتواند کہ بی اختیار را برد از جماد و اختیار درو پیدا کند و خالق تواند و ہمہ صورت بی اختیار را مختار تواند کرد پس قدرت و اختیار او بیج بقدرت و اختیار مخلوق نمی ماند، چہ او صالح بی آلتست چون چنین است معقولست کہ تعبیر از قدرت و اختیار او بارادت کنند و در محل استعمال قدرت و اختیار نسبت با او ارادت گویند و باین اعتبار فعل او از فعل بندہ ممتاز کردد و اختیار او از اختیار بندہ و جبری نتواند گفت کہ ما را افعالی نیست و افعال او راست زیرا کہ از اختیار و قدرت بندہ تعبیر بارادت صحیح نیست و از اختیار و قدرت حق تعالی (تعالی) تعبیر بارادت صحیح است زیرا کہ اختیار مخلوق بی آلت نیست و اختیار حق تعالی (تعالی) بی آلتست و شاید کہ از ہمت این حکمت در کریمہ فرمود کہ "اذا اختار شیاء" و فرمود کہ "انما امرؤ اذا اراد شیئاً ان یقول لہ کن فیکون" ای بلا توقف و استعمال آلت .

پس باید گفت که کفر بنده فعل حق است تع (تعالی) و باید گفت که ارادت اوست. پس هر چه از مخلوق مختار صادر گردد بفعل او باشد و ارادت خالق و چون فعل از مختار بی ارادت مختار معقول نیست بنده را در فعل خود که اراده الله بان متعلقست ارادت خود باشد. لاجرم مولانا قدس ستره بعد از تقرر آنچه درین حاشیه گفته شد استفاد از نظم او می گوید:

چونکه گفتی کفر من خواه و نیست خواه خود را نیز هم میدان که هست

ز آنکه بی خواه تو خود کفر تو نیست کفر بی خواهش تناقض گفتنی است

امر عاجز را قبیح است و ذمیم خشم بدتر خاصه از ربت رحیم

یعنی از قول بجز لازم می آید تکلیف عاجز و این قبیحست و چیزی دیگر

هم لازم می آید بدتر از تکلیف عاجز که با وجود عجز او مکلف به چون بان قیام

نماید خشم برد گیرند و این خشم آن زمان نسبت باید برت رحیم از برای

لزوم مثل این معایب جبر باطلست و اختیار حق است.

قوله:

جهد کن که ز جام حق یابی نوری بیخود و بی اختیار آنکه شوی

تخریص است که سالک خود را بتحصیل شرائط مستعد تبدیل آئی گرداند

تا بذوق حال و شرب جذبه چنان شود که بی اختیار پس بکم آن حال و

جذبه توان گفت که او اختیار ندارد لیکن از هر چه آید بد نیاید که بد ز مقتضای

۱-ن: چونک گفتی کفر من خواست و نیست.

۲-ن: خواست خود.

آن حال و جذبہ است .

سرداستان معنی "ما شاء اللہ کان" الخ

قولہ:

بندہ ایش شَاء اللہ کان .

الی آخر الابیات . چون اختیار بندہ مقرر کرد جواب سوال مقدر می گوید کہ اگر کویند بندہ را اختیارست ، پس چه معنی داشته باشد "ای شی شَاء اللہ کان" و این سخن مشعر است بآنکہ بندہ چیزی با اختیار خود نتواند کرد می گوید "ایش شَاء اللہ کان" (۲۴۶) نہ از برای آن گفته می شود کہ تو تن را بهلی بی کار و کسب سعادت نکنی بلکہ این قول از برای تخریص است بر اخلاص و جدکہ تو در کار باش کہ خدای مدد کند کہ او ہر چیزی کہ خواهد تواند کرد و آن شود کہ او خواهد . پس چون تو باخلاص طاعت او خواهی او بعنایت توفیق تو خواهد داد و بیہج حال تن را رہا نباید کرد از کسب اعمال باز ایستد زیرا کہ بمقتضی "وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى" ہر فضیلتی و کمائی کہ خواهند بتحصیل آن مشغول باشند مگر کسی بی اعمال آلات و قوای بدن بفضائل و کمالات فائز گردد کہ ملہم شود بآنکہ ہر چه تو خواهی جان شود کہ آن زمان ارادت او بجای فعل او در کار است و این نادر باشد و لیکن باشد اگر چنین باشد ، نہ دعوی باشد و معنی نہ . رزقنا اللہ حصول المراد بلا مقاب و اللہ ہو الکریم الواهب .

۱- النجم ، ۳۹ .

قوله:

چون بگویند ایش شَاءَ اللهُ کان .

الی آخر الابیات . چون معنی ما شاءَ اللهُ کان بوجہی گفته بود که نه مشهور بود و بحقیقت با وجود اختیار بنده سخن را در آن باب سیاقی دیگر نبود تقریر آن معنی با مثلہ می کند که ہمہ مشعر با اختیار بنده است با وجود اختیار مطلق حتی تع (تعالی) و می گوید که با اختیار سعی در باب عمل خیر می باید کرد و مدد از اختیار حتی تع (تعالی) می باید طلبید که او امداد می تواند کرد که هر چیز که می خواهد می شود و بعد از تاویل در اثر تاویل فائده می گوید و آن فائده اینست که نگاه باید کرد اگر بعد از تاویل بمقتضای تاویل کسی کرم می شود که بلوازم تاویل عمل کند آن تاویل حقیقت و اگر این فائده بر آن مترتب نمی شود تاویل نیست آن بلکه تبدیل سخنست نه تاویل سخن زیرا که تاویل آنست که مآل سخن بآن آمل و راجع گردانند که فائده مناسب بر آن مترتب گردد چون فائده بر آن مترتب نگردد سخن از باب خود گردانیده باشند بی فائده و چون ببحث تاویل در میان بود سخن بآن منجز شد که تاویلات قرآن آن باشد که ہم از قرآن موید آن یابند و فوائد جلیله بر آن مترتب شود پس معانی قرآن ہم از قرآن باید دانست و یا از کسی که از هوای خود گذشته است و قرآن بهوای خود راست نمی گرداند بلکه بهوای خود تابع معنی قرآن می سازد .

مسردستان در بیان تاویل "جفت القلم"

قوله :

همچنان تاویل قد جفت القلم .

الی آخر الابیات . چون گفته بود که تاویل ما شاء الله کان آنست که جدی بکنید که خدای که هر چه می خواهد می شود توفیق بخشد و مدد دهد . می گوید که تاویل جفت القلم نیز همین است که جدی بکنید که هر چه خواهید کرد قلم بر آن رفته است اگر خیر بکنید جزاء آن قلم نوشته است و اگر شتر از شما صادر شود عقوبت آن نوشته شده . پس خیر بکنید و در از دیار کوشید و شتر از شما باید که صادر شود نه کثیر و نه قلیل تا بعقوبت آن که نوشته اند ، گرفتار نشوید .

قوله :

تو رواداری روا باشد که حق هم جو معزول آید از حکم سبق

یعنی اگر تاویل جفت القلم برین وجه نرود که "جفت القلم و کتب ما یترتب علی الخیر و ما یترتب علی الشر" لازم آید که این زمان حق تعالی (تعالی) حکم و تصرف خود آخر کرده باشد و خود را معزول کرده تعالی عن ذلک .

قوله :

ای امین الدین ربانی بیا کز امانت رست بر تاج ولوا

مخاطب صاحب امانت بی غرضت با تلویحی و تملیحی که ایام خطاب با امین

این : همچنین .

الدین وزیر افادہ کند کہ در زمان او بوده است .

قولہ :

جز مکر دزدی کہ خدمتہا کند صدق او بیخ جفا را بر کند
یعنی ہر دزد و خائن بمقتضای عدل عقوبت نکشند مگر آن دزدی کہ توبہ کند کہ
فضل او را دستگیری کند و قصہٴ فضیل عیاضؒ کہ از دزدی توبہ کرد و ولی شد با شہاد
می آورد و ہمچنین قصہٴ ساحران فرعون کہ ایمان بموسیؑ آوردند و عقوبت دنیا کہ
از فرعون کشیدند با وجود ثواب آخرت غنیمت شمردند .

قولہ :

تو کہ پنجہ سال خدمت کردہ کی چنین صدق بدست آوردہ
بمناسبت صدق و ثبات این حکایت می گوید .

سر داستان حکایت آن درویش کہ در ہری . الخ .

قولہ : (۲۷۷)

ای کہ در معنی زشب خاش تری گفت خود را چند جوئی مشتری
شاید کہ علی العموم مخاطب او آن کس باشد کہ قبول طلبند یا خود تعریفی
باشد نسبت با یکی از معاصران او .

قولہ :

ہست تعلیم خان ای یار شوخ ہم چو نقش خرد کردن بر کلوخ

ارن : چشم .

نقشی خرد که بر کلونجی کنند زود از آن محو گردد، چه بگرد ازو برخیزد بخلاف
نقش فی الحجر که صلابت مانع محو باشد.

قوله:

جبر و سنی .
دانشند و روشن

قوله:

متصل چون شد دولت با آن عدن .
خزینة فیضان .

قوله:

امر قتل زمین آمدش ای راستین .
"قُلْ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ يَحْكُمُ مَا أَدَّبُ" می خواهد از امر قتل .

قوله:

غیر تم ناید که پیشت بیستند .
رجوع کرد با خطاب سابق .

قوله:

پوستین آن حالت جبر تو است . الخ .

۱-ن : کای راستین . و م . درویش : ای راستین . و در اصل : ای راستیر ؟

۲- الکمف : ۱۰۹ .

۳-ن : ورد تو است .

اگر چنین باشد که پوستین آن حالت جبر تو است چنانچه در بعضی از نسخها
 مناسبت که چون رجوع یا بحث جبری کرد، می گوید که پوستین و چارق ایاز
 بواسطه آن نگاه داشته بود که مثال آن باشد که هر چند فعل من در فعل
 سلطان کم شده است اما نسبت آن بمن باقیست. پس این دلیل فعل بعد
 شود و اگر چه آن نظر با اختیار بنده در مقابله اختیار حق مغلوبست چنانچه پوستین
 و چارق ایاز نسبت با خلعت هائی که سلطان محمود باو داده. فافهم فان فیها
 لذّة روحانیة جدّاً.

مستراسان باز جواب گفتن آن کافر جبری مؤمن سنی را

قوله :

چونکه مقضی بد .

یعنی قضا بر آن رفته بود .

قوله :

از برای سایه می باید زمین .

زمین اینجا کنایت از فرق باطله است که محل ظلمات عقائد فاسده اند .

قوله :

هر روش هر ره که آن محمود نیست .

یعنی سلامت ندارد .

این : چونک .

قوله:

تا مقلد در دوره حیران شده^۱.

مع ابیات بعدہ . درین ابیات بیان آن می کند کہ ہر دو راہ کہ فرص
می کنیم کہ متنازد از یکدیگر بلوازی در میان آن دورہ چون فرقی ہست ، مقلد حیران^۲
کہ بکدام راہ برود . و ہر فریق کہ ازین دو راہ یکی گرفتہ نظر می کند براہ مقابل کہ
فریق دیگر بر آن می رود کہ آیا آن راہ صوابست یا این کہ من می روم اگر
خودش صواب نمود و حجت دارد حجت می گزارد و اگر حجت ندارد می گوید
پیشینیان ما برین رفتہ اند و ہر آئینہ بخت رفتہ اند اگرچہ ہمت صواب بر ما
ظاہر نباشد و ہمچنین می روند تا قیامت برین منوال و پیوستہ ہمہ درو و سوسہ
راہ اند و ہمت خطا و صواب در آن و جز بعشق و محبت این و سوسہ مرتفع
نشود .

قوله:

صید مرغانی ہی کن جو بکو^۲ .

صید مرغانی توجہ بعلم لدنیہ است کہ فائز گردد .

قوله:

غیر این عقل تو حق را غفلت است .

۱- ن : شد .

۲- ن : مرغابی .

۳- ن : ندارد .

حق تعالی را با اعمال عقول عاقل نمی گویند و عالم می خوانند، چه اسماء
اللہ توفیقی است .

قوله:

حیرت آن مرغست خاموش کند.

حیرت متفزع بر عشق محمود است و متفزع بر عقل از جهت آنکه بعقل
متمشی نشود و علم حاصل نکردد با وجود اعمال عقل و تردد بماند مذموم باشد.

سر داستان پرسیدن پادشاه قاصد ایاز الخ:

قوله:

آنچه بیند آن جوان در آینه پیر اندر خشت بیند آن همه

این بیت بمناسبت آن گفت که چون از احوال مرده و عاشق او
سخنی چند راند کویا کسی می گوید که شاید که این چنین نباشد حال می گوید چنین
است و مرا این احوال معاینه است زیرا که پیرم و همه چیز آینه احوالند
مرا و اگر دیگری بعد از وقوع بپیزی رسد من پیش از وقوع دریابم
بقوت عشق بلکه من می بینم عشق می بیند که پیر عشق است.

قوله:

عشق صورتها بسوزد در (فراق).

۲- ن: می بیند.

۱- ن: آتخ.

۴- در اصل: ندارد.

۳- ن: بسازد.

از عشق میل ساری می خواهد در اشیا که انفکاک از وجود مطلق ندارد ،
لاجرم در همه مراتب وجود بخشنده و کشنده اوست ، نه بخود بلکه بقوّه وجود و
بواسطه این ملازمه صوفیه متأخره عشق کویند و از آن وجود مطلق خواهند .

قوله :

ز آنکه بس بالعکس من در تافتی^۱ قوّه تجسّید ذاتم یافتی

یعنی هر چه می یافتی ، عکس عشق بود و چون نظر تحقیق و یقین روزی کشت ،
قوّه آن بید شد که ذات عشق مجرد در نظر یقین در آید .

قوله :

چون ازین سو جذب مرشد روان^۲ او کشش رامی نه بیند در میان

مع بیت بعده . اشارت بان می کند که بر جرم و خطا که واقع شود بی کشش
از میل کتلی که عشق است صورت بسته است .

بر سر داستان گفت خویشان مجنون را . الخ .

اشارتست که مظاہر (۲۴۸) بحکم حسن ظاہر از عشق مخفی نام می پذیرند

و رنگ می گیرند .

قوله :

جز بخصم خود .

۱-ن ، ز آنکه .

۲-ن : یافتی .

۳-ن ، چو از این سو جذب مرشد روان .

از خصم جفت خواسته .

قوله :

قاصرات الطرف آمد آن مدام .

شراب معنی را که تعبیر از و هر دم بچیزی می کند، می گوید "قاصرات الطرف" است و از اینجا تفسیر می توان کرد که نظر مولانا در او صافست، نه در اسما حسن را بواسطه آنکه رباینده عقل و هوش است و شخص را از خود بازمی ستاند، شراب می خواند خود را شراب می خواند، عشق را شراب می خواند، هر چه شخص را از خود بازمی ستاند و عقل و هوش او رباید شرابست نزد او و اگر چه سنگ خاره باشد زیرا که صفت شراب از آن ملاحظه می کند.

قوله :

تو بهاری ما چو باغ بسز و خوش .

الی آخر الابیات . ازین امثله تصویر تصرف حق تعالی (تعالی) در ماقده کرده به عبارتت که هست و حرکات و سکانات ما بستر "لا حول ولا قوه الا بالله" چون باوست همه گواه تصرف و تاثیر اوست و صانعیت او پس پیوسته در وجود، شهادت فعلی بر وجود و صفات کمال صانع قائم است.

قوله :

کس نبودش در همه و عشق جفت .

۱- الرحمن : ۵۶ و رک : ص : ۵۲ و الصافات : ۴۸ .

۲- ن : ندارد .

۳- ن : هوا .

ہمتنا۔

لیک قاصر بود از تسبیح گفت۔

یعنی عبارت منزهانہ نہداشت۔

قولہ:

بر دل او زد ترا بر کوشش زد۔

عشق و محبت آنست کہ اثر در دل کند۔

سردستان حکایت جوحی

قولہ:

ما بد نستیم ما این تن نہ ایم از ورای تن بیزدان میزنیم

اشارت بآنکہ حقیقت آدمی روح است و بدن آلت است۔

قولہ:

اندر من سردی قصری بساخت

من از فناء بدن او را حاصل شد بقاء روح۔

از سردستان آن موزن زشت آواز در آذان

قولہ:

کفتن ذرہ مرادی دن خفی۔

یعنی از ذرہ در مثال ہر صاحب تشبہ چیزی می خواهد کہ از نظر دیگری پوشیدہ

است، نه این ذرّه معهود و شاید که آنچه گفت :
"گفتن ذرّه مرادی دان خفی".

از آن یقین هر ممکنی خواسته باشد که بنور آفتاب وجود واجب پیداست.

بر سر داستان حکایت آن زن که شوهر را گفت که گوشت کربه پرد

این حکایت بمناسبت حیرت در کار جان و بدن می آورد که آدمی خود کدامت

ازین دو.

قوله :

بایزیدار این بود آن روح چیست دروی آن روح است پس تصویر ^۱کیست

اشارتست بآن حال از بایزید که بزرگ می شد و در خانه نمی کنجید و سبحانی

می گفت و باز کوچک می شد و بحال خود بازمی آمد و "بسیانک ثبت ایک"

می گفت.

قوله :

هر دو او باشد ولی از ریح و زرع دانه باشد اصل ^۳ آن کو پیره فرح

ازین سخن که هر دو او باشد معلوم می شود که مولانا قدس سره بر آنست

که نشأه انسانی مجموع روح و بدن است، نه تنها روح و نه تنها بدن. و اکثر

۱-ن: این

۲-ن: هر دو او باشد و یک از ریح و زرع.

۳-ن: که.

محققان برین اند اگرچه در بعضی از اشارات طائف مستفاد آنست که نشأه انسان روح است و بدن آلتست. و از فرع داشتن بدن نیز استثنای در همین معنی می رود اگرچه تمثیل بدانه و خوشه مبنی از امری دیگرست که روح و بدن با هم باشند و بحسب قابلیت هر یک در مرتبه خود که بحد اثر رسند از یکدیگر ممتاز باشند چنانچه در اصل دانه ساق و شاخ و خوشه یکیست، همه با هم در یک صورت و چون بتفصیل می رسند و آثار همه جدا می گردند از هم دگر و درین سخن هنوز قراری نیست و لهذا مولانا قدس سره فرمود که :

حیرت اندر حیرتست ای یار من این ز کار تست و فی هم کار من
قوله :

حکمتی که بود حق را ز ازدواج.

الی آخر البیتین. یعنی ازدواج روح و بدن درین عالم از برای آن بود که موافقت و مخالفت اضداد ظاهر گردد و شد و اما ازدواج آن عالم بوجهی دیگر خواهد بود که کوشش نشینده باشد و چشم ندیده و بخاطری خطور نکرده.

قوله :

آن یخی بفسرده در خود مانده.

الی آخر الابیات. درین ابیات اشارتست بآنکه در عالم دیگر بدن چنان لطیف شود که حکم جان گیرد از تاب تجلی چنانچه از تاب آفتاب سیخ می کدازد. و هر آینه حکم سیخ در قید دیگر باشد و چون آب شود حکم او دیگر گردد چون صورت
این اند.

بدنی مثل سنج باشد سر بیان نداشته باشد و اتصال بعوالم دیگر نیابد و چون مثل آب شده سر بیان در همه عوالم مناسبه او را حاصل کردد.

قوله :

ای ایاز استاره تو بس بلند نیست هر برج عبورش را پسند
از عدم مناسبت ایاز در مرتبه با دیگری انتقال می کند باین حکایت
در تائید عدم مناسبت (۲۴۹) که حال امیر باده نوش مناسبتی نداشت
بازابد پشمینه پوش .

سر داستان حکایت آن امیر که غلام او را الخ.

قوله :

از فلان راهب که دارد خمر خاقص .
از خمر خاقص آن خواسته که اثر سکر او بیش باشد .

قوله :

اندر آن می مایه پنهانی ست .

بعد ما قال .

جرعه ز آن جام راهب آن کند .

از می راهب چون فیض صاحب کمال خواسته باشد اگر آن می در ظاهر
منکر کسی باشد که باش چه بیرون رز سیاه می کنند و رز از اندرون از عیب خالیست .

۱- در اصل : ایستاده ۹ .

و این تاویل مناسب تر است از آنکه بگویند که شراب را خواص درونی هست اگر از بیرون بعیب حرمت معیب است و لکن در زمانی مباح است و در زمانی حرام زیرا که هر چه دارد از خواص برابر نمی کند با آنکه عقل زائل می گرداند تا شخص از مقتضای هشیاری که توجیه است بحقیقت بجانب باری تع (تعالی) بازمی نهد و لکن در آخر داستان فرمود که :

هوش تویی می چنین پرموده است هوشها باید بر آن هوش تو بست

قوله :

وقت هشیاری چو آب و روغند.

یعنی آمیزش بر سبیل مجاورت دارند و عمارجت روح با بدن نوعی دیگر است.
وقت مستی همچو جان اندر تنند.

قوله :

باده شیطان و آنکه نیم هوش.

یعنی اگر تمام هوش باشد باده شیطان آبخان درو اثر نکند که در نیم هوش.
قوله :

تا چه باشد هوش تو هنگام سکر.

حکایت بمناسبت آنست که هوشی چندان نباشد و آن تیر نخوردن خمر زائل
گرداند چنانچه از قد کوتاه فرو دزدند:

حکایت ضیای دل که سخت دراز بود. الخ.

از سرستان حکایت مات کردن دلگشا شاه ترمذ را

قوله:

زبد و پیری ضعف بر ضعف آمده و اندر آن زهدش کشادی ناشده
الی آخر الابیات درین ادراج بسیاری از تجارب اهل خلوت و زهدات
کرده که وقوف بر آن از حتمات سالکانست.

سرستان انداختن مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم خود را از کوه حرای

قوله:

اهل محنتاست این چو نش کنند.
محنت بجران اصل محنتاست.

قوله:

که نه شایق ماند آنکه نه مشوق.
اشارتست بحج و استغراق.

از سرستان دوم باردست پای امیر ابوسرداون الخ.

قوله:

تاج که مناست بر فرق سرت.

الی آخر الابیات. درین ابیات ادراج آن کرده است که شاه زاده

چه شاه آدمست و باید که قدر خود بداند و جوهر خود را از اعراض خسیسه حمایت کند و بجز زمر و لہو و لعب خود را فرو پایہ نکند و از درجہ کمال نیفتند.

قوله:

چون چنینی خویش را ارزان فروش.

یعنی ارزان مفروش.

قوله:

آفتابی جس عقده اینت حیف.

آفتاب روح گرفتار عقده بدست چنانچه آفتاب گرفتار عقده رأس و ذنب

می شود. بدن شریف عقده رأسست و بدن خسیس عقده ذنب. حجاب

نورانی ساک را چون عقده راست آفتاب را و حجاب ظلمانی چون عقده

ذنب.

سردستان باز جواب گفتن امیرالشیان را

قوله:

من چنان خواهم که همچون یاسمین.

در ضمن اوصاف می صورت انتقال خواهد کرد باوصاف می معنی.

سردستان تفسیر این آیه کریمه که "وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ هِيََ الْحَيَوَانُ" والآیه.

۱- در اصل: چو.

۲- العنکبوت: ۶۴.

قوله:

کاشران قانع بنقش^۱ انبیا که نگاریدست^۲ اندر دیرها
نصاری صورت عیسی و دیگر انبیا که اعتقاد درشان ایشان دارند بر در و دیوار
دیر خود نقش کرده اند.

قوله:

این درون وقت و آن بیرون حین.
یعنی اجزاء این عالم زمان نیست و امور آن عالم لازمانی.

قوله:

و آن ذکر یار ابد قرن ازل.

مع ابیات بعده. و صفت صاحب کمال می کند که از قید زمان و مکان
دل مبارک او بیرون رفته است و او را احتیاج بر رفع حجب باز نمانده است
تا بخلوت و چله مشغول شود و رفع حجب بکند و ازینجا معلوم می شود که رفع قیود
دل در خلوت و اربعین می توان کرد.

قوله:

علت (و) پرمیز شد بحران^۳ مانند.

یعنی احوال او مبدل شد و حجب او مرتفع گشت و بجای آن کشفش

۱-ن: بنفس.

۲-ن: نگاریده ست.

۳-ن: در اصل: ندارد.

حاصل آمد و شکر این نعمتش مزیل کفران شد.

قوله:

بی حجاب آرد شب کاشانه پیش.

کنایت از آنکه روزگار بی قیدی گذارند.

قوله:

کشت فرداز کسوة خواهی خویش.

صفت فنا و بقاء صوفیست.

قوله:

درین طشت از جبه بود او دردناک^۲ شومی آمیزش اجزای خاک

اشارت بفطرت روح می کند در اصل (۲۵۰) و کدوره او بواسطه تعلق

با بدن.

قوله:

بحر رحمت کرد و او را باز خواند.

رجوع روح بیان می کند بعالم خود.

قوله:

الله الله کرد دریا باز کرد^۳ الحج.

۱-ن: کی حجاب آرد شب بیگانه اش.

۲-ن: از.

۳-ن: بار.

اشارت باطوار سائر می کند از حال وصل و بجز و غیر ذلک بحسب آثار و

لوازم.

قوله:

چون به بیند روی زرد و بی سقم خیره کرده عقل جالینوس هم

زیرا که جالینوس امراض با سباب و علامات می داند و اینجا علامت هست

و مرض ظاهر نمی شود.

قوله:

مصطفیٰ کوید که ذلت نفسه.

و:

نور بی سایه لطیف و عالیست.

چون نفس رام شد ظلمات اوصاف بشریت ازو زائل می شود. پس نور

بی سایه می گردد و فرق بسیار باشد صوفی را ازین حال تا آن حال.

سرستان دگر بار استند عا شاه از ایاز الخ.

قوله:

درس پنج و شش.

عالم حواس و جهات.

قوله: حال باطن کوهی آید بکفیت

حال ظاهر کوهیت در طاق و جفت

این گویمت.

ناگزیر نفس بحالی مشغول باشد چون از حال باطن خالی ماند، ظاهر او را فرو گیرد.
ایضاً، یا مراد از بیت این باشد که چون از باطن خبر نمی توان داد، بحسب ظاهر
اخباری از حال خود بکن.

قوله:

که ز لطف یار تلجیهای مات.

یعنی ناخوشیها و امتحانها که باز بینند موجب آن لطف باشد، نه قهر.

قوله:

ز آن نبات ار کرد در دریا رود تلخی دریا همه شیرین شود

یعنی آنچه از احوال مختلفه و امتحانهای متنوعه که ساک راه خدا و عاشق نقا
بر خود خوش کرده اگر مثل به دریا رسد بواسطه حلاوة آن تعلق آن ساک و عاشق
دریای آن تلخ شیرین شود.

از سر داستان حکایت آن مهمان که زن بلخ:

قوله:

بر تو چون صابون سلطانی مانند.

صابون سلطانی که طرح باشد و بسیار دیر بماند در خانه.

قوله:

صورتش دیدند شمع بی لکن.

۱- در اصل: تخلق.

۲- ن: بماند.

یعنی تجرد او سبب اعتقاد ایشان شد و ازین جهت حسرت می خوردند و
شمع بی لکن کفایت ازین معنی است.
قوله:

که منم یار خضر صد کنج جود.
یاری که آن خضر است با آنکه سر بتری و بخت سزا است و جود او.

مسر داستان تمثیل فکر هر روزه که اندر دل بهمان تو

قوله:

خاصه آنرا که یقینش باشد این که بود غم بنده اهل یقین
یعنی صاحب یقین حاکم است بر غم و مستولی که غم درو اثر ندارد و
او غم را بصبر و سماحت مغلوب می کند.

قوله:

چون ستاره خا خا خا می رود.
چنانچه دولت همه جا می رود از محلّ محلّ انتقال می یابد محنت نیز چنین
است.

قوله:

آن زمان که او مقیم برج تست.
کنایه از زمان دولت یا محنت نسبت با شخص و امتداد آن.
قوله:

در بلا خوشش بود با صیفت خدا .

بلا همان است .

قوله :

در نباشد کوهر و نبود غنی .

کوهر "فرج بعد الشدة" یا کوهر رضای حق تعالی (تعالی) یا کوهر تمکین که اثر

مقاماتست یا کمال نفس و معامله با حق تعالی (تعالی) بمناجات و مسامره .

عادت شیرین خود افزون کنی .

یعنی بهر حال صبر بر متاعب بی فائده نیست اقل آن ملکه ایست که این

کس را حاصل می شود که قضاء حوائج بر آن مترتب می تواند بود .

(قوله) :

تو مخوان در جار دینکش ای فلان .

یعنی در نقصان .

بوکی نجی باشد و صاحب قران .

شاید که کمائی باشد نه نقصانی چون کوکبی موجب سعادت که قران داشته

باشد با کوکبی دیگر و باین عبارت بیان "إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا" می کند .

قوله :

بازره دائم زمرک انتظار .

۱-ن : دو

۲-ن : بوک .

۳-الم نشرح : ۴ .

صوفی کہ ابن الوقت باشد پیوستہ از ندا محفوظست زیرا کہ او ہرچہ کہ از وقت می آید آن را منظم اثر اسمی از اسماء الہی می داند و او عاشق آثار اسما و صفات حق تعالی است۔

سرستان نواختن سلطان ایاز را

قوله:

نی بوقت خشم و کید صبرہات سست کرد در قرار و در ثبات
گفتہ اند کہ مرد آنست کہ در وقت شہوت و غضب خود را نکو تواند داشت۔

قوله:

آخرا از بازار قصابان گذر۔
کنایت از آنکہ روح حیوانی باقی نخواهد ماند۔

سرستان و صیبت پذیر و ختر را۔ الخ۔

قوله:

بر تو طفل او بماند مظلمہ۔
چون مظلمہ بر کردن۔

قوله:

نیست آجا ہر عقیلی پایدار۔

۱۔ ن: نہ بوقت خشم و کینہ۔ ۲۔ ن: نیست ہر عقلی حقیر پایدار۔

یعنی عاقلی .

مراستان و صف ضعیف ولی وستی صوفی سایہ پرورد

قوله :

بسمش را موجب تاخیر چیست .

بسمل گفته در آن کشتن تا معلوم شود که آنجا نیز بسم الله گفتن از ادبست .

قوله :

ای شده عاجز ز تلی کیش تو .

که دین تست .

مراستان نصیحت کردن مبارزان صوفی را

قوله: (۲۵۱)

ممتحن .

خوار .

قوله :

چالش است .

جنگست .

سر داستان حکایت عیاضی رحمۃ اللہ علیہ:

قوله:

تیر خوردن ز کلو یا مقتلی.

محل بیم بلاک از اعضا.

قوله:

دها.

زیرکی.

قوله:

بر در و دیوار جسم کل سرشت حق ز غیرت نقش صد صوفی نشت

یعنی صورت هست و معنی نیست چنانچه در مقابل عصا موسی که اژدها بودند

و عصاهای سحره که ماری نمود بی حقیقت و دعوی داشتند که بر موسی نبله خوا

کرد و عصای او بدلداری فرعون.

قوله:

حسا.

سنگ ریزه.

این "و در اصل: عبادی.

۲-ن: بر.

سرداستان حکایت آن مجاہد الخ

قوله:

تاکہ کردد سخت بر نفس مجاز.
نفس مشغول بمجاز و ہوا و ہوس.

قوله:

مردہ در دنیا چو زندہ میرود.

از قبیل آنچه پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در شان ابی بکر صدیق فرمود "من اراد ان
ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافۃ"

قوله:

روح رہ زن مرد تن بد تیغ او^۲ ہست باقی در کھن آن غزو جو^۳

مع بیت بعدہ. مراد ازین روح نفس است و چون از علائق و عوائلق
این جهانی میرد بدن او کہ بمنزلہ آلت و تیغ او ست باقی ماند و نفس مردہ
از دینی بدن غزا کند و این موجب حیرتست کہ نفس مردہ تیغ راند. پس بجای
او قوت الہی تیغ راند و نامش برو باشد.

قوله:

آن یکی مرد بیست قوتش جملہ درد^۴ و این دگر مردی تنی جان ہمچو کرد

۲-ن: اوست.

۴-ن: ندارد.

این کہ.

۳-ن: اوست.

تمیز میان دو مرد بیان می کند که فنا نیافته باشد و دیگری فنا یافته. پس آن مرد اول خود در میان باشد و آن دوم خود در میان نباشد و صورتش باشد چنانچه کرد که متصرف درو بادست متصرف درین فانی حق تعالی است و تعبیر ازین حال بقاء بعد الفنا کنند صوفیان.

سراسرستان صفت کردن مرد نماز. الح.

قوله:

تیغها بر کرده چون برق از برقی.

یعنی تیغها مانند برق بود از درخشیدن.

سراسرستان ایشار کردن صاحب موصول آن کنیزک را بخلیفه

قوله:

دور کرد و نماز موح عشق دان که نبود عشق بفسردی جهان

الی آخر الابیات. درین ابیات اشارتست بآنکه میل کتلی در وجود که صوفیان

آن را عشق می خوانند همه جا چه در مراتب صورت و چه در مراتب معنی محرک است

و آن میل در مراتب پیوسته اقتضای خلقی و لیبسی می کند و فانی و بقائی و

سیری و کمالی. و اگر نه این قوت محرک اشیا بودی، هیچ چیز بکمال خود نرسیدی

مسلم چنین است. اما این میل را صورتهاست، صورتی چند از آن میل کتلی

این: در کردن چون.

جزویات است متمم امور صوریہ و صورتی چند از آن میل کئی جزویاتی متمم امور معنویہ انبیا و اولیا و علما و اصحاب کشف و استدلال ہمہ متوجہ آن صور معنویہ حقیقیہ عشق باشند و بحکم تقابل نفی کنندہ و صور مجازیہ ہوائیہ او اگر ما موافق انبیا و اولیا باشیم مسلک ایشان در توجہ بسوی عشق اختیار کنیم و الا چون پہلوان مبتلای خیال کینزک و ہوس او کردیم . واللہ اعلم عن ذلک .

قولہ:

ذرہ ذرہ عاشقان آن کمال .

از کمال تامی می تواند کہ عشق باعث آنست و اگر جمال باشد چنانچہ در بعض

نسخ مراد ظهور عشق باشد در مراتب وجود .

قولہ:

تخم مردی در چنان ریگی بکاشت .

یعنی شہوت بحیال راند .

قولہ:

نعرہ میزد لا ابالی بالحمائم .

یعنی عشق کینزک پہلوان را چنان ربوده بود کہ از سر خود نمی اندیشید .

قولہ:

مشورۃ کو عقل کو سیلاب آن .

عشق و مصلحت و مشورہ با ہم راست نمی آید . نعوذ باللہ من غلبۃ الهوی .

ان : آز .

قوله:

مفتون حد.

روی.

قوله:

پس کس را با زنان محرم مدار.

موضع نصیحت است که سخن پہلوان و ہوس او با آن کینزک می گذرد و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم منع کرده است از خلوة با اجنبیہ. و فرموده کہ زنان از نامحرم نگاه دارید. و اعتماد بر صلاح اجنبی نشانید کرد بلکه بحسب مبالغہ نیز اگر زن را از خلوت با خویش خود کہ محرم باشد، منع کنند نہ منعی مرد دست زیرا کہ در حدیث آمده است در تحذیر از خلوت زن با مردی کہ نہ شوہر او باشد و اگر چه خویش او باشد کہ فرمود "الحم الموت" یعنی خویش زن کہ زن تنها با او باشد مصیبتی است.

سر داستان تہمت حکایت

قوله:

ذوالفقار، پچو آتش او بکف.

شمشیر ازین ذوالفقار خواستہ.

قوله:

متحد گشتند حالی آن دو جان.

دو جان حیوانی .

قوله :

میرسد از عیش شان جان و کر .

که جان ولذ باشد اگر مانعی نبود (۲۵۲) از باز گرفتن .

قوله :

لیک اندر غیب باشد آن صور .

الی آخر الابیات ، درین ابیات اشعاری کند بناسبت ذرات بحسب

اسباب و اعمال که مقتضی الحاقست .

چون روی آن سو به بینی در نظر .

آن سوی عالم غیب .

سر داستان پشیمان شدن آن سرشکر . الخ

قوله :

آن بنسبت باطل آمد پیش این .

تقریر آن می کند که شنیده موجب خیالست واقع یا نادان واقع و دیده از

سیرت خیال سالم است .

نسبتست اغلب سخنیهای امین .

۱- ن : غیب شان .

۲- ن : زاید .

۳- ن : و در اصل : نسبت اغلب .

یعنی سخن بالتسبیہ می کردد.

قوله،

موسیا کشف لمع برکه فراشت. الخ.

چون بحث دیده و شنیده در میان آمد تا متواتری تصور آن نکند که چون

موسیٰ حق ندید، بحیال آرا مید، می وید،

”موسیا کشف لمع برکه فراشت.“

آن مجمل مآب بحقیقت نداشت یعنی اگر موسیٰ از رؤیت بصری در آن نشد

مآپوس شد، بر رؤیت قلبی فائز بود و حقیقت منکشف شده بود برو و تا

انکشاف او بود که برکوه زد و کوه بمنزل مجمل بود نه مکاشف و از آن عکس متأثر

شد اگر او را کشف چون موسیٰ بودی خود چگونه تاثر یافنی. پس او قابل بود از

کشف موسیٰ قبول کننده تجلی بر طریق عکس و خیال اگر بکشف و حقیقت انجامیدی

حال او خود نه خرد و مردگشتی که صورت او مرتفع شدی کجا خیال حرب بش و کجا

حرب کجا کشف موسیٰ و کجا عکس کشف او مجمل در کوه.

قوله:

هم درین عالم بدانکه مأمنی ست

معانی عالم غیب و آن مکشوف اهل دست.

از داستان آمدن خلیفه. الخ.

قوله.

باہمانہ جرب آری تو بدم۔

یعنی بچرب زبانی خواہی کہ از پیش بیری۔

قولہ:

در دل شاہان تو ماہی دان سطر۔

ماہ روشن دل شاہان الماسبتہ کہ ”ارباب الدول ملکہمون“

قولہ:

یک چراغی هست در دل وقت کشت

وقت تحویل امور۔

سراسر اسان فاش کردن کینزک راز با حلیفہ

قولہ:

راز ہا را می کند حق آشکار۔

انتقال باثبات ”یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ“ بمثال ظاہر چنانچہ در قرآن و

حدیث آمده است، از ناظم قدس سترہ۔

قولہ:

شاخ و اشکوہ مانند دانہ را نطقہ کی مانند تن مردانہ را

یعنی در نطقہ ذکورہ و انوثت پہنانست و چون چنین شد بروز یافت

و چون طفل زاد معلوم شد کہ نطقہ ذکر بودہ است یا انثی چنانچہ از شاخ

۱۔ الطارق: ۹۔

و شکوہ دانه معلوم شد.

قول:

ببست مانند هیولا یا اثر.
مادها که آثار آن ظاہری شود.

قول:

کرم را.

تادان را.

قول:

که جز از اظهار جرم من بود. الخ.
یعنی اگر اظهار جرم نکنی چرا بر آن ظاہر مترتب نمی شود.

سرداستان عزم کردن شاه. الخ.

قول:

من در خانه کسی دیگر.

امیر موصل؛

زدم او.

یعنی پهلوان؛

در خانه مرازد لا جرم.

۲-ن: ندارد

۱-ن: مانند.

سمرستان بیان آنکہ "نَحْنُ قَسَمْنَا" الخ.

قولہ:

آنکے چہذین صدر .

امیران سلطان محمود .

ادراکشس نکرد .

سمرستان رسیدن کوہر

قولہ:

ترہات .

سرخان نمایندہ بی حقیقت .

از سمرستان قصہ شاہ بکشتن امر الخ.

قولہ:

کو رسیدی مستی^۳ بی جہد تو حفظ کردی ساقی جان عہد تو

مدار جزا و مکافات بر اختیارست و حفظ اختیار لازم کہ آن ہم مترتب

بر اختیارست مگر کہ سبب بی اختیاری نہ اختیار باشد چنانچہ در مخنون و مجذوب

۱- الزخرف: ۳۲ .

۲- ن: آبخ .

۳- ن: مستی .

قوله:

عکس عفتوت ای ز تو هر بهره.
سیاق کردانید و طریقه مناجات می سپرد.

سرستان تفسیر کفنتن ساحران فرعون الخ.

قوله:

آن انائی بر تو ای سک شوم بود در حق ما دولت محتوم بود
انائیت اظهار حقیقت باشد و حقیقت پس از پی حقیقت باطل
بود و از صاحب حقیقت حق باشد و گاه باشد که از تکبر و عجب تعبیر
بانائیت کنند چنانچه گفت.

گر نبودت این انای کندش کی زدی بر ما چنین اقبال خوش
مقول سحره است از اظهار کبریای خود ما را بردار کردی ای فرعون و
ما اقبال لطف حق تع (تعالی) یا فقیم بسبب این قر.

قوله:

می نماید نور نار و نار نور و در نه دنیا کی بدی دار الغرور
زیرا که غرور پندار چیز نیست که نه چنان واقعست که می پندارند.

قوله:

۱-ن، عنائی.

۲-ن: انایی کینه کش.

حین بکن تعجیل اول نیست شو چون غروب آری برار از شوق صنو^۲

کفنه بود که .

کو تو ترک این نجس خرده کنی (۲۵۳) نیل^۳ را در نورجان غرقه کنی

می گوید ترک اگر بکوئی و ترک خود نکفنه باشی تعلق دواپی در تو باقی باشد.
پس تعجیل در ترک ما تعلق مکن. اول خود نیست شو تا همه از تو فرو ریزد
چون غروب می آری یعنی ترک ما تعلق می کوئی از شرقی نور نیستی خود برآر
تا کار عبور از غرور متمشی شود

قوله :

این انائی در ازل دل تنگ شد .

یعنی انائی فرعون در جنب انانیت ازلی آئی بیج نمود که بی حقیقت بود و

قبض آورد و از انانیت با حقیقت بسط و لذت افزود .

قوله :

این انائی .

انائی فرعون ؛

مردگشت و دنگ شد .

این ؛ مکن .

۲-ن : برآاز .

۳-ن : نیل .

۴-ن : از انائی ازل دل دنگ شد .

۵-ن : دنگ .

این انا خم داده همچون جنک شد.

انانیت با حقیقت که از آن اظهار بندگی حق تعالی لازم آید چون
اظهار موسی خود را و اظهار سحره ایمن خود را.

قوله:

ز آن انای بی انا خوش گشت جان . الخ .

یعنی موسی و سحره فرعون اثر حقیقت باز دادند و انا گفته پس از آن انا
پی انا جان آسود و بقا افزود.

قوله:

او کیران و انائی در پیش .

مرد فانی کیران از انائی حقیقت .

ایضاً فرمود که او کیران و انائی در پیش می دود چون دید وی را پی
دیش . پس بقاء حقیقی که بانائی از آن تعبیر کرده است ، مترتب می دارد
بر فناء ازین بقاء مجازی و آن بقاء حقیقی بقائست بدوام صفات الی متعلق
و اضافه آثار آن صفات بر این منظر که از صفات خود فانی شده است
و از انانیت خود بر خاسته و این معنی بتعقل عقل مستدل دریافته نمی شود
که نباشد و باشد فانی باشد و باقی باشد .

بیت:

فانی ز خود و بدوست باقی باشد هم جاگم و حرلیف و سناقی باشد

این ندارد .

مگر بذوق این فنا و بقا شناخته کردد. "وَمَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَعْرِفْ" امام فخر الدین رازی "معاشر مولانا بوده است و بناء امور بر اثبات عقل می نهاده است و اقامت برهان نه مثبت کسی بوده است بدعوی کثافت و عیان. پس مسلک او دیگر بوده و مسلک مولانا دیگر از آن جهت گفته که او درین بحث یعنی در بحث فنا و بقا که صوفیان برانند ره بین نیست. واللہ اعلم بحقیقتہ الحال.

قوله:

می نند این عقلم در اعتقاد در معانی از حصول و اتحاد یعنی این عقول ضعیفه چون تصور بقائی می کنند که صوفیان می گویند و آن اتصاف عبد است بصفات ربّ پی وجود عبد و اتصاف او پی او معقول نیست. پس فکر می آید که آیا این معنی چگونه باشد گاه تصور حلول می کند و گاهی تصور اتحاد و بیح یک معقول نمی آید و جیرانی دست می دهد.

ممرستان مجرم داشتن ایاز خود را درین شفاعت کری

قوله:

صد هزاران صفع.

سیلی؛

را ارزانیم.

ا- ن: ندارد.

قوله :

چون خلعت الخلق کی یرنج علی .
انتقال کرد بمقصود از مسامره گذشته .

قوله :

عقل لرزان از اهل عشق از سوخ .

سخن فنا و بقا در صورت قیام ایاز بعنایت سلطان محمود و برداشتن او خود
از میان و همه سلطان دیدن و امر سلطان با اینجا رسانید و باوصاف مثنوی
پرداخت و از آن خط اهل شناخت . والله و اهب العطايا . وقال :
از صحاف مثنوی این پنجم است الی آخر الابیات .

قوله :

آشنائی کیر شبها تا بروز با چنین استارهای دیوسوز
ترغیب می فرماید بمطالعه مثنوی که تشبیه ابیات و معانی آن استارهای
دیو سوز کرده است خاقمه در شبها که فراغت بیشتر است .

قوله :

احتراز با دیو هم چون عقربست .

یعنی ضرر رساننده بدیو است .

مشتری را او ولی الاقربست .

۱- ن : اهل و آن عشق شوخ .

۲- ن : اختران بادیو .

طالب را کہ بتغیر ازو بمشتری کرده علی طریقہ الاسہام اقرب دوستیست
اشارت آنکہ ستارگان آسمان کتاب مثنوی معنوی مائوس اصحاب مشربند
اگرچہ بی مشربان را مطالعہ آن ضرر است کہ موجب انکار ایشان می شود بناحق.
قوله:

توس اگر از تیر دوزد دیورا.

الی آخر الکتاب . مدار درین ابیات کہ ختم مجلد بان می فرماید بر آن نموده
است کہ مثنوی و ابیات آن را کہ بمنزلہ ستارگان اند در حق معتقد قاندہاست
و در حق منکر ضررها و سخن را باوج تشبیب می رساند . و لله درة . فان الزمان ما
اتی بشئ "ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ"
و الحمد لله اولاً و آخراً و الصلوة علی محمد و آلہ و صحبہ و من تابعہم الی يوم الدين .
تمت کتاب الحاشیہ علی المجلد الخامس من المثنوی المولوی قدس سرہ
الناظم و المحشی و رزقنا الله من فیوضاتہما و احشرنا معہما یوم الجزاء بحق المصطفی
و المرتضی . آمین . "وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ"

۱- الحمدید: ۲۱.

۲- الفاتحہ: ۱.

شرح منثوری معنوی

دفتر ششم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

المجلد السادس من حاشیة حضرت الداعی علی المشنوی المولوی المعنوی قدس اللہ

سرها ورضی عنہما.

من المقدمة.

قوله:

مصباح ظلام وہم و شہمت و خیالات شک و بیہت باشد۔
یعنی چنانچہ نور چراغ ظلمت پوشیدہ می کند و زائل این مجلد ششم با جملہ مجلدا
مشنوی کہ بینات معنوی است، ظلام وہم و شک از خواطر زائل می گرداند، اگر در خاطر
خیالی بودہ است و تصویری در آنچہ خدای فرمودہ است و انبیا و اولیا بر آن رفتہ اند
کہ چنین است، من دریافتہ ام و پنهان است کہ او تصور کردہ یا تردد داشتہ کہ آیا
چنین باشد کہ من تصور کردہ ام یا نہ و در میان چنین باشد یا چنین باشد خیال او ماندہ
و جزم بر هیچ یک از چنین یا چنین نکرده۔

پس بحقیقت آن تصور و خیال او روشنائی علم بنخسیدہ و صاحب آن تصور
و خیال در تاریکی تصور و خیال غیر روشن خود ماندہ و از مشنوی او را روشنائی
علم بآن چیز حاصل شدہ کہ او در خیال و تصور تیرہ وہم و شک بودہ۔ از آن پس
مشنوی جراحی بودہ است اورا بنور آن ظلمت وہم و شک او زائل شدہ۔

(قول):

و این مصباح را بحس حیوانی ادراک نتوان کردن.

مراد او، واللہ اعلم آنست که معانی که او در تحت الفاظ نظم مثنوی در آورده اند از آن قبیل است که بقوۃ علم حاصل از متر حواس خمسہ بآن می توان رسید بلکه بقوۃ علمی بآن توان رسید که از متر عقل و کشف حاصل شده باشد.

(قول):

زیرا که مقام حیوانی "اسفل السافلین" است.

پدر مقامات و مراتب وجود و امکانی آخر خلقیات است و اول امریات "أولاد الخلق والأمر" اول امریات عقلست و آخر خلقیات حیوان زیرا که از اول خلقیات که عرش است چون فروئی آئی، فرود همه حیوانست برین تریب عرش و فرود او کرسی سموات سبع فرود کرسی و عناصر اربعه فرود سموات و فرود عناصر موالید ثلثه: معدن و نبات و حیوان. پس حیوان فرود همه "أَسْفَلَ سَافِلِينَ"

قول:

عن قول الله تع (تعالی):

"ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ"

۱- ان: ندارد.

۲- الاعراف: ۵۴.

۳- التین: ۵۱.

۴- الانعام: ۹۶. ویس: ۳۸. فصلت: ۴۱.

ایراد آیه کریمه از برای تقریر تشبیه نظر حیوان بسیر ستاره است که چنانچه ستاره از مسیر خود تجاوز نتواند کرد، حیوان از نظر حسی تجاوز بنظر عقلی نتواند کرد.

قوله:

در جهان گردان حامی نامد.
مثنوی بنام شیخ حسام الدین انجی حسن نظم کرده، لاجرم آن را حامی نامد

خواند.

قوله:

پیش کش (حی) آرمست ای معنوی.
ای منسوب بمعنی نه بصورت، پس مثنوی معنوی لائق پیش کش تست.

قوله:

شش جمت را نوره زین شش صحف.
توزیع شش جلد مثنوی ست بر شش جمت استدر اکی ست از تعدید که
نه مناسب طور اطلاق اوست.

قوله:

بوکه فیما بعد دستوری رسد رازها (ی) گفتنی گفته شود
یعنی رازی چند هست که دستوری از حضرت بواسطه خطاب و المام

۱-ن: بود در اصل: ندارد.

۲-ن: بوک.

۳-ن: و در اصل: ندارد.

نیافته ام که در آن پنج جلد گفته شود، باشد که درین جلد گفتن آن دستوری شود و این ترقی تشویقی ست طالب راز را.

قوله:

با بیانی که بود نزدیکتر.

هر گاه که خواهند که کشف راز بکنند از کتابت، نقل بصریح باید کرد،

لاجرم گفت:

با بیانی کآن بود نزدیکتر این کنایات دقیق مستتر

قوله:

راز جز با راز دان انباز نیست راز اندر کوشش منکر راز نیست

مع بیت بعد. چون وعده راز داد و راز با محرم باید گفت و معتقد

و با وجود آنکه او را اشاعت مثنوی مرادست بنا محرم نیز خواست رسید

و بنکر می گوید که در دعوت ملاحظه تخصیص نیست. پس در ارشاد مثنوی

نیز ملاحظه تخصیص نباشد با آنکه راز نصیب اهل رازست چنانچه هدایت

از قرآن نصیب اهل تقوی است که "هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ" و با وجود

بهم می بایست رسانید که "يَلِغُ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ"

۱- ن: که، و م: درویش: کآن.

۲- ن: زین.

۳- البقرة: ۲.

۴- المائدة: ۶۷.

قوله :

هیچ از کفتن عنان واپس کشید.

مع ابیات قبله. درین ابیات ادراج آن کرده که بانکار منکر مشنوی من ترک
نظم حقائق نخواهم کرد.

قوله :

واحد کالافت کی بود آن ولی بلکه صد قرنست آن عبد العلی

اشعار است بآنکه ولی اوسع از آنست که بانکار منکر ترک افاضه کند، چه افاضه
او محصور نیست و او در قوت افاضه نه با هزار کس برابر است بلکه با اهل قرون و
اعصار در قوت افاضه برابری دارد و ولی را عبد العلی خوانند یعنی بزرگی شان او از
تجلی اسم الهیست (۲۵۵) برو بصفت علو و اسم العلی.

قوله :

خم که از دریا درو راهی شود پیش او بیخونها زانو زند

اشارت باخذ فیض ولی است که مدد او در آن فیض از دریای تجلی الهیست
دریای باقی که با نام او نام دریای زائل بودن نکست.

قوله :

این عبارت تنگ و قاصر رتبت است. الخ.

یعنی عبارتی که در سعت مشرب ولی رانده شد و تشبیه او با بکیر متصل

بدریا تا چندانکه منکر انکار زیادت کند او از بحر جود افاضه بیش کند زیرا که کار

۱-ن، بک.

منکر انکارست و کار ولی زیادتی افاضه و ابیات آینده همه مؤکدات این معنیست.
 قوله:

خوک و بک را شکر و حلوا بود.

یعنی چنانچه شکر و حلوا نسبت با خوک و بک ندارد و تماشای از عفو نسبت با ما
 ندارد.

قوله:

نخلها بر کوه و کند و در شجر الخ.

مکس عکس بالهام الی غسل درین محال میآید دارد. قال تع (تعالی):
 وَأَوْحِي رَبِّكَ إِلَى النَّخْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ
 وَمِمَّا يَعْرِشُونَ!

قوله:

جنک فعلی نیست^۱ از جنک نمان زین تخالف آن تخالف را بدان

یعنی تخالف در افعال مشعر است بتخالف در صفات.

قوله:

ذره آن موشه در آفتاب جنک او بیرون (شد) از وصف و^۲ حنا

یعنی یک ذره حقیر را اگر فرض مخالف با همه ذرات عالم افتد جهات مخالفت^۳

۱- النخل: ۶۸.

۲- ن: هست.

۳- ن: و در اصل: ندارد.

از حیثیت اعتبار تواند بود که مقرر دارند و اگر چه جهات مخالفت نیز همین حکم داشته باشد. پس جنک او بیجهت و حساب باشد.

قول:

رفت از وی جنبش طبع و سکون.

و سکون طبع و سبب آنکه حرکات و سکونات او که از بشریت بود رفته است و حرکات و سکونات او این زمان از سر طبع است، آنست که نفس مطمئنه، او رجوع یافته است از خود بحق. پس هر چه از او صادر می شود حقا نیست، نه نفسانی.

قول:

از چه از انا الیبردا جعون.

قول:

در رضاع اصل مسترضع شدیم.

از رضاع مدد صفات و افعال می خواهد یعنی آن مدد ما را نه از فرعونست که آن عالم امکان است بلکه از اصل است که آن حضرت رحمانست.

قول:

در فروع راه ای مانده ز غول.

بسبب غول که آن هر چیزی باشد که شخص را از راه حق بیرون برد تا

که فساد بیابان باطل کردد.

این : وز.

قوله:

جنگ ما و صلح ما در نور عین نیست از ما هست ^۱ بین الاصبغین
یعنی جنبش ما بتصرف الیبست، نه بتصرف بشری یا جنگ و صلح ما
انسان بجنگ و صلح دیگران نمی ماند، چه بناء جنگ و صلح ما بتصرف ^۱ الیبست
در دل ما که «قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن»

قوله:

در عناصر در نکر تا حلّ شود.
مشکل آنکه چرا قیام این عالم بجنگ باشد.

قوله:

چونکه هر دم راه خود را می زنی.^۳
بمخالفت رای که رای دوم خلاف اولست.

قوله:

موج لشکرهای احوالت ^۴ بین هر یکی با دیگری در جنگ و کین
که حال بخت مثلًا مخالف حال مخالفت و فی ذکرها الغنیه.

قوله:

در جهان صلح یک زکّت بود.^۵

- ۱- ن: بین اصبعین.
- ۲- ن: چونک.
- ۳- ن: از من.
- ۴- ن: احوالم.
- ۵- ن: برد.

جهان صلح یک رنگ آنست که درو اضداد نیست یا اضداد بجامعی متحد

شده اند.

قوله:

آن جهان جز باقی و آباد نیست ز آنکه ترکیب وی از اضداد نیست
نقی ترکیب نکو از برای آنکه در کتاب و سنت ترکیب مذکور است نسبت
با عالم آخرت و بقا. پس ترکیب آن عالم چون ترکیب عناصر نیست بلکه چون ترکیب
اجزاء درست در صور آنچه ازو سازند یا نقره در آنچه ازو سازند. و در حدیث
آمده است که مؤمن را در بهشت دو جنت از زر باشد و دو از نقره که همه
چیز آن دو جنت زر در آن از زر باشد و همه چیز آن دو جنت نقره در
آن نقره. و گویند که ترکیب زر و نقره از عناصرست و نقی ترکیب عناصر کرده
شد زیرا که غرض ما مثال است.

قوله:

که نباشد شمش و ضدهش ز مفری.
قال تع (تعالی) "لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا"^۲

قوله:

هست بی رنگی اصول رنگها صلحها باشد اصول جنگها
لان اختلاف الالوان یترتب علی اثبات اللون و حال الحرب یترتب

۱-ن: ز آنکه آن ترکیب از اضداد نیست.

۲- الدر: ۱۳.

على حال الصلح و ما يزيد من الفرع الا المترتب على الشيء و من الاصل الا المترتب عليه .

(قوله) : آن

آن جهانست اصل این پرغم و شاق .

چون این عالم جهان رنگ و جنگ است و این عالم جهان بی رنگی و رفح اختلاف بقاعده که در بیت سابق مقرر کرد که این اصل باشد و آن فرع .

(قوله) :

این مخالف از چه آید از شما .

الی آخر الایات . مقرر می دارد که در فرع هر چیز اثری از صفت اصل باشد پس در بدن مخالفت عناصر باشد که اصل اوست و در روح مخالفت نباشد که او اصلی ندارد که بصفت اختلاف متصف باشد مآل بدن فصل اصول اوست از یک دیگر و روح را اصولی نیست . پس فصولی نباشد و چون فصل از منفی باشد وصل هم منفی باشد و خوی او منزله از فصل و وصل باشد چنانچه حضرة کبریای الی که منزله است (۲۵۶) از فصل و وصل و در آنکه فرموده است که :

کوهر جان چون درای فصلهاست خوی او این نیست خوی کبریاست

ادراج آن کرده است که اصل روح نور عظمت و کبریای الیست

قوله : هم ز قدر تشنگی بتوان برید .

۱- ن : این مخالف از چه ایم ای خواجه ما

۲- ن : او در اصل : خوی او اینست خوی کبریاست .

۳- ن : نتوان .

پس شرح ہر چیز بقدر بیاہد گفت .

قوله :

فرجہ کن در جزیرہ مثنوی .

مثنوی را جزیرہ خواندہ زیرا کہ معانی او بر الفاظ او محیطست و فرجہ مثنوی مطالعه مثنوی است ، بتامل تا تفریح کند عقل کہ مولانا قدس سترہ چہ حقائق و اسرار درو نظم کردہ کہ ہمہ از باب معنی است نہ از راہ صورتہ .

قوله :

باد کہ را از آب جو چون داکند آب یک رنگی خود پیدا کند
تشبیہ کردہ است حروف را بگاہ کہ بر سر آب معانی چون باد تصرف فہم آن
گاہ را از سر آب دور کند آب معانی برنگ خود ظاہر شود .

قوله :

چون ز حرف و صوت دم یکتا شود آن ہمہ بگذارد و دریا شود
مع ابیات بعدہ . از دم نفس کویندہ خواستہ کہ بصورت حرف و صوت برین
می آید و چون از آن صورت مجرّد شود و بانفس ناطقہ پیوندند و دریا شود و درین حال
عادی باشد کہ کویندہ کویندہ و شنوندہ و گفتار ہمہ یکی اند زیرا کہ بحقیقت نفس نفس
متحرک است یعنی جان است کہ در صورت حرف و صوت حرکت یافتہ است و
روان شدہ از کویندہ و بواسطہ سمع شنوندہ بجان شنوندہ می رسد و بان می پیوندند .

۱. ن : از آب .

۲. ن : صوت و دم .

پس چون اعتبار صور حروفی و کیفیات صوتی نکنند ظاهر شود که معنی جان روان است از جان بسوی جان. پس در حقیقت چون همه چنانند یک چیز باشند لیکن این معنی در انتها ظهور می یابد که فرض تجرّده معنی از صور کرده می شود و نظر تجرّده حروف کو و حروف نوشتش و حرف یکیست و اگر چه در مراتب از هم متنازند پس هر سه گاه هار بند از صورت و روی تجرّده می روند و گاه مستقر اند در محل صورت خود یا گاه هار بند از تجرّده و روی بصورت می روند و گاه مستقرند در تجرّده. فاعتبر ما شئت.

قول:

چون که خواهد کاتب آید در سبوی.

آب معنی در سبوی صورت.

قول:

بعد ازین باریک خواهد شد سخن.

یعنی چون نسبت میان خلق و امر و صورت و معنی در روح گفته شد، مقتضی

کلام آن باشد که نسبت میان این دو عالم و موجود آن گفته شود و سخن در آن

باب دقیقت. پس عنان سخن بکش.

قول:

دیک ادراکات خرد است (و فرود).

۱-ن: چونک.

۲-ن: "و در اصل: ندارد.

دیک خود فرود زود ترمی چوشد (جوشد) و ادراکات عامه را تشبیه بان کرده و آتش سخن حال انگیز از آن بازمی گیرد که مبادا از جوشش آن فتنه گیرد و سوی فہمی گردد و در عقائد عامہ خللی باز دید آید.

قول:

پاک سجانی کہ سیب^۱ استان کند در غام حرف شان پنهان کند
اشارت است بانکہ حضرت حق تعالی (بقدرت و نمر است معانی دقیقہ کہ
از دل عارفان بزبان ایشان می آورد در پردہ حرف عبارت پنهان می کند چون
سیب استانی پوشیدہ کہ نہ بیند و بوی آن شنوند و از بو دماغ جان خوش
کرداند، چه بوی اینجا حالست و سبب علم.

(قول):

بوی پرہیز و نگہ دار از زکام^۲ تن پوش از باد و بود سرد عام
تخذیری ست از مخالطت عوام کہ صحبت ایشان مورت زکام دماغ جانست
و مانع ادراک معانی.

(قول):

می جمد انفاس شان از تل برف.
تشبیه عوام بتل برف کرده و سخنان خنکشان ببادی کہ از روی برف برمی خیزد.

واللہ اعلم

۱- ن: سیستان، در اصل: استانی

۲- ن: بونگہ وار و پرہیز از زکام.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ! هذا آخر حاشية تشرف كتاب المشنوی بهامن
 افادات الحضرة القطبية الغوثية الداعوية على يد اضعف عباد الله الملك الغنی محمود بن
 حسن بن محمود الحسني اوراق الله اغصان امله في اواخر شعبان المعظم لسنة خمس
 وتسع مائة . (۵۹۰۵) .

تعلیمی بر چند بیت

از دفتر ششم

[بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ]

[تعلیق بر چند بیت از دفتر ششم]

(۲۵۷) تعلیق کہ برین چند بیت فرموده اند قریب بیست سال پیش از آنکہ حاشیہ مثنوی بنویسند بحسب سؤال عزیزی مسطور کشته بود علی ما یقتضیہ ذلک الوقت. بعد از وفات آنحضرت قدس سترہ بخط شریف ایشان اطلاع بر آن رقعہ حاصل شد و از جہت تبرک نقل کردہ شد. و چون بر بعضی ازین ابیات دیگر حواشی نوشتہ بودند این را بر حاشیہ کتاب نوشتہ. واللہ المفیض.

(بیت):

میل می جوشد بقسم سادسی	ای حیات دل حسام الدین بسی
کی بیطوف تولا من لم یطف	شش جہت را نوردہ زین شش صحف
مقصود او جز کہ جذب یار نیست	عشق را با پنج و با شش کار نیست
رازهای گفتنی گفتہ شود	بو کہ فیما بعد دستوری رسد
راز اندر کوشش منکر راز نیست	راز جز بار از دان انباز نیست
با قبول و نا قبول او را چکار	بیک دعوت واردست از کرد کار

ان بوک.

ازین ابیات معلوم می شود که سخن ارشاد می باید گفت و راه می باید نمود هر که در ازل خلعت سعادت او را پوشانیده باشند معتقد شود و سخن قبول کند و هر که شقاوت ازلی و امن خلقت او گرفته باشد منکر باشد و سخن قبول کند. و داعی دعوت حق می کند و سخن ارشاد و پند و نصیحت بتقدیم می رساند و منکر نیز انکار می کند و شیاد و سالوس و نادر و شیش و بی معرفتش می خواند و او به این انکار از کار خود نوح صفت باز نمی ایستد:

مه فشانند نور و سک عو عو کند هر کسی بر خلعت خود می تند
 آفرینش ماه از برای نور فشاندن کرده اند که اشاره بارشاد مرشد باشد. و آفرینش سک از برای عو عو کردن که عبارت از انکار منکرست. جلالت الهی از برای ظهور صفات جلالی و جمالی، در برابر یک دیگر تقاضای اختلاف اشیای کند و حکم خدائی که آن را قضا خوانند از ازل برین رفته است و هر منظری را از برای ظهور اثر اسمی بوجهی منجر چنان کرده است که آنکس که قضا رفته که منکر باشد هرگز معتقد نتواند شد.
 پس هر دو منظر بر خلاف یک دیگر باشند چنانچه اثر هدایت و ضلالت از اسم هادی و مضل در ایشان بوجه تقابل و تخالف ظهور دارد. و اگر هر دو منظر و هر دو اسم در ظهور متحد بودندی، ذات بحقایق اسما ظهور نکرده بودی و کمالات وصفی الهی ظاهر نگشته بودی و کج پنهان هرگز شناخته نشدی. یعنی اگر می گفتی خدای نمی دانستی که هادی و مضل و نافع و ضار و قهار و لطیف و غفار و منتقم است

پس عالم خدائی در ظهور صفتها و نامهای بزرگوار حضرت او بمنحلفتی که در میان آفرینش اشیاست قائم می شود و نظام می پذیرد و این مخالفت جنکهاست که در میان آفرینش است از برای حکمت ظهور صفات و اسما، الهی و این مخالفتها و جنکها بطبیع باشد چنانکه در خاک و آب و باد و آتش و بفعال باشد چنانکه غسل آب خورده باشد و حرارت در مزاج او اثر کرده طیب از برای دور کردن اثر حرارت از دوا شیر خشک بدید تا اثر او که برودت است و خنکی بجنک اثر غسل آب رود که حرارت است و گرمی و او را بشکند و مقصود طیب حاصل شود.

و به قول باشد چنانچه اختلاف مسئله و گفت و گوی دانشمندان و در همه اشیا جسمانی و روحانی این مخالفت و جنک باشد تا هر دو چیز که ضد هم باشد حکم الهی ظاهر شود چنانکه از مخالفت موسی و فرعون و محمد و بوجهل و حسین و یزید که تا حکم الهی در تمیز حق از باطل ظاهر شود در باب دین و در باب دنیا چنانچه مخالفت میان دو پادشاه که باشند تا حکم الهی بعلیه قومی ظاهر شود و مقصود از همه ظهور آثار اسما و صفات حق تعالی باشد.

پس همه چیز بنسبت با حکم الهی و قضای او ضروری باشد که باید و اگر چه بر چیز بنسبت با ضد خود باید که نباشد یا مغلوب باشد تا آن ضد ظهور نکند. ازین جهت فرموده است که هر کسی و هر چیزی را بگری آفریده اند و از برای نظام امر ظهور اسما و صفات الهی و قیام منظر اشیا، در عالم همه می باید و از حکم الهی بر منطری لائق امری آفریده اند.

بیت:

هر کسی را خدمتی داده قضا در خور آن گوید اندر ابتلا
 زاغ در زر نعره زانگان زند بلبل از آواز خوشش کی کم کند
 پس خریدار است هر یک را خدا^۲ در مزارو یفعل الله ما یشاء^۳
 معلوم شد که جنگها و مخالفتهای اشیا از برای حکمت ظهور اسما و صفات
 خدائی است، اردات خدای در اظهار مخالفتها و جنگهای اشیا از برای چنین
 متری باشد.

بیت:

این جهان جنگست چون کل بنگری^۴ ذره با ذره خودی با کافری^۵

(۲۵۸) اما غیر از ولی خدا جنگ همه با حجاب خودی و بیخودی بطبع باشد
 جنگ خودی بطبع چنانکه جنگ مردم جاہل با یک دیگر و جنگ بیخودی بطبع چنانکه
 جنگ آب و آتش و خاک و باد با یک دیگر جنگ بی حجاب خودی با معرفت
 جنگ و آنچه جنگ از برای آنست و ستر و حکمت و پایان و غایت آن از ولی
 نه بخودست بلکه حق تعالی (از قبل او دفع مخالف او می کند چرا که او
 چون ذره ایست که خود را در نور آفتاب آئینت حق محو کرده است. بس هر که

۱-ن: در خور آن گویش در ابتلا.

۲-ن: جدا.

۳-ن: از زمین بازار یفعل ما یشاء.

۴-ن: کل چون بنگری.

۵-ن: محو شده و بدین صورت مانده: س.

بجنگ اومی رود بجنگ آفتاب الیبت کو میا رفته است چنانچه در حدیث قدسی آمده است " من عادی لی ولیاً فقد اذنته بالحرب؛

بیت:

چون ز ذره مجوشد نفس و نفس جنگ اکنون جنگ خورشیدست و بس
رفت از وی جنبش طبع و سکون از چه از انا الیس راجعون
اگر در میان ولی و غیر او مخالفتی هست اینچنین است و اگر ولی چنان مجوشده
که مخالفت ندارد که مجذوب مستهک است آنست که،

بیت:

یا مکرزین جنگ حقت واخرد در جهان صلح یک رنگت برد
این فنا از ضد باشد ضد را چون نباشد ضد نبود جز بقا
والله اعلم بالصواب.

حرره اقل العباد و تراب اقدام خدام عتبه المحضرة المقدسة المحشی قدس الله سره
ابراہیم بن علی الملقب بجمال الطاوسی.

۱-ن: جنگش.

۲-ن: ندارد.

۳-ن: این تفانی از ضد آید ضد را.

فہرستِ ہا

آیت ہا

حدیث ہا

اقوال مشایخ و ...

اشعار

نام کسان

نام کتاب ہا

نام جای ہا

ماخذ و منابع از صحیح

فہرست آیت ہا

۳۸۱، ۳۹۰، ۴۹۶	أَسْفَلَ سَافِلِينَ
۲۱۳، ۳۹۹، ۴۹۶	أَلَاءَ الْخَلْقِ وَالْأَمْرِ
۴۹۱، ۵۰۸	الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
۳۲۴-۳۲۵، ۴۲۳	أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ
۸۱	أَلَمْ نَشْرَحْ
	إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ
۱۲۷	الصَّالِحُ يُرْفَعُهُ
۹۴	إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّا
۱۲۸	إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهَبْنَ السَّيِّئَاتِ
	إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ
۲۵۵	أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا
	إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ
۳۱۸	اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ
۳۷۷	إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ

	إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ : إِنَّا لِلَّهِ ...
	إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا
۳۲۵	
	إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا.
۲۹۷	
	إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
۵۱۵، ۵۰۱، ۱۳۰، ۱۱۹	
	إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ
۳۲۰	
	إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.
۴۴۹، ۱۰۷	
	إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ
۱۶۰	
	إِنَّمَا مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ.
۴۷۳	
	إِنَّمَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَالِعِينَ
۳۸۸	
	إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ
۱۳۴	
	بَلَىٰ
۲۴۵	
۴۲۴، ۳۲۵	

۴۹۸	يَبْلُغُ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ
۱۲۷	تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ
۴۳۶	مَلَكَ الرَّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ
	تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا يَأْتُنِ
۵	رَبَّهُمْ
۳۹۶	حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ
۳۵۲	خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
۴۱۹	خَلَقَ الْجَانَّ
	ذُنِي فَتَدَلِّي . فَكَانَ تَابَ قَوْسَيْنِ
۲۹۸	أَوْ أَدْنَى .
۴۹۶	ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ .
	ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ
۴۵۱	وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ .
۲۱۸	رَبِّ زِدْنِي
	رَمِي : مَا رَمَيْتَ ...
۴۱۷	سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ
۲۷	سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ
	الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ
۳۱۵ (۱۳۱)	بِالْفَحْشَاءِ

۲۸۳	طَلَعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ
۳۱۶	عَبَسَ وَتَوَلَّى
۱۷۵	فَإِذَا تُقْرِئِ النَّاقُورِ
۳۲۰	فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
۱۱۳	فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا
۳۱۳، ۱۳۴	فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ
۱۱۰	فَقِرُّوْا إِلَى اللَّهِ
۲۲۵	فَوَكَّرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ
۴۳۸	فَيَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ
۴۱۷	قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ
۴۶۰	قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ
	قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَى. فَالْقِهَا فَإِذَا هِيَ
۲۸۳	حَيَّةٌ تَسْعَى.
۹۲	قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ
	قَالُوا بَلَىٰ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا
۲۲۴	وَقُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِن شَيْءٍ
۹۳	قَالُوا طَائِرُكُم مَّعَكُمْ
۴۰۰	قُلْ أَعُوذُ
۴۵۵	قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا

۱۲۰، ۱۱۷	كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ
۲۷۸	كَهَيَّعَصَ
۴۳۵	لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ
۵۰۳	لَا يَبْرُونَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا
۱۹۶	لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ
۴۳۸	لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا
۳۸۹	لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
۳۷۷، ۴۶	لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ
۱۰۰	لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ
۸	مَا خَلَقْنَاكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةً
۲۰۲، ۱۷۶	مَا رَمَيْتَ إِذ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ
۳۸۶	مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ
۳۴۴ - ۳۴۵	مُسْلِمَاتٍ مُّؤْمِنَاتٍ قَنَاتٍ
۴۸۵	نَحْنُ قَسَمْنَا
۱۱۳	نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ۗ عَلَىٰ قَلْبِكَ
۳۹۶	نَعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنَعْمَ النَّصِيرُ

۲۶۲	تَفَحَّتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي وَاجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِحَيْلِكَ وَرَجْلِكَ وَاسْتَفْزِرْ ...
۴۸	وَاسْتَعْشَوْا بِهَمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا وَاسْتَفْزِرْ مَنْ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَاجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِحَيْلِكَ وَ رَجْلِكَ وَ شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ
۳۳۸، ۳۳۱	وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي
۳۲	وَاقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا
۳۲۱	وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
۳۸۴	وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ
۱۰۸	وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
۴۲۸	وَاللَّهُ يَعْلَمُكَ مِنَ النَّاسِ
۳۶۵	وَاللَّهُ يُقَدِّرُ
۳۶۳	وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَوَادَّتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ
۱۹۹	
۲۷	

- ۴۶۷ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ
- ۴۵۱ وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ
- ۳۶۶ وَإِنْ يُكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا
- وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي
- مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَالشَّجَرِ مِمَّا
- يَعْرِشُونَ .
- ۳۶۷ وَنَحَرْنَا لَكُمْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ
- وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى
- الْأَرْضِ هُؤُنَا
- ۲۷ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ
- ۲۶ وَمَا تَلَكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَىٰ قَالَ هِيَ عَصَايَ
- أَتَوَكَّلُ عَلَيْهَا وَأَهْوَسُ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي
- وَلِي فِيهَا مَا رَبُّ أُخْرَاهُ
- ۲۸۳ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
- ۷۲ وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا
- بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ
- ۲۴۴ وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ
- ۹۱ وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ
- ۲۹۹ وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ

- ۱۳۲ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.
- ۴۲۸ وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا
وَتَقْوَاهَا.
- ۲۱۹ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ
الشِّمَالِ.
- ۴۰۱ وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ
وَيَنْصُرُكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيمًا
- ۲۹۷ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ
- ۴۹۸ هَلْ أَتَىٰ
- ۲۸۰ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ
لَّا يَبْلَىٰ.
- ۳۲۲ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
- ۱۰۷ هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ
نُورًا.
- ۱۵۲ يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي
إِلَىٰ رَبِّكِ.
- ۱۲۱ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدِرُوا
- ۲۷۳

۱۹۵	يَا أَيُّهَا الْمُرْتَدُّ
۳۴۵	يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ
۳۱۰	يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيهِ
۳۵۵	يُجِبُونَ الْعَاجِلَةَ وَيَذُرُونَ
۴۴۱	بِحُكْمٍ مَا يُرِيدُ
۳۶۳	يُدْبِرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ
۱۲۸	يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ
۹۲	يَطِيرُوا بِمُوسَى
۴۴۱	يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ
۴۸۳	يَوْمَ تُبْلَى السَّرَابُ
۷۵	نَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا

فہرست حدیث ما

۱۶۶

ادم ومن دونه تحت لوائی (یوم القيامة).

تعلیقات "آداب"، ص ۳۷۳ (بہ نقل از فیض القدر)
 ج ۲، ص ۴۲، النصوص، ۲۷۶، مشارق الدراری
 ۵۳۹، بالکمی تفاوت در مقالات شمس ۱۸۴.

ارنی الاشیاء كما هی: اللهم ...

۳۸۷

ارحموا ثلثه.

اشاره بہ حدیث زیر است :

"ارحموا ثلثه غنی قوم افتقرو عزیز
 قوم ذل و فقیہا یتلاعب بہ لجهال".
 احادیث مثنوی ص ۱۵۶ (بہ نقل از اتحاف -
 السادة المتقین، ج ۲، ص ۳۳۵ یا بحث
 در وجوه و طرق روایت این حدیث، اللآئی -
 المصنوعه، ج ۱۰، ص ۲۱۱ و بالتفاوت
 مختصر احواء العلوم، ج ۴، ص ۲۱ و منسوب
 فضیل بن عیاض، ج ۱، ص ۴۵).

۵۲۸

۳۳۲

ارحنا یا بلال.

اشارہ است بدین حدیث: "یا بلال ارحنا
بالصلوة". احادیث مثنوی، ص ۲۱ (بہ نقل
از مسند احمد، ج ۵، ص ۳۶۴ و ۳۷۱).

الارواح جنود مجتدة كما تعارف منها

۳۰۳

اختلف وما تناكر منها اختلف.

احادیث مثنوی، ص ۵۲ (بہ نقل از مسلم،
ج ۸، ص ۱۴، بخاری، ج ۲، ص ۱۴۷،
مسند احمد، ج ۲، ص ۲۹۵، ۵۲۷،
جامع الصغير، ج ۱، ص ۱۲۱، اجبا العلوم،
ج ۲، ص ۱۱۱).

۲۵۵

الاولیٰ القلب.

معجم المفہرس، ج ۵، ص ۵۵۴ (بہ نقل از
بخاری، ایمان ۳۹، مسلم، مساقاة ۱۰۷، و
ابن ماجہ، متن ۱، ۳۵، والدارمی، بیوع،
و احمد بن حنبل، ۴، ۲۷، ۲۷۴).

۲۸۲، ۲۸۰، ۲۸۱

اللهم اربني الاشياء كما هي.

مرح البحرین، ص ۱۷۱ و احادیث مثنوی، ص ۴۴
(بہ نقل از شرح خواجہ ایوب، نیز، رک:)

اللهم ارنا الحق ...

اللهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه

۲۸۱

وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه.

احادیث مشنوی، ص ۱۱۶ (به نقل از المنہج

القوی، ج ۴، ص ۱۸۳). و تعلیقات

”العروة“ ص ۵۴۸، و آنجا گفته شده است:

”رویت مزبور در کتب حدیث وارد نیست.“

۱۷۸

اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون.

احادیث مشنوی، ص ۶۰ (به نقل از اجیاء

العلوم، ج ۳، ص ۲۰۱ و شرح لغت و ج ۳

ص ۱۲۶ و با تعبیر:

”رب اغفر لی لقومی فانهم لا یعلمون.“

مسلم، ج ۵، ص ۱۷۶ و مسند احمد، ج ۱،

ص ۳۸۰، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۵۶، و اجیاء

العلوم، ج ۱، ص ۲۱۹ با مختصر اختلاف).

۱۸۷

ان الله خلق آدم علی صورته.

بخاری شریف، ج ۲، ص ۹۱۹ و احادیث

مشنوی، ص ۱۱۴ (به نقل از مسلم، ج ۸،

ص ۳۲. و معجم المفهرس، ج ۲، ص ۷۱

(بہ نقل از بخاری - استعذان ۱ - و مسلم - بر ۱۱۵ و

جنتہ ۲۸ - و احمد بن حنبل - ۲، ۲۴۴، ۲۵۱،

۳۱۵، ۳۲۳، ۴۳۴، ۴۶۳، ۵۱۹)۔

۲۷۰ ان لرتکم فی آیام دھرکم لفحات الاقتعر ضوالھا۔

احادیث مشنوی، ص ۲۰ (بہ نقل از حلیۃ الاولیاء

ج ۱، ص ۲۲۱ و ج ۳، ص ۱۶۲ و احیاء۔

العلوم، ج ۱، ص ۱۳۴ و ج ۳، ص ۷ و فتوحات

مکیہ، ج ۱، ص ۲۴)۔

۹۸

ان لله اولیاء اخفیاء۔

انه لیغان علی قلبی و انی لاستخفر الله کل یوم سبعین

مرّۃ۔

۲۶۸

احادیث مشنوی، ص ۱۳۹ (با کمی تفاوت، بہ نقل

از نہایہ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۸ و جامع صغیر،

ج ۱، ص ۱۰۳ و مسلم، ج ۸، ص ۷۲ با تعبیر:

مائة مرّۃ)۔

و تعلیقات "العودة"، ۵۴۵ (بہ نقل از بخاری

ج ۴، ص ۶۴ با تعبیر "... سبعین مرّۃ" و

"... مائة مرّۃ"۔ و نیز آنجا آمده است کہ:

در کتب صوفیہ خبر مزبور بہ موسیٰ (ع) نسبت داده شد۔

۲۹۶

اول ما خلق الله روحی.

بہ صورت ذیل :

”اول ما خلق الله تعالى روحی و اراد به (بها) الدوا“

(العروة لاهل الخلوۃ و الخلوۃ، ص ۲۱۶، ۶۰، و نیز رک :

ص ۵۶۵، ۵۹۴ آن).

۹۲

بعثت بالملۃ الحنیفیۃ السہلۃ السمحۃ البیضاء.

المعجم المفہرس، ج ۱، ص ۵۲۲ بہ صورت :

”ولکنی بعثت بالحنیفیۃ السمحۃ“

و تعلیقات ”العروة“، ص ۵۷۳، در آنجا آمد

است: ”در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۸۶

دو حدیث نزدیک بہ آن آمدہ است :

۱- بعثت بالحنیفیۃ المسیحیۃ، ومن خالف

سننی فلیس منی“

۲- بعثت مرحمتاً و فحمتاً و لم ابعث

تاجراً و لا زرعاً الا وان سوار الامة

التجار و الزارعون الا من شخ علی دینہ“

بنور اللہ : ينظر ...

بين اصبعين : قلوب العباد ...

تخلقوا باخلاق اللہ.

۳۲۹

» صوفیہ از آن بعنوان حدیث یاد می‌کنند.
 آقای فروز الفرو توشنہ است کہ چون خبر مزبور
 در احیاء العلوم الدین، ج ۴، ص ۲۱۸ مصدر
 بہ لفظ قیل است، دلیل است بر این کہ خبر مزبور
 حدیث نیست. رک: فیہ ما فیہ ۳/۳۰۱ و
 مرصاد العباد، ۱۷۵ بہ صورت "تخلّقوا باخلا
 اللہ و اتصفوا بصفات اللہ آمدہ است؛
 (تعلیقات بر "العروۃ لابل الخلوۃ و الجلوۃ،
 ص ۵۴۹).

تناکحوا تکثروا فانی اباہی بکم الامم یوم القیمۃ و لو
 بالسقط.

۳۷۲

کشف المحجوب، ۱۵، ۲۷۰، امثال و حکم ۳:
 ۱۳۵۳.

۲۰۰

جذبۃ من جذبات الحقّ توازی عمل الثقلین.
 مشکوٰۃ شریف، ص ۱۰۹ و احادیث مشنوی
 ص ۱۱۹ (بہ نقل از احیاء العلوم، ج ۴، ص ۵۶).

۴۵۳

جف القلم.

اشارہ بحدیث نیراست:
 "جفّ القلم بما ہو کائن" و نیز: جفّ القلم

بما انت لاق :

احادیث مثنوی، ص ۳۸ (به نقل از مسند احمد

ج ۱، ص ۳۰۷، ج ۲، ۱۷۹، و کنوز الحقائق،

ص ۵۵ و نیز: بخاری، ج ۴، ص ۹۲ و

بالتفصیل بیشتر ج ۳، ص ۱۵۴).

۳۵۵

حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.

احادیث مثنوی، ص ۵۹ (به نقل از مسلم،

ج ۸، ص ۱۴۳، مسند احمد، ج ۲، ص ۳۸۰،

جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۷ و کنوز الحقائق،

ص ۵۷، وباللفظ حجت - جامع صغیر، ج ۱،

ص ۱۴۵، کنوز الحقائق، ص ۵۶).

۴۸۰

الحکم الموت.

بالمی تفاوت: "قال الحكم والموت"

معجم المفهرس، ج ۶، ص ۳۹۰ (به نقل از

الترمذی - رضا ع ۱۶ - والدارمی - استئذان

۱۶ - و احمد بن حنبل - ۴، ۱۴۹، ۱۵۳).

۴۹

الرضا بالكفر كفر.

عبارت بالا مشابه حدیثی است به این معنی:

"ولا رضا بالكفر بعد الاسلام"

(المعجم المفہرس، ج ۶، ص ۳۷، بہ نقل از
مسلم۔ فضائل الصحابة۔ ۱۶۱۔ والترمذی۔ تفسیر
سورۃ ۱۰۶۔ و احمد بن حنبل۔ ۸۶۱۔)

۲۹۳ سبقت رحمتی غضبی .

(المعجم المفہرس، ج ۲، ص ۲۳۹، بہ نقل
از بخاری، توحید ۵۵، ۱۵۰۔)

۷۷ السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته .

(المعجم المفہرس، ج ۱، ص ۱۷۵ و ج ۲، ص ۲۳۹
(بہ نقل از بخاری ۴، ۳... و مسلم، ۵۶،
۶۰، ۶۲... و ابداود، ۱۷۸، ۱۸۴...
والترمذی، ۹۹، ۱۰۰... و ابن ماجہ،
۲۴... و الموطأ، ۵۴... والدارمی، ۱۰۰...
و احمد بن حنبل، ۳۷۶، ۳۸۲۔)

۷۷ السلام علينا و على عباد الله الصالحين .

(المعجم المفہرس، ج ۲، ص ۳۵، بہ نقل از
بخاری، ۱۴۸، ۱۵۰... و مسلم، ۵۶، ۶۰،
۶۲... و الترمذی، ۹۹، ۱۰۰... و ابن ماجہ،
۱۹، ۲۴... والدارمی، ۸۴، ۹۲... و الموطأ،
۵۴، ۵۵... و احمد بن حنبل، ۳۷۶ و ۳۸۲۔)

۳۶۰. الشیخ فی مریدیہ کالنبی فی امتہ .

حدیث بالا بہ چند شکل منقول است :

۱- الشیخ فی بیتہ کالنبی فی قومہ .

۲- الشیخ فی اہلہ کالنبی فی قومہ .

۳- الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ .

احادیث مثنوی، ص ۸۲ (بہ نقل از جامع صغیر،

ج ۲، ص ۷۲ و کنوز الحقائق، ص ۷، ۷۶

ولطائف معنوی، ص ۱۳) و نیز انجا آمدہ است:

و مؤلف اللؤلؤ المصوغ (ص ۷۵) و سیوطی

در اللآلی المصنوعۃ، ج ۱ ص ۱۵۳ ابن حدیث

را جز و موضوعات آورده اند .

۳۶۰. علماء ائمتی کانبیاء بنی اسوائیل .

مرصاد العباد، ص ۱۵۹، ۸۰، ۸۳، ۸۶، ۹۶

۴۴۴-۴۴۵. القدری مجوس ہذا الامۃ .

اشارہ بدین حدیث است : القدریۃ

مجوس ہذا الامۃ ان مرضوا فلا تعو

وہم وان ما توافلا تشہد و ہم :

ابن ماجہ، ص ۱۰، مشکوٰۃ، ص ۲۲ و احادیث مثنوی،

ص ۱۷۵ (بہ نقل از جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۸ و کنوز-

الحقائق، ص ۹۲) .

قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها

کیف یشاء. ۲۵، ۸۶-۸۷، ۴۲۸، ۵۰۲

اخادیت مثنوی، ص ۶ با تفصیل بیشتر (بہ نقل

از صحیح مسلم، ج ۸، ص ۵۱، احیاء العلوم،

ج ۱، ص ۷۶، کنوز الحقائق، ص ۹۱،

جامع صغیر، ج ۱، ص ۸۳ و ج ۲، ص ۱۵۱.

و تعلیقات "العروة" (بہ نقل از سنن ترمذی

ج ۳، ص ۳۰۴، حلیۃ الاولیاء، ج ۸، ص ۴۵.

تعلیقات حدیقة، ۱۰۷، دیوان شمس ب

۱۶۷۳، کاشف الاسرار، ۷۴، تمیذات عین.

لغضاة، ۹۳، فیہ ما فیہ (۱۵۳).

الکبریاء ردائی والعظیمة ازاری فمن نازعنی فیہما

۲۳۸

القیتہ فی النار.

مشکوٰۃ، ص ۴۳۳.

كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت المخلوق لكي

۱۰۸-۱۰۹، ۱۳۲، ۲۳۱، ۲۵۲

اعرف.

قسمتی ست ازین حدیث :

"قال داود (ع)، یارب : لماذا خلقت

المخلوق ؟ قال : كنت كنزاً مخفياً . . ."

احادیث مثنوی، ص ۲۹ (بہ نقل از منارات
السائرین و اللؤلؤ المرصوع، ۶۱)، و تعلیقاً
"العروة"، ص ۵۴۵:

"... این حدیث را سندی در دست نیست.
برخی قایلین آن را از "مجر و حین دانسته
ابن تیمیہ می گوید: لیس من کلام النبی
(ص) ولا یعرف له سند صحیح ولا ضعیف
ولا تبعه الذرکتی و ابن حجر و لکن معناه
صحیح ظاهر و هو بین الصوفیہ دائر،
رک: شرح مثنوی شریف: ۱۱۸۳...
نقد النصوص ۱۲۹، مشارق الداری ۴۵۹،
اخلاق ناصری ۲۴. در برخی از کتب صوفیہ
حدیث مزبور بہ حضرت موسیٰ (ع) نسبت
داده شد. رک: اوصاف الاشراف ۱۷۱"

۳۲۵

لا ایمان لمن لا امانت له.

المعجم المفهرس، ج ۱، ص ۱۲۰ (بہ نقل از احمد بن

حنبل ۳، ۱۳۵، ۱۵۴، ۲۱۰، ۲۵۱).

۴۰۱

لا بُدَّ من قرین.

در عناوین مثنوی بدین صورت:

لا بدّ من قرین یدفن معک و هو حیٌّ و
و تُدْفَنُ مَعَهُ وَاَنْتَ مَيِّتٌ فَاِنْ كَانَ
كَرِيْمًا اَكْرَمَكَ وَاِنْ كَانَ لِيْمًا اَسْلَمَكَ
وَذَلِكَ الْقَرِيْنُ عَمَلُكَ فَاصْلِحْ
مَا اسْتَطَعْتَ .

میرضائی: ۴۴۸ و ن: ۸۷۳.

لان القلوب بين الاصبعين من اصابع : قلوب

۲۵

العباد ...

۳۷۳

لا رهبانيّة في الاسلام .

باکمی تفاوت : « لا رهبانيّة و لا
تبتّل في الاسلام »

احادیث مشنوی ، ص ۱۸۹ (بہ نقل از نہایت)

ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۹، ج ۲، ص ۱۱۳.

۳۱۲

لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار .

احادیث مشنوی ، ص ۱۰۴ :

”الائ اولیاء اللہ لا یموتون بل ینقلون

من دار الی دار“ (بہ نقل از لطائف معنوی)

ص ۱۶۹ .

۳۰۰

لودنوت انملہ لا حترقت .

قسمتی است از حدیث موضوعی به این مضمون:
 "فلما بلغ سدرۃ المنتهی فانتهی الی الحب فقالت
 جبرئیل تقدم یا رسول اللہ لیس لی ان اجوز
 هذا المكان ولودنوت انملة لا حترقت"
 (تعلیقات العروة، ص ۵۶۳، به نقل از
 بحار الانوار ج ۶، باب ۳۳، کاشف الاسرار
 ۵۵، احادیث مشنوی، ۱۴۳، و تمهیدات
 عین القضاة، ۱۰۳، مقالات شمس، ۱۹۷،
 مرصاد العباد، ۶۸، فوائح المجال، ۲۶).

۴۳۰

لولاک لما خلقت الافلاک .

حدیثی است موضوعی، تعلیقات "العروة"،
 ۵۶۳، احادیث مشنوی، ص ۱۷۲ (به نقل
 از شرح تعرف، ج ۲، ص ۴۴ و اللؤلؤ المصون
 ص ۶۶). بدین طور آمده است:
 ۱- "لولاک لما خلقت الافلاک؛"

۲- "لولا محمد (صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم)
 ما خلقت الدنیا و الآخرة ولا السموات
 و الارض ولا العرش ولا الكرسي ولا اللوح
 ولا القلم ولا الجنة ولا النار"

ولولا محمد ما خلقتك يا آدم،

۲۳۹

ما تقرب الی عبدی بعتی احب مما افترضته علیہ .

المعجم المفہرس، ج ۵، ص ۱۱۴ (بہ نقل از

بخاری - رفاق ۳۸) .

۲۹۰، ۱۰۹

ما عرفناك حق معرفتك .

حدیث نبوی ست بدین الفاظ :

” سبحانك ما عرفناك حق معرفتك “

تعلیقات ” مناقب السیفیہ “، ص ۱۰۹، آنجا

آمدہ است : در بعضی از متون ہمراہ با حدیث

” ما عبدناك حق عبادتك “ آمدہ است .

ثانی گوید : (مثنویہا : ۳۴۸) .

” ما عبدناك “ اجتناد ہمہ

” ما عرفناك “ اعتقاد ہمہ

نیز رک : مناقب العارفین، ۸۷، جواہر الامرار

ج ۱، ص ۱ :

ما يزال عبدی يتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا

احبنته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي

يبصر به ويده التي يبطش بها ورجله التي يمشي

۲۳۹، ۱۵۵

بها .

مشکوٰۃ، ص ۱۹۷ و احادیث مشنوی، ص ۱۹
(بہ نقل از جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۰).

۱۶۸

مثل امتی کمثل سفینة نوح.

احادیث مشنوی، ص ۱۱۱ بدین صورت :

۱- "مثل اهل بیتی سفینة نوح من ركبها
نجا ومن تخلف عنها غرق؛" (بہ نقل از
مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۲۴۳ و حلیۃ الاولیاء،
ج ۴، ص ۳۰۶ و جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۵۴
و با تفاوت مختصر ج ۱، ص ۹۶).

۲- "مثل عترتی کسفینة نوح من ركب
فيها نجا؛" (بہ نقل از کنوز الحقائق، ص ۱۱۹).
۳- "مثلی کسفینة نوح من ركب فيها نجا
ومن تخلف عنها غرق؛" (بہ نقل از حاشیہ
عبد اللطیف عباسی).

۳۸۴

المراء مع من احب.

مشکوٰۃ، ص ۴۲۶ و احادیث مشنوی،
ص ۱۵۵ (بہ نقل از مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۹).

من اراد ان ينظر الى منبت يمشي على وجهه الارض

۴۷۷

فليتنظر الى ابن ابي قحافة.

احادیث مثنوی، ۱۹۴ (بہ نقل از تمیذات
عین القضاة چاپ شیراز، ص ۷ و المنہج -
القوی، ج ۶، ص ۱۱۴)۔

۳۸۴ من تشبہ بقوم فهو منهم .

المعجم المفہرس، ج ۳، ص ۶۲ (بہ نقل از
اباد اوڈ۔ لباس ۴۔ و احمد بن حنبل۔ ۲،
۵۰)۔

۵۱۵ من عادى لى وليا فقد آذنته بالحرب .

المعجم المفہرس، ج ۴، ص ۱۵۷ (بہ نقل
از بخاری۔ رفاق ۳۸)۔

احادیث مثنوی، ص ۱۸ (بہ نقل از جامع -
صغیر، ج ۱، ص ۷۰)۔

۲۴۱ موتوا قبل ان تموتوا .

حدیثی است موضوعی (رک: تعبیقات

”العودة“، ص ۵۴۷) و نیز:

احادیث مثنوی، ص ۱۱۶ (بہ نقل از اللؤلؤ -

المرصوع، ص ۹۴، و مؤلف آن بنقل از
ابن حجر آن حدیث نمى شمارد . و المنہج القوی

ج ۴: ۳۱۳ بدین طور: ”حاسبوا اعمالکم

قبل ان تخاسبوا وذلوا انفسكم قبل ان
توزنوا و موتوا قبل ان تموتوا.

۳۱۶ الناس على دين ملوكهم.

احادیث مثنوی، ص ۲۸ (بہ نقل از اللؤلؤ
المصوغ، ص ۹۵ و مؤلف آن را از موضوعات
می شمارد نیز بدین الفاظ روایت شده است:
"علی دین ملیکهم".

۴۲ الناس نیام فاذا ماتوا انبتھوا.

احادیث مثنوی، ص ۸۱ (بہ نقل از زہر-
الآداب، طبع مصر، ج ۱، ص ۶۰ منسوب
بحضرت رسول (ص) و شرح تعرف، ج ۳،
ص ۹۸ منسوب بحضرت علی (رض).

۲۹۵ نحن الآخرون السابقون.

حدیث ذیل مقصود است :
"نحن الآخرون السابقون يوم القیامۃ
ببیدائتم اوتوا الكتاب من قبلنا و
اوتینا من بعدهم و هذا يومئذ
الذی فرض علیهم فاختلفوا فیہ
فهدانا الله له فهم لنا فیہ تبع

فالیہود عدلاً والتّصاری بعد غدٍ؛
 احادیث مشنوی، ص ۶۷-۶۸ (بہ نقل از
 بخاری، ج ۱، ص ۳۶ و ص ۱۰۳ و ج ۴،
 ص ۹۵، ۱۲۱ و مسلم، ج ۳، ص ۷-۸ و
 مستدرجہ، ج ۱ ص ۲۸۲، ۲۹۶، ج ۲،
 ص ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۷۳)۔

۲۸۸

النّوم اخ الموت .

با کمی تفاوت :-

”النّوم اخو الموت ولا یموت اهل
 الجنّة؛“

ونیز:

النّوم اخو الموت واهل الجنّة لا ینامون
 ولا یموتون؛“

احادیث مشنوی، ص ۵ (بہ نقل از جامع صغیر،
 ج ۲، ص ۱۸۸ و کنوز الحقائق، ص ۱۴۱)۔

۲۷۴، ۶۰۵

ینظر بنور اللّٰه .

عبارت بالا مشابہ حدیثی است بہ این مفہوم:

”اتّقوا قراسۃ المؤمن فانّہ ینظر بنور اللّٰه“

احادیث مشنوی، ص ۱۴، (بہ نقل از جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۵)۔

یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسى الا الله

۳۶۱

لا نبی بعدی.

المعجم المفهرس، ج ۶، ص ۲۲۴ (به نقل از
بخاری - فضائل اصحاب النبی ۹ - والترمذی
- مناقب ۲ - وابن ماجه - مقدمة ۱۱ - و احمد بن حنبل
- ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، و
۳، ۳۲) و تعليقات العروة لاہل الخلوۃ و
لخلوة، ص ۵۵۷.

۳۱۵

یا کل فی سبعة امعاء.

احادیث مثنوی، ص ۱۴۵. بدین طور:
"المؤمن یا کل فی معی واحد و الکافر
یا کل فی سبعة امعاء"
(به نقل از بخاری، ج ۳، ص ۱۸۹ و مسلم، ج ۶،
ص ۱۳۲-۱۳۳ و مسند احمد، ج ۲، ص ۲۱،
۴۳، ۷۴، ۱۴۵، ۳۱۸، ۴۱۵، ۴۵۲،
۵۵ و حلیۃ الاولیاء، ج ۶، ص ۳۴۷، ج ۱،
ص ۳۲۴ و اجیاء العلوم، ج ۳، ص ۶۰).

فہرست اقوال مشائخ و...

- ۴ (ان) الافلاك تدور بانفاس بنی آدم. (نقل از صحائف)
- ۴۲۶ انا الحق. (منصور)
- ۴۰۴، ۲۴۰، ۱۳۴ الحادث اذ قورن بالقدیم لم یبق منه اثر. (قول جنید)
- ۴۶۲ سبحانک تب الیک. (قول بانزید)
- ۴۶۲، ۲۱۹ سبحانی (ما اعظم شأنی).
- تعلیقات "العروة" ص. ۵۵. وآنجا آمده است:
- "یکی از شطیحات معروف بانزید بسطامی^۷ است. روز بہا
بقی شیرازی^۸ از او شطیحات زیادوی نقل کرده، وگفته است:
- "اما بانزید غرناوی بحر قدم آمده، از آن بیشتر آمد."
- شرح شطیحات ۷۸.
- ۴۷۳ فرح بعد الشدة.
- ۵۰ الفقر لا یحتاج الی اللہ.
- ۳۰۰ قدرہم مادمت فی دارہم وارضہم مادمت فی ارضہم
- ۲۲۲ لیس فی جبتی سوی اللہ (قول بانزید۔ و۔ بوسعید)
- ۱۶ النار ولا عار. (قول کافر)
- ۱۲۷ النکاح الساری بین الذاری.
- ۱۳۲ النکاح الساری فی جمیع الذاری.
- ۴۰۶ یحشر الناس علی نیاتہم

فہرست اشعار فارسی و عربی

- ۳۷۰ و کن عبد رب لا تکن رب عبدہ
فان كنت رباً كنت في عيشة ضنكا
(شیخ محی الدین)
- ۳۷۵ و کل ملیح حسنہ من جمالها
معار لہ بل حسن کل ملیحہ
(ابن فارض)
- شکم چون باشدت چاہ نجاست
در آن نہ علم ماند نہ فراست
(عطار)
- ۴۴۵ ہر آن کس را کہ او مذہب نہ جبرست
پہمیر گفت او در شرع گبرست
(گلشن راز: ۳۲)
- ۹۵ سقتنی حمی الحب راحۃ مقلتی
و کاسی محیا من عن الحسن جلت
(قصیدہ ابن فارض)
- ۷۰ بر جزوی ز کل کان نیست گردد
کل اندردم ز امکان نیست گردد
(گلشن راز: ۳۸)
- ۳۶۴ فانی بخود و بدوست باقی باشد
ہم نقل و شراب و جام و ساقی باشد

- اذا كان الغراب دليل قوم
 ۱۹۰ سیدیم الی دار البوارہ
 ستارہ بامہ و خورشید اکبر
 ۴۲۹ بود حس و خیال و وہم و انور (گلشن راز: ۱۲)
 نزوع جانور از صدق و اخلاص
 ۱۳۴ پی ابقار جنس و نوع و اشخاص
 اینجا حلول کفر بود و اتحاد ہم
 ۴۲۲ (مصرع) (عطار)
 در رمہ شاہ اسب کروک دلو
 در کتہ شاہ اشتر لوک دلو
 آن اسب کروک و اشتر لوک منم
 ۹۷ این دریا بید میزنم بوک دلو (شیخ علاء الدولہ)
 دریا محرمی ہمدم ندیم
 ۲۲۴ دلی دارم مسلمانان و صد آہ
 و اتی وان کنت ابن آدم صورۃ
 ۱۴۶ فلی فیہ معنی شاہد بابوتی (ابن فارض)

فہرست نام کسان

ابو محمد، شیخ ۲۲۲	آدم (ع) ۴، ۱۱۶، ۱۶۷-۱۸۷،
ابو یزید: بایزید	۲۹۵، ۳۲۲، ۳۳۸، ۳۶۸، ۳۸۹-
ابی بکر صدیق (رض) ۴۷۷	۲۹۱، ۴۱۲، ۴۱۹
احمد (ص): محمد (ص)	آسیہ (زوجہ فرعون)۔ ۲۳۱
اخى حسن ترك: حاتم الدين	آنحضرت (ص): محمد (ص)
ادھم: ابراہیم	ابا یزید: بایزید
ادریس (ع) ۲۳۳	ابراہیم (ع) ۵۴، ۹۷، ۱۳۴، ۱۷۳-
ارسلان ۷۴	۱۷۴، ۱۷۹، ۲۹۵، ۳۱۳-۳۱۴،
اسرافیل (ع) ۱۳۹، ۱۷۵، ۴۱۲	۳۵۷، ۳۸۵، ۴۳۵
اسماعیل (ع) ۱۲۵	ابراہیم ادھم ۱۷۳
اصحاب کعبہ ۲۱۸	ابراہیم بن علی الملقب بجمال الطاوسی ۵۱۵
امین الدین وزیر ۵۳	ابلیس: شیطان
انوشیران ۲۸	ابن فارض ۱۶۶، ۳۷۵
اویس (رض) ۲۰۵	ابوالحسن: خرقانی

پیغمبر (ص): محمد (ص)	ایاز ۴۱۶-۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۵۶
جالینوس ۱۲۲، ۱۷۵، ۴۷۰	۴۵۸، ۴۶۴، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۸۹
جبرئیل (ع) ۴۴-۴۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴	۴۹۰
۲۰۸، ۲۲۱، ۲۷۲، ۲۹۴-۲۹۵	بایزید (بسطامی): ابوزید ۲۰۴، ۲۱۰
۲۹۹-۳۰۰، ۴۱۲	۲۱۹-۲۲۰، ۲۲۲، ۴۶۲
جعفر طیار (رض) ۲۱۷، ۲۱۹	بخاری (غلام) ۱۳۵
جنید بغدادی، سید الطائف ۱۳۶، ۴۰۴	بغدادی: جنید
حجاج بن یوسف ۳۱	بلال (رض) ۱۴، ۱۰۱، ۳۳۲
حسام الحق: حسام الدین	بلعم باغور ۲۵
حسام الدین اخی حسن ترک، شیخ ۴-۶	بلقیس ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۸
۷۷، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۷۶، ۲۱۸، ۲۷۵	۱۸۰، ۱۸۵-۱۸۶
۲۷۶، ۳۰۲، ۳۱۰، ۳۱۳، ۴۹۷	بنی اسرائیل ۳۵۹-۳۶۰
۵۱۱	بوہل ۵۱۳
حسن (وزیر) ۱۸۸	بوسعید ۲۲۲
حسین (رض) ۵۱۳	بوسعید بن ابی الخیر، شیخ ۱۶۵
حضرت رسالت (ص): محمد (ص)	بوسینا: بوعلی
حضرت رسالت پناہ محمدی (ص): محمد (ص)	بوعلی سینا ۱۶۵، ۴۳۲
حضرت رسالت پناہی (ص): محمد (ص)	بو قحط ۳۱۶-۳۱۷
حضرت رسالت تاب محمد (ص): محمد (ص)	ہبلول ۶۹

عونج ابن عنق ۳۱۷	صاحب گلشن (محمود شبستری) ۴۲۹، ۷
عیسی (ع) ۱۴، ۸۴، ۹۳، ۹۷، ۱۳۱	۴۴۵
۱۷۵، ۱۸۴، ۲۳۳، ۳۳۸، ۳۳۶	صالح (ع) ۲۳۲
۴۶۸	صد جهان ۱۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۵
فخرالدین رازی، امام ۴۸۹	صمصام ۲۷۶
فرعون ۱۱، ۲۸-۲۹، ۳۲-۳۳، ۳۸	ضیاء الحق، شیخ: حسام الدین
۴۰، ۵۹، ۶۳، ۸۰، ۱۳۱، ۲۰۹	عباس دلس ۴۳۱
۲۲۹، ۲۷۲، ۴۵۴، ۴۷۶، ۴۸۶	عبداللہ: مغربی
۵۱۳، ۴۸۸	عبدالمطلب ۱۱۳-۱۸۳
قابیل ۱۸۹	عثمان (رض) ۱۶۴
قباد ۲۸	عزرائیل (ع) ۴۳
یسی ۱۹	عزیر (ع) ۶۴، ۲۶۵
ماروت ۲۳۳، ۲۶	عس ۱۵۴، ۱۵۵
مجنون ۱۹، ۴۵۹	عطار (فریدالدین) ۳۲۲، ۳۵۴، ۴۲۲
محمد (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) ۷۰، ۶۲، ۷۰	علاء الدولہ (سمنانی)، شیخ ۹۶
۷۷، ۸۱، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۹	علی ابن ابی طالب (رض) ۱۵۹، ۲۱۷
۱۱۳، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۳	۲۲۳-۲۲۴، ۳۳۸، ۳۶۱، ۴۳۳
۱۸۷، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۴	عمر (رض) ۱۵۷
۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۴۱-۲۴۲	عمران ۱۱۳

۲۸۴-۲۸۳، ۲۶۶، ۲۵۰، ۲۴۴، ۲۲۹	۲۹۰، ۲۸۲-۲۸۱، ۲۷۰، ۲۶۸
۴۵۴، ۴۱۸-۴۱۷، ۳۶۱، ۳۴۳، ۳۰۳	۳۱۸، ۳۱۶، ۳۰۰-۲۹۴، ۲۹۲
۵۱۳، ۴۸۸، ۴۸۲، ۴۷۶	۳۳۷، ۳۳۲، ۳۲۵، ۳۲۳، ۳۲۰
مولانا (جلال الدین رومی) ۳-۴، ۵، ۶، ۷	۳۶۶-۳۶۵، ۳۶۱، ۳۵۵، ۳۳۸
۷۵، ۷۹، ۷۰، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۴	۳۸۷، ۳۸۴-۳۸۳، ۳۷۳-۳۷۲
۱۲۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۹	۴۰۱، ۴۱۸، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۵
۲۲۱، ۲۲۷، ۲۴۱-۲۴۲، ۲۴۷، ۳۰۰، ۳۰۵	۴۳۶، ۴۴۶، ۴۷۰، ۴۷۷، ۴۹۱
۳۰۹، ۳۱۷، ۳۲۸، ۳۴۹، ۳۵۶-۳۵۷، ۳۶۹	۵۱۳
۳۷۳، ۳۷۹، ۳۹۸-۳۹۹، ۴۱۸، ۴۲۲	محمد خوارزمشاه ۳۸۷
۴۴۳، ۴۵۰، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۸۳	محمود: سلطان
۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۵	محمود بن حسن بن محمود الحسنی ۵۰۸
مولوی: مولانا...	محمود سبکتکین ۳۵۴
بنی (ص): محمد (ص)	محمی الدین، (عربی)، شیخ ۲۰۴، ۳۷۰
نصوح ۴۲۵	مرتضیٰ (رض): علی (رض)
نوح (ع) ۱۰۹، ۱۶۸	مریم (ع) ۱۱۳-۱۱۴
هاروت ۲۶، ۲۳۳	مصطفیٰ (ص): محمد (ص)
هارون (ع) ۳۸، ۳۰۳، ۳۶۱	مغربی، شیخ عبداللہ ۱۷۲
یزید ۵۱۳	منصور ۴۲۶
یعقوب (ع) ۹۵	موسیٰ (ع) ۱۱، ۱۴، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۴
یوسف (ع) ۹۵، ۱۹۵	۳۸، ۴۰، ۹۲، ۹۷، ۱۳۱، ۲۰۹، ۲۲۵، ۲۲۶

فہرست نام کتاب ہا

۳۱۳، ۳۲۲، ۳۳۸ - ۳۳۹	الہی نامہ (سنائی) ۱۱۲
۳۵۸، ۴۵۲، ۴۸۳، ۴۹۸	انجیل ۳۱۸
گلشنِ راز، ۷، ۱۳۴، ۴۲۹	توریتہ ۳۱۹
مثنوی معنوی ۳، ۴، ۷۶، ۱۳۰ -	حاشیہ مثنوی معنوی ۷۷، ۱۴۵، ۱۴۹،
۱۳۱، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۹	۲۹۶، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۵۷، ۳۸۰
۱۸۵، ۲۱۷ - ۲۱۸، ۲۷۶، ۳۰۲ -	۳۹۷، ۴۹۱، ۴۹۵، ۵۰۸، ۵۱۱
۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۶۹، ۴۹۰ -	حواشی مثنوی: حاشیہ ...
۴۹۱، ۴۹۵ - ۴۹۹، ۵۰۵، ۵۰۸	صحا ح ۲۴۲
	قرآن مجید ۳۲، ۳۷، ۴۰، ۴۸، ۱۳۰ -
	۱۳۱، ۱۳۴، ۲۲۱، ۲۹۸ - ۲۹۹

* * *

فہرست نام جای ہا

قتو ۵۱	بخارا ۱۱۴، ۱۴۵، ۴۰۴
کعبہ شریف ۱۶۷	بلغار ۵۱
کوبہ قاف ۱۳۹، ۲۹۲-۲۹۳	ترمذ ۴۶۶
مسجد اقصیٰ ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۸۶، ۱۹۳	حدیبیہ ۱۳۵، ۳۸۳-۳۸۴
مصر ۳۸، ۱۵۸، ۲۱۹	حری، کوبہ ۴۶۶
موصل ۴۷۸، ۴۸۴	دجلہ (دریا) ۴۰۸
نیل (دریا) ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۹، ۴۸۷	سبا ۱۵، ۸۵-۸۶، ۱۸۰
ہری (ہرات) ۴۵۴	عرب ۱۸۲، ۲۰۸، ۲۲۰، ۳۲۳، ۳۲۹

مآخذ و منابع

و

اختصارات



ماخذ و منابع و اختصارات

منابعی که در پاوردقی ها و فهرست های جلد دوم این کتاب از آن ها بهره گرفته شده است .

آداب المریدین

تصنیف : ضیاء الدین ابوالنجیب السهروردی (م ۵۵۶۳ ق)

ترجمان : عمر بن محمد بن احمد شیرکان ؟

با تصحیحات و استدراکات : نجیب مایل هروی .

انتشارات مولی ، تهران ، ۱۴۰۴ ق = ۱۳۶۳ ش .

ابن ماجه : سنن ابن ماجه

احادیث مشنوی

از بدیع الزمان فروزانفر (م ۱۳۴۹ ش) .

چاپ مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر ، تهران ، ۱۳۴۷ ش .

بخاری شریف: الصحیح البخاری

تعلیقات "آداب": آداب المریدین

تعلیقات "العروة": العروة...

تعلیقات "مناجح السیفیة": مناجح...

سنن ابن ماجه

از امام ابو عبد اللہ محمد بن یزید ابن ماجه الربعی القزوینی (م ۲۷۳ھ)۔
چاپ نور محمد، کراچی۔

الصحیح البخاری

از امام ابو عبد اللہ محمد بن اسمعیل بخاری (م ۲۵۶ھ)۔
چاپ نور محمد، کراچی۔

العروة لاهل الخلوۃ و الخلوۃ

تصنیف احمد بن محمد بن احمد بیابانکی معروف بہ علاء الدولہ سمنانی (م ۷۳۶ھ)۔

بہ تصحیح و توضیح نجیب مایل ہروی .

(انتشارات مولیٰ، تہران، ۱۳۷۴ھ، ق = ۱۳۶۳ ش .

فرہنگ نفسی (جلد دوم و سوم)

تألیف دکتر علی اکبر نفسی (ناظم الاطباء) .

از انتشارات کتابفروشی خیام (تہران) . ۱۳۴۳ ش .

قرآن مجید (مترجم اردو) .

مترجم حکیم الامت حضرت مولانا اشرف علی تھانوی (م ۱۳۶۲ھ / ۱۹۴۱ء)

۱۹۴۳ء .

انتشارات شیخ غلام علی اینڈ سنز تاجران کتب لاہور، ربیع الثانی ۱۳۷۱ھ .

قصیدہ ابن فارض

از ابن فارض (م ۶۳۲ھ) .

نسخہ خطی کتابخانہ گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد .

شمارہ ۳۹۳، در مجموعہ، ش ۱۴ (ص ۳۲۸-۳۶۳) .

کلیات شمس (جزو اول) .

از مولانا جلال الدین محمد مشہور بمولوی (م ۶۷۲ھ) .

با تصحیحات و حواشی :

بدیع الزمان فروزانفر (۱۳۴۹ ش).

انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹ ش.

کلیات مثنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی (م ۶۷۲ هـ).

مقدمه و شرح حال :

از استاد بدیع الزمان فروزانفر (م ۱۳۴۹ ش).

تصحیح و حواشی از م. درویش.

انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۴۲ ش.

گلشن راز

شیخ محمود شبستری (م ۷۲۰ هـ).

چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد.

مؤسسه انتشارات اسلامی لاہور، ۱۳۹۸ هـ / ۱۹۷۸ م.

مثنوی : مثنوی (با کشف الابیات)

مثنوی (با کشف الابیات)

از مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی (م ۶۷۲ هـ).

(بہ خط خوشنویس میر خانی).

چاپ اسلامیہ، تہران، ۱۳۷۴ھ.

مثنوی معنوی

از مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی (م ۵۶۷۲ھ).

بسعوی و اہتمام و تصحیح:

رینولد اٹکین نیکلسون.

چاپ مؤسسہ انتشارات امیر کبیر (تہران)، ۱۳۵۰ش.

م. درویش: کلیات مثنوی معنوی

تصحیح و حواشی

از م. درویش.

مرج البحرین

از شیخ عبدالحق محدث دہلوی (م ۱۰۵۲ھ).

مکتبہ نبویہ، لاہور.

مرصاد العباد

از نجم الدین ابوبکر محمد بن شاہا ورن النوشیروان رازی (م ۶۵۴ھ) معروف بردایہ؟

بر اہتمام دکتہ محمد امین .

بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب، تہران، ۱۳۵۲ ش .

مشکوٰۃ المصابیح

از شیخ ولی الدین محمد بن عبداللہ تبریزیؒ

(تألیف ۷۳۷ھ)

چاپ ایچ. ایچ. سعید کمپنی، کراچی .

المعجم المفہرس لالفاظ الحدیث النبوی (جلد یکم)

از۔ ا۔ ی۔ و سنسک وی . پ . منسج مع مشارکہ : محمد فواد عبدالباقی .

چاپ مطبعہ بریل فی مدینہ لیدن ، ۱۹۳۶ م .

جلد دوم ، ۱۹۴۳ م . جلد سوم ، ۱۹۵۵ م . جلد چہارم ، ۱۹۶۲ م .

جلد پنجم ، ۱۹۶۵ م . جلد ششم ، ۱۹۶۷ م .

المعجم المفہرس لالفاظ القرآن الکریم

وضع محمد فواد الباقی .

چاپ دارو مطابع الشعب (بیروت) ۱۳۶۴ھ / ۱۹۴۵ م .

مناجح السیفیة

تألیف: ابو الحقائق محمد بن احمد الجوینی؟ (از عرفای نیمه اول قرن هفتم هجری).

باہتمام نجیب مایل ہروی.

انتشارات مولیٰ، تهران، ۴۰۴. ۵۱۰. ق = ۱۳۶۳ ش.

میرخانی: مثنوی (با کشف الابیات)

ن: مثنوی معنوی (مولانا ی روم)

بسی و اہتمام و تصحیح.

رنیولڈ آلین نیکلسون.

متدک

شرح مشنوی معنوی جلد دوم

صفحہ	سطر	مخوانید
۱	۱	دینی
۲	۲	نظم و جودشان
۱۹	۱۹	نظمی دھد
۱۵	۱۵	خلق
۱۸	۱۸	معنی بعضی
۶	۶	مقبل مقبول
۱۱	۱۱	بیش
۱۳	۱۳	ایجا گفتم و لهذا
۱	۱	با اعتبار
۳	۳	جوبی

صفحہ	سطر	مجموعہ
۱۲	۸	گہ گہی۔
۱۳	۴	گورخانہ
"	۱۰	بی خبری
"	۱۷	حدیث
۱۴	۱۱	نداوی
۱۵	۳	نقدہ جبتہ
۱۶	۶	ہم نگردی
۱۷	۴	چار
۱۹	۳	اصل۔ اصل می ماند
"	۸	کوی
۲۰	۱۲	گنجابی
۲۱	۱۵	تجزیہ
"	"	کند
۲۳	۵	سوآن
۲۵	۴	باشند
"	"	باشند:
"	۵	الاصبعین
۲۷	۱۶	بارام

نخوانید		سطر	صفحه
از ما، در گذار	از ما در گذار	۱۵	۲۸
این، روز	این روز	۶	۶
پدید.	پدید.	۴	۲۹
فرغونیتی	فرغونیتی	۸	"
گرم	گرم	۱۳	"
حاصل	حاصل	۲	۳۱
تشبیه	تشبیه	۱۱	"
اژدهای	اژدهای	"	"
چرخ	چرخ	۳	۳۲
سحر	ساحر	۴	۳۹
دقیقه‌ای	دقیقه	۲	۴۴
صداست	صداست	۲	۴۹
بار	باز	۲	۵۱
چیز بیست آن چیز لذاته	چیز بیست آن چیز بیست	۷	۵۲
	آن چیز لذاته		
دیگر اگر او را می‌خواهد از برای	دیگر آن چیز	۸	"
امری دیگر آن چیز			
دووه	دوود	۹	"

نخوانید		سطر	صفحه
خوانند	خواند	۱۳	۵۲
جمال او و قرب	جمال و قرب	۲	۵۳
او نباشد	او نه نباشد	۳	"
لغرض	بفرض	"	"
منتها	منتها	۱۸	"
عاشق، معشوق	عاشق معشوق	۱	۵۴
جنگشان	چنگشان	۱۲	"
گمان	کمان	۱۲	۵۸
نبوده	بوده	۲	۵۹
انتبهوا	انتبهوا	۱۰	۶۲
ازین	ازین	۲	۶۳
گام	گام	۱۱	"
هستیش	هستیس	۲	۶۶
نزدشان	نزد نزدشان	۱۳	۶۸
تمیزی	تمیز	۱۲	۶۹
تخصیص	تخصص	۱۸	۷۲
بعضی	یعنی	۵	۷۳
از ایشان پرسیده	از ایشان پوشیده	۷	۷۴

نخوانید		سطر	صفو
گردد،	گردد.	۲	۷۵
جزویاتی	جزویاتی	۷	"
نماید	نماینده	۸	"
طائفه طائفه	طائفه	۹	"
خود می کشد.	خود می کنند.	۷	۷۸
چو	جو	۸	۷۹
چون حیات مستقره	چون مستقره	۱۱	"
داوری	داروی	۷	۸۲
معطی	مطحی	۵	۸۳
چونش	چونش	۱۴	۸۴
اہل و مشغولی	اہل و مشغولی	۵	۸۵
صدره	صدره	۱۰	"
قبول گمان نمی بریم،	قبول نمی بریم،	۱۰	۹۱
درگه	درگه	۱۳	"
ار	از	۱۴	۹۲
جلت ^۲	جلت ^۱	۱۰	۹۵
گشت	گشت	۱۵	۹۶
چتر	چتر	۱۶	۹۷

صفحہ	سطر	نخوانید
۹۸	۴	بندہ
۱۰۱	۴	گوی
"	۹	خسروان
۱۰۲	۱۶	تا
۱۰۴	۲	بی فسحت
۱۰۸	۴	اتہا
۱۰۹	۱	اعرف
۱۱۰	۸	بچہ
۱۱۱	۹	کرد
"	۱۰	بگرد
"	۱۱	او
"	۱۲	کما
"	۱۳	پیش
۱۱۴	۱۴	پرداز
۱۱۵	۱۳	(نظر؟)
۱۱۷	۲	نباتیت؟
"	۱۲	معرض
۱۲۱	۲	نفع

صفحہ	سطر	نحوانیدہ
۱۲۱	۱۲	سردستان
۱۲۲	۱۲	عالم و فناء
۱۲۴	۸	مقبول
"	۱۱	با
۱۲۶	۹	محقق
۱۲۷	۵	اسما و صفات
"	۸	بلکہ نہ خود
۱۲۸	۱	علت
"	۱۲	مستقیمہ
"	۱۶	مثنیٰ
۱۳۷	۱۷	کو
۱۳۸	۳	با
۱۴۱	۵	او خود است
۱۴۳	۱۷	ختم
۱۴۴	۶	با
۱۵۱	۸	مع الایبتین
۱۶۱	۳	و جواب
۱۶۳	۱	کو

صفحہ	سطر	تجوئید
۱۶۵	۷	مستدل
"	۱۴	بعضی
۱۶۶	۱۳	باشند
۱۶۷	۱۳	زامتنان
۱۷۰	۱۴	چنین کہ جهان حس
		چنین جان عقل و جان است کہ
		جهان حس
۱۷۱	۱۳	تجوید
۱۷۳	۸	زناری
۱۸۲	۱۴	مواخذہ
۱۸۷	۷	کرد
۱۸۸	۲	بگیر
"	۸	بریزاند
۱۸۹	۷	کردی
"	۱۴	از بدی
۱۹۱	۳	خواجہ
"	۱۴	طبابت
۱۹۲	۳	باطل
۱۹۵	۳	کہ ماشدہ ایم

صفحہ	سطر	تجوانیہ
۱۹۶	۱۲	می رود
"	۱۳	بعضوں
۱۹۸	۱۲	مٹا خزان
۲۰۲	۷	باز استقلال
۲۰۷	۵	جسمانی و
"	"	نیز
۲۰۸	۳	پیشتر
۲۱۶	۱۰	روی
"	۱۱	گل
"	"	ار
۲۱۸	۲	مگر
"	۴	شیاء
۲۲۲	۲	شکر
"	۱۵	پیش
۲۲۳	۱۷	چنانچہ
۲۲۷	۱۸	نوعی
۲۲۸	۱۲	معنی کہ
۲۳۰	۳	افزون

صفحہ	سطر	نخوانید
۲۳۲	۱۴	ناقد
۲۳۳	۵	در
۲۳۴	۱۱	دروہنت
۲۳۵	۳	شدہ
۲۳۸	۱۱	فیما
۲۳۹	۴	افترضت
۲۴۰	۱۳	مفاضہ
"	۱۵	نتیجہ
۲۴۱	۳	است آن شرکت کیست
۲۴۶	۱۳	بآن
۲۴۹	۱۱	و دل
"	۱۲	در دل
"	۱۹ و ۱۸	رنج
۲۵۲	۸	خود خود است
۲۵۴	۲	دارد بر صفت روح و حال
		ولالت دارد بر صفت
۲۵۵	۱۰	یافتہ اوست
۲۵۶	۷	زیبانی

معنی	سطر	بخوانید
۲۶۱	۱۱	جَلَاب
۲۶۶	۶	وازو
"	۸	خوش
"	۱۲	جای
"	۳	که از
۲۶۷	۱۰	نان ہم آب
۲۶۹	۱۳	کنایت (۲۰۳)
۲۷۰	۴	از
۲۷۴	۵	بی رو. (پیرو).
۲۷۵	۱۵	از
"	۱۷	ضیاء
۲۷۸	"	سیری
۲۷۹	۵	نزاید
"	"	بیج خون
۲۸۵	۳	دارو
"	۸	عظا
"	"	خود
۲۸۶	۸	چارپا

نخوانید		سطر	صفحه
بانکه حرکت	بانکه ...	۸	۲۸۷
استعاره	استعار	۱۲	۲۸۹
نکرده	نکده	۱۴	"
سازج	سازج	۲	۲۹۰
"لا بشرط شی"	"لا بشرط" شی	۳	"
ومعیت	و ...	۱۷	"
نسبت	نسبت	۱۰	۲۹۱
بعده	بعده	۱۴	"
زیرا	زیرا	۱۴	"
نیست و در صفات	نیست ... صفات	۱۵	"
تا اثر تست	تا اثر تست	۱۴	۲۹۴
آن پر	پر	۸	۲۹۸
آیا	یا	۸	۲۹۹
چند جان داری که جان باز نیست	چه جان داری که جان باز نیست	۱۵	"
خواند	خواهد	۸	۳۰۰
بیش	پیش	۱۳	"
باشد	باش	۱۴	۳۰۴
اهل	اهل	۵	۳۱۱

نخوانید		سطر	صفحه
قوله: بنده طبعی ...	بنده طبعی ...	۵	۳۱۲
ابراہیم خلیلؑ	ابراہیمؑ	۲	۳۱۳
ردیہ	ردیہ	۱	۳۱۴
ولن	ولی	۱۷	۳۱۹
بہا آذانا صمماً واعیناً (۲۱۴)	بہا آذانا صمماً واعیناً (۲۱۴)	۱	۳۲۰
عمیاً وقلوباً	عمیاً قلوباً		
ادراج	ادراج	۱۵	۳۲۱
چاہ	چاہ	۵	۳۲۲
زمان	رامان	۱۰	۳۲۳
بستہ ای.	بستہ	۶	۳۲۵
بی آن	پی آن	۴	۳۲۶
ما خود	ما خود	۱۵	"
کربہ	کربہ	۱۱	۳۲۷
بفرضت	بفرضت	۱۳	"
صفات اند	صفات	۱	۳۲۹
می کنیم	کنیم	۱۷	۳۳۲
بیند	بیند	۱۰	۳۳۵
تو فر	تو فر	۶	۳۳۹

نخوانید	سطر	صفحه
او	۱	۳۴۱
و بود - دریاب	۶	"
اجزاء	۵	۳۴۶
قباحت	۵	۳۴۸
گویش	۱۸	۳۴۹
اوصافست	۱۳	۳۵۲
قبوران	۸	۳۵۵
گوزند	۱۴	"
الم های	۳	۳۵۶
که به تبعیت	۱۴	۳۵۷
تاثير	۱۱	۳۵۸
آثار	۱۰	۳۵۹
دوریاست	۳	۳۶۹
ورد	۱۳	"
النبیه	۲	۳۷۰
صفتیم	۵	۳۷۲
اقباس	۱۸	"
براهیان که از دین	۸	۳۷۳

مغز	سطر	نخوانید
۳۷۳	۱۸	بغیر
۳۷۵	۲	بوجه
"	۱۵	وجه
"	۱۷	درو یا
۳۷۷	۹	آمد
۳۷۸	۱۸	غیر
۳۷۹	۱۲	اطلاقات
۳۸۰	۲	رفت
۳۸۲	۱۴	تقویت
"	۱۵	تلطیف بدن بریاضتی
۳۸۳	۶	به اکل
۳۸۴	۱۰	خلاص
۳۸۷	۳	تخیر
۳۸۸	۳	برزست
۳۸۹	۶	کله واسب فریب
۳۹۱	۱۸	زمین، و آنچه بر زمین است
۳۹۲	۷	صفای
۳۹۵	۱۴-۱۵	وحی باقی ... فانی

نخوانید		سطر	صفحه
نکند	نکند	۵	۳۹۶
من امر الصنع من الصانع	من الصانع	۱۲	"
تاسر	باسر	۱۶	۳۹۷
با	تا	۱۶	۴۰۱
ماه	مه	۱۲	۴۰۲
وصف اسلام	وصف و	۱۵	"
آلودگی	آلوده	۱۳	۴۰۳
قولہ: کز (۲۳۴) کز	(۲۳۴) کز	۲	۴۰۴
تقویت شرائط	تقویت ...	۴	۴۰۵
از	ار	۷	۴۰۷
گوی مجلس گیر	کو مجلس گیر	۴	۴۰۸
ولیکن	لیکن	۸	۴۱۰
معهود	معهوده	۱۴	"
گردد	گردد	۱۷	۴۱۱
چندند	چندند	۲	۴۱۲
مباشید	می باشید	۸	۴۱۳
بر	در	۹	"
نامشتبہ	از نامشتبہ	۱۱	"

صفحہ	سطر	مخوانید
۴۱۵	۲	برگ
۴۱۷	۱۱	شود و قصہ
۴۱۸	۱۱	را
۴۱۹	۷	فتنہ
"	۱۳	مغز و گوید
۴۲۰	۱	دگرش
"	۱۳	آید در
۴۲۱	۸	ہمہ در
"	۱۰	کہ از صفات
۴۲۲	۴	حال
۴۲۶	۶	ابیات . بعدہ
۴۲۸	۱۳	یسر
۴۳۰	۹	محبیت و محبوبیت
"	۱۱	جامع
۴۳۲	۲۰۱	(تا) : تا تو - لبشر
"	۴	تا تو -
۴۳۴	۸	کہ آن عطا
"	۱۲	رو فتن

نخوانید	سطر	صفحه
مرد	۷	۴۳۶
بمحمد مصطفی صلعم	۱۴	"
همگی	۹	۴۳۷
عطای	۱۰	"
نباید	۵	۴۳۸
مجاز ایتست از مغ جبری یا	۱۹	۴۳۹
گذارند	۱	۴۴۰
بایدش	۹	"
نظر بعنق	"	۴۴۴
بیش	۱۶	"
واقع	۸	۴۴۶
جبرت	۱۰	"
خیری (چیزی؟)	۱۲	"
حکیم	۱۷	"
مقرر است که اختیار هست	۴	۴۴۸
نباید	۱	۴۵
شرب شراب جذب	۱۶	"
کرد که از	۱۲	۴۵۱



صفحہ	سطر	مخوانید
۴۵۳	۸	از دیار
"	"	نشود (ظاہراً)،
"	۱۷	تلمیحی
۴۵۴	۱۴	طلبند
۴۵۶	۲	یا
۴۵۷	۴	راہ
۴۵۸	۹	بیند آن ہمہ
"	۱۷	۲-ن: می بیند
۴۶۱	۱۷	پوشیدہ
۴۶۳	۳	مبنی؟
۴۶۴	۶	نداست
"	۱۷	رزسیاہ می کنند و رز
۴۶۶	۱۶	شاه زادہ ...
۴۶۷	۱۶	آیہ کریمہ کہ
۴۶۸	۱۶	بجای
۴۷۱	۱۰	آن از تعلق
۴۷۶	۱	عیاضی رحمۃ اللہ
"	۳	بر
۴۷۸	۱	کہ (یکی) فنا

نخوانید		سطر	صفحه
صور	و صور	۳	۴۷۹
یافتی	یافتی	۱۰	۴۸۲
بمانه	بمانه	۱	۴۸۳
ماده ها	مادها	۴	۴۸۴
است یعنی از	است از	۱۱	۴۸۶
خلقت	خلعت	۲	۴۹۰
بانکه	آنکه	۲	۴۹۱
فائده ها	فائدها	۷	"
دره	دره	۸	"
سر	سره	۱۱	"
که بنور	بنور	۱۶	"
حضرت الهی	حضرت	۱۶	۴۹۷
کنایت	کنایت	۵	۴۹۸
خواست	خواهست	۱۱	"
با بگیر	با بگیر	۱۷	۴۹۹
بعرشون	بعرشون	۱۰	۵۰۰
مخالفت	مخالفت	۱۶	"
رای که	رای که	۱۱	۵۰۲

صفحہ	سطر	مخوانید
۵۰۳	۵	نکرد
"	۱۳	گر نباشد شمس
۵۰۵	۸	باد کہ را از
۵۰۶	۱	نکنند
"	۵	روی بہ
"	۱۳	روح و بدن گفتند
۵۰۷	۶	نزاہت
"	۸	بینند
۵۱۱	۸	زائد
۵۱۲	۳	نکنند . داعی
"	۷	خلقت
۵۱۳	۷	گرمی او
"	۹	باشند
"	۱۲	قومی بر قومی ظاہر
۵۱۴	۲	رز
"	۵	ارادت
۵۲۴	۱	نَفْتِہ
"	۷	روایت
۵۳۱	۱	استغذان

نخوانید		سطر	صفو
علمیہ	فلجیہ	۱۴	۵۳۲
شراء	سراء	۱۵	"
قیہا	قیہا	۱۲	۵۳۷
مجر و حین	" مجر و حین	۵	۵۳۸
وتبعہ	ولا تبعہ	۸	"
الزرکشی	الزرکشی	۸	"
موضوع	موضوعی	۱۱	۵۴۰
خلقت	خلقت	۱۷	"
سنائی	ثنائی	۱۱	۵۴۱
اہل بیتی مثل سفینتہ	اہل بیتی سفینتہ	۵	۵۴۲
میت	میت	۱۸	"
وجہ	وجہ	"	"
فلینظر	فلینظر	۱۹	"
موضوع	موضوعی	۱۴	۵۴۳
الجلوۃ	لجلوۃ	۸	۵۴۴
تبت	تب	۴	۵۴۷
قدار ہم	قدار ہم	۱۳	"
بر	بر	۱۲	۵۴۸

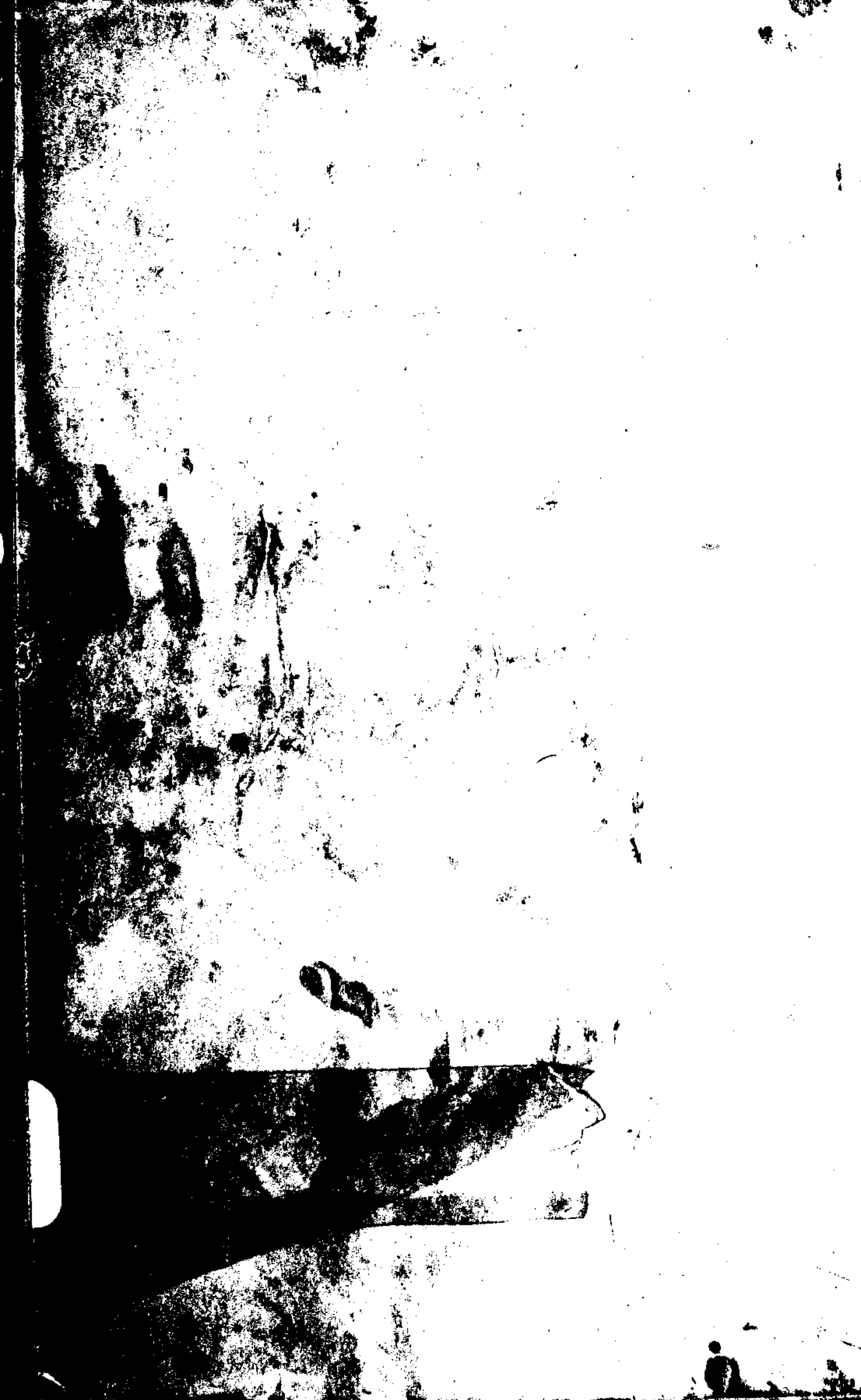
نخوانید		سطر	صفحو
امین ریاحی	امین	۱	۵۶۴

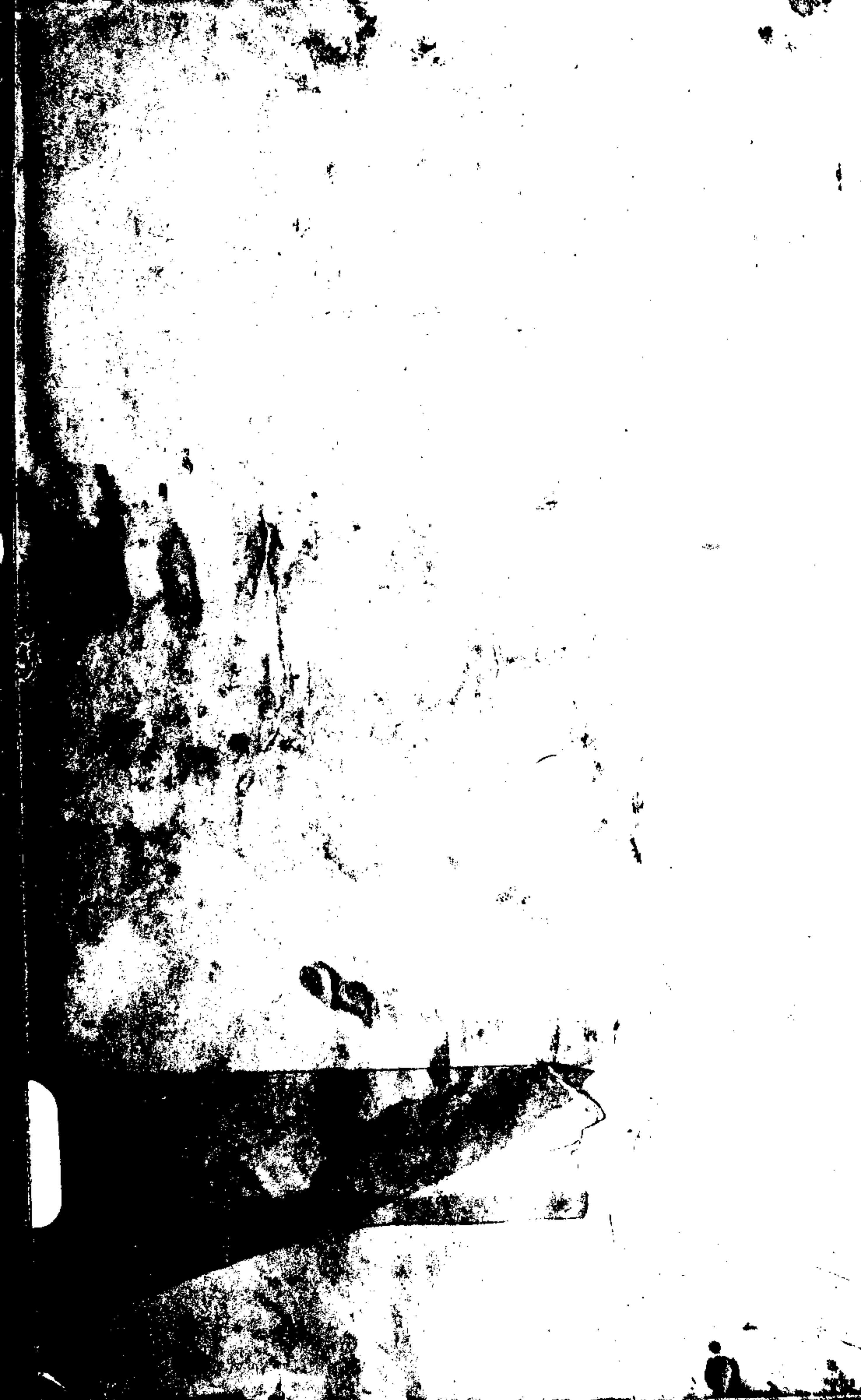
* * *

مانده از جلد اول

جسمها	جسمها	۲	۱۸۲
می نویسند و در بعضی نمی نویسند	می نویسند	۱۴	۳۲۸
دامن	دامن	۸	۴۲۹
سردت	سردست	۱۰	۴۷۲
بتقدیر	بتقدیر	۱۴	۵۲۳
قبای	قبای	۳	۵۹۵







نوائید	صفحو	سطر	صفحو
صور	۳	۳	۴۷۹
یا فنی	۱۰	۱۰	۴۸۲
بمانه	۱	۱	۴۸۳
مادّها	۴	۴	۴۸۴
است یعنی از	۱۱	۱۱	۴۸۶
خلقت	۲	۲	۴۹۰
بانگر	۲	۲	۴۹۱
فاندها	۷	۷	"
دره	۸	۸	"
سر	۱۱	۱۱	"
که بنور	۱۶	۱۶	"
حضرت الی	۱۶	۱۶	۴۹۷
کنایت	۵	۵	۴۹۸
خواست	۱۱	۱۱	"
بابگیر	۱۷	۱۷	۴۹۹
بیرشون	۱۰	۱۰	۵۰۰
مخالفت	۱۶	۱۶	"
رانی که	۱۱	۱۱	۵۰۲

27



شرح مثنوی معنوی

جلد دوم
نگاشته

شاه داعی الی اللہ شیرازی

تصحیح و پیشگفتار

محمد نذیر رانجھا



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان